بیخ و جند بید ستر
و عصارهٔ افسنتین
مطبوخ از
اینها تا حل شود



الادراك اما على الرجحان

الاول درك المحسوس والثاني درك المتخيل والثالث

درك المتوهم والرابع درك المعقول ...

للحدود والمادة والتخيل ... المحسوس ...

المادة والمعقول ...



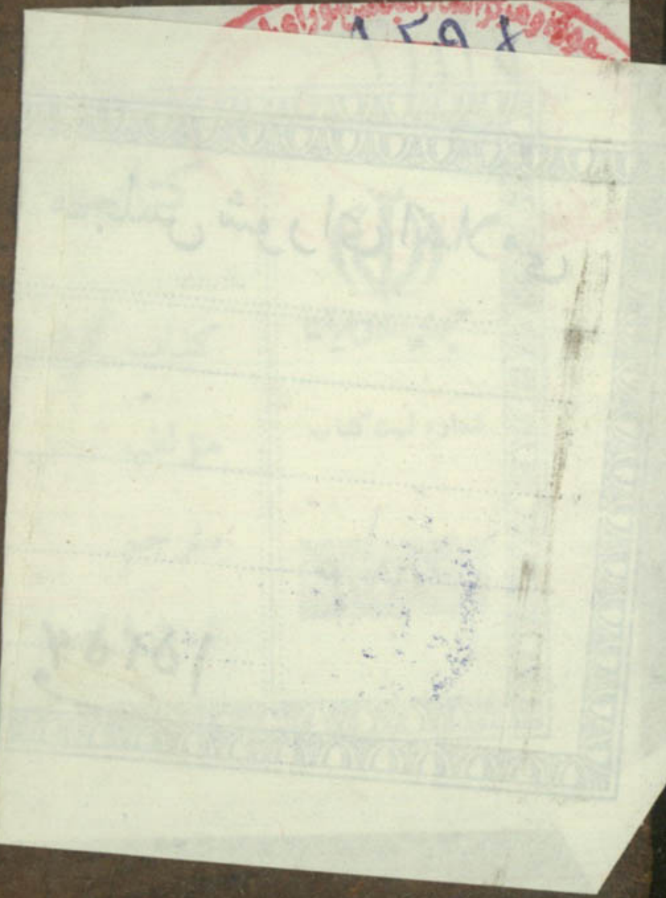
بیخ وجند بیدستر

وعصاره افسنتین

سطوخودوس از

اینها تا حل شود

قیسال بود فواید



کرد جهت جوشیدن دهن

طباشیر بزرقطونا شکوفه الک تخم خرفه
مروارید مرجان سعید صدف کج سوخته
کهربا کتیرا اسفیدالوجه الف نوعی دیگر
سنجرف شکوفه کاسنی نوتیا ملم آب زرشک

جهت جوش و ارمقعد

دیوند چینی شکوفه الک مروارید کشنیز
فیروزه صدف مرجان صمغ عربی
سنگ بزرگ جهت خشک کتان
عفت دیو ند میق گل ساق موم
دو مثقال
سنف سیمهدی
ندر
حریر بر کشته بروغن

ایارج لوغازنا ایارج مبارکست و بسیار منفعت دارد
بدن را نغایت پاک کند از فضلها و اخلاط از قعر بدن بکشد
و خلطهای عفن محترق را دفع کند و این مسهل پر نفعت بود
و سود مند جهت لقوه و رعشه و کزاز و تشنج و صرع و جذام و داء
الفیل و برص و بهق و قوبا و سعفه و شقیقه و دوار و صداع و هم
و وسواس و شهق کلبیه و تغیر عقل و عسر النفس و درد گرده
و مثانه و نقرس و درد مفاصل و عرق النسا و درد گوش و داء
الثعلب و داء الحیه و ریشهای کهنه همه را نافع بود و حیض بسته
بگشاید
شحم حنظل بخدم اسقیل و غاریقون
و سقمونیا و خربق سیاه و اشق و ماسقونردیون از هر یک
دو درم و نیم افیتمون اسطوخودوس و کمادریوس و مقل ازرق و صبر
سقوطری از هر یک سه درم حاشا و ساذج و هوفاریقون
و فراسیون و جعده و سلیخه و فلفل سفید و سیاه و دارفلفل
و زعفران و دارچینی و جاوشیر و بسفایج و سکبینج و جندبیدستر
و مرصافی و فطراسالیون و زراوند طویل و عصاره افسنتین
و افربیون و سنبل و حماما و زنجبیل و جنطیانا و اسطوخودوس از
هر یک دو درم کوفته و بیخته صموغ در شراب خیسانند تا حل شود
و عسل ... ... دو سال بود قوت این

بعد از شش ماه تا چهار سال می‌ماند و دوای آن بود که شب هنگام
فرو برد و صباح جلاب از اسفناخ و حدو [illegible] و افتیمون و پوست
هلیله کابلی و گاو زبان و مویز طایفی و قندی نمک بخورد نماید ۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه
وقوف که فخر الاسلام شمس العارفین احمد بن طیفور سجاوندی رحمة الله علیه
بر پنج مرتبه نهاده لازم و مطلق و جایز و مجوز لوجه و مرخص للضرورات
و هر یکی را در مصحف علامتی می‌کنند وقف لازم را م و مطلق را ط
و جایز را ج و مجوز لوجه ز و مرخص للضرورات ص و هر جا که [illegible]
وقف است و لیکن اختیار او نیست ق آورده است یعنی قد قیل علیه
وقف و هر جا که دو وقف بیک جا آمده که دلیل هر دو یکیست
وقف دوم ک آورده است یعنی کذلک و غیر از علامات
سجاوندی بنا ورده اما امام [illegible] در مصور بخاری ذکر آیات
و رکوعات و اعشار و اخماس کرده و علامت رکوع ع آورده
و عدد آیات رکوع بحساب هر [illegible] نشان کرده و علامت ع
ی آورده که بحساب ابجد ده است و علامت خمس خ آورده
که پنجست و علامت آیه ه آورده و هر آیه که وقف نیست لا آورده
و جایی چند که دیگران وقف کرده اند و لیکن وقف را [illegible]
هم لا آورده است و هر جا که وقف راجح است صلی نوشته یعنی
الوصل اولی و هر جانب که وقف راجح است قف آورده
یعنی الوقوف اولی باب [illegible] ملاحظات قراءت [illegible] یک
قرآن [illegible] یا دیگران را [illegible] از وی [illegible]

است تمکین و بنیه و اصل و فصل و عدل و فرق لازم و عارض
چو بحر و ادم و مبدل میکائل شبه مبدل باز امعان بس مبالغ کی عوض
یا نبوده شد یاد کیر ای حافظ و نیکو بدان مد تمکین نحو اولئک و ملائکه
و تمکین از برای آنست که جای مد دادنست یعنی کشیده میشود
تا از مخرج خود بیرون آید و حد او مقدار چهار الفست
دوم مد بنیه است نحو ماء در اسماء ممدوده از برای بنیه کویند
که واضع این اسما را ممدود بنا کرده است و حد او مثل تمکین است
سیم مد اصلست نحو جاء و شاء در افعال از برای اصل کویند
که در اصل کلمه است و مقدار این مثل تمکین است چهارم مد
فصل است نحو ما انزل در میان دو کلمه و فصل از بهر کویند که جدا
در میان دو کلمه و ربط نیز کویند که در میان دو کلمه [illegible] کرده
است و حد این مثل مد تمکین است پنجم مد عدل است نحو و لا
الضالین و دابة از برای عدل کویند که برابر است با حرکت
یعنی جمع میان دو ساکن نمیشود مکر بحرکتی و خلاف این مد مثل
تمکین است ششم مد فرق است نحو الله و الذکرین از برای
فرق کویند که فرق میکند میان الف استفهام و خبر و مقدار او یک
الفست هفتم مد لازم است نحو الم ص در اوایل سور و مقدار او
مثل تمکین است هشتم مد عارض نحو یعلمون و نستعین و نظایر اینها
در حالت وقف و عارض را از برای آن کویند که [illegible] عارض [illegible]

جهت وقف و مقدار او سه و جهت نهم مد حجز است نحو انذرتهم
و اهنت و از برای حجز کویند که حجز بازداشتن است یکی الف
را میان دو الف در آورده اند در قراءة قالون و ابوعمرو و هشام و
مقدار او یک الفست دهم مد ادغام نحو ءانذرتهم و امنتم بروایت ورش و مقدار او
یک الفست یازدهم مد مبدل نحو آدم و آمن و اوتی و ایمانا از برای مبدل
کویند که مبدلست از همزه یعنی مد آدم در اصل ءادم بوده است قلب
کرده بجنس حرکت ما قبل و مقدار او یکی الفست دوازدهم
مد شبه مبدلست نحو متکئین و مستهزءون بمذهب ابوجعفر که او را
سه وجه است و از شبه مبدلست که نحو ولین است سیزدهم مد
امعانست نحو شیء و سوء و آن نیز بمذهب ورش است و امعان
نکاه داشتن است و احتیاط نمودن میکنند تا ظلم نبود و [illegible]
نرسد چهاردهم مد مبالغ است نحو لا اله الا الله و این مذهب
ابن کثیر است اما اینجا مبالغه میکنند از جهت نفی خدایان [illegible]
مد عوض است نحو [illegible] در مذهب ابوعمرو در
ادغام کبیر و عوض حرکت حرف مدغم والله اعلم [illegible]

١٣٤٤

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد بر رای عالم آرای ارباب الباب
دین و دولت و خواطر عواطر بحر مقاطر خورشید
انجلای اصحاب عزت و رفعت و سعادت
و خفایای خبایای قرصنای شیعیان شاه
ولایت و ضمایر علمای دین گستر ذوی براعت
و کرامت و جمهور متوطنین مدینه طیبه کاشان
مظهر حضرت شاه ولایت ظاهر و لایح و باهر
و مبین و مبرهن است که در این عصر و اوان
در ایران و توران از عراق و خراسان و گیلان
و مازندران و آذربایجان شعشعه انوار عدالت
شاهی و بدرقه انعام و الطاف نامتناهی پادشاهی
اعنی بندگان خاقان سلیمان مکان سلاطین
نشان فلک آشیان سکندر دل صاحب قران

مظهر رایات علیه خلیفة الرحمن صاحب الحصر
الزمان علیه صلوات الله الملک المنان مظهر
آیات امن و امان فرزند حضرت شاه مردان
و شیر یزدان عبد باخلاص شاه خراسان
رواج دهنده مذهب حق سید آخر الزمان
خراج ستان ایران و توران باج ستان اقالیم
از ایغور و ترکستان و هندستان مقهور کننده
رومیه شومیه از قیصر و غولان ظل سبحان
اعنی صاحب عین عدالت انوشیروان
و باء بداوة بلاد آذربایجان و الفنا راحة
دور زمان و سبب سماحت جود و عول و
احسان نظم شاه شاهان جهان عباس شاه
خسرو جم حشمت انجم سپاه ٭ آنکه تا باشد بقاء انس و جان
بلکه تا باشد زمین و آسمان ٭ تیغ کینش از سر اعداء دین
کم نگرداند امیر المؤمنین ٭ کاعلام الشموس در عالم

علم برافراشت و قاطبه امم را از شعاع مستوجبه
الارجاع مستوعبه الاقطاع آن اولو الابصار
در هر قطری از اقطار پرتو انداخته و ید
طاغیان باغیان قطاع الطریق و مناع
للخیر کل معتد اثیم از اطراف و اکناف کوتاه
و کشیده و قاصر و رمیده کردانیده و رسم جور
و ستم و انواع غم و الم و طغیان اهل ذم را از
ممالک محروسه برانداخته و در اراضی و بلاد
انوار عدالت و اثمار سخاوت و ازهار شجاعت
کسترانیده و از خوان نعمت بی دریغ هر جمعی
را بوسیلهٔ انعام و وظایف و سیورغال بهره ور
و بهره مند و شادان و خوشحال کردانیده اما
دوام جلیل القدر عظیم الشان رفیع المکان
که ان شریعت سید انام است و ذریه او بموجب
کلام واجب الاذعان آنحضرت که انی

تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
با امراء ارکان دولت قاهره و صدور ذوی
المراتب العالیه واکذاشته و ایشان بواسطه
شغل امور دنیا و حشمت و عظمت عظمی غافل
از روز عقبی بواسطه مداهنه و روی و ریا
این دو امر را سهل و آسان پنداشته اند و رجوع
شرع با احترام بجهال و عوام نموده اند و بواسطه
فلوس سود دنیا دون دست اعراء دیدها
قوی داشته اند تا کار شریعت بجای انجامیده
که شیعیان سید انام ندای واشریعتاه بمسامع
جبروت و در زوایای مناظر ملکوت رسانیده اند
و احوال ذریه سید عالم بواسطه ستم و جفای
اعداء سید خاتم بمرتبه رسیده که از روی
تضرع و زاری در حین سحرگاهی هنگام
مناجات آنی تبت عن کل المعاصی صدای

پرنورای یا جداه اغثنی وادرکنی مدرک (ملحی تهیدستان
ملاء اعلی بانبیا و اولیا رسانیده اند الحاصل
سبب این مقال الخیر مال ازین غلام شاه نجته
اعمال اعنی محمد حسین حسنی حسینی پرمحنت و
بلا سرگشته احوال که درکاشانه غمخانه بواسطه
ظلم ظلمه متغلبین و غلبه اعداء دین و منحرفان
جاده شرع سید المرسلین صلعم والم مبتلا گشته
وبجهت کثرت عیال و اطفال پای بند این
محنت سرای شده نه قوت بوده این محال و
نه قدرت برزاد و رحال و نه طاقت شنیدن
مقال پرملال از اعداء رسول و آل دارد نظم
دران دیار که در چشم خلق خار شوی
سبک سفر کن و رفتن ازان بجای دگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

سبک سفر کن از اینجا
برو بجای دگر

آنست که در ینولا بامداد حضرت فیض دیوان
اعلی بی رضای مبداء فیض فیاض تبارک و تعالی
وبی اذن و خشنودی صاحب مسند قاب قوسین
او ادنی و بی رخصت و اجازت مدح سوره
هل اتی بواسطه توجه صدر ایوان معلی مجد
المستقر ملاذ قاطبه رؤس الشیاطین فی المدن
مجمع النوادی والوسوسه ... المرده المتکبر
بلا ... المدمغ بلا ... الا فی الغوی بلا اسم
لانه صور عنه فی المور ... لتفنیح الاسم لفظا
رکیکا مردوده و بهذا شهیدا صاحب الرجم
وشهود ... من شعار اهل الکوفه عبوس
الوجه والقامه القصیر ملک الکفره ... النجوم
جلیل الظلم ندیم الخدمه البطین السمین الجسیم
المسخ المنحس النجس الخبیث المخبث ذی الحقد
والمظلم مردود درگاه الله فی الدنیا والاخره

... فی الحکم معاذ
الجهال و الاجامره
مع الخون و الجور و
الظلم و الطغیان
فی ارض البصرة
...
...
...
الوجه قاطع ارزاق
البریه و اکرمه ...
آل ...

وجهاً للشقاوة والبلادة والسفاهة قاضی
عبدالله اللعین بالدلیل والبرهان والنص
والاحادیث الآتیه کو نسیم فرح فزای علوم
دینیه بمشام وی نرسیده ورؤس مسایل
وقواعد ضروریه از مباحث نقلیه وعقلیه
مس بوبی نکرده قاضی القضاة کاشان
کرده اند ومناصب عالیه از سجل وتصدی
موقوفات این بلده وتولیت مزار کثیر الانوار
امامزاده واجب التعظیم والتکریم السلطان
علی بن محمد باقر علیه صلوات الله الملک القاهر
بدو رجوع نموده اند واو بدین توجهات علیه
منتخر وسرافراز گشته تکیه وتعنی نموده قرار
داده ملازمان چوب دستی از جبال وسیاهان
روی دشتی در جلو انداخته ودست ستم از آستین
عدوان بیرون کرده قانون شرع مصطفوی

را بقانون اهل ساز قرار داده ونغمه سرود
وقصود در حضور جمعی بوالفضول آغاز کرده
وعزت ووقار سادات عالیه درجات که
ثمره شجره نبوت وولایتند در بازار وقاحت
برده وقطع رزق حلال که مقرر نموده ذو الجلال
برای خود از ایشان نموده ومساجد ومدارس
را بی تعمیر واگذاشته تا مشرف بانهدام گشته
ووظیفه طلبه مستحقین وابناء سبیل را
بالکلیه قطع نموده وسینه سرکار حضرت
شاهزاده را از قنادیل وغیرها فروخته و
در عوض در قریه مشهد باغ خریداری نموده
واز قبح وناشرعی بودن آن غافل بوده و
انواع افعال قبیحه واوضاع شنیعه ردیه ازو
سرزده که اگر بالکلیه مسطور ومزبور ومبین گردد
موجب کلال وملال مستمعان خواهد شد

لهذا این کمینه واجب و لازم ساخته که بموجب
ادلهٔ قاطعه ساطعه از روی برهان نه بطریق
ظن و تخمین و امارات ملکه بطریق اذعان
و ایقان از نصوص کلام ملک علام و حدیث
سید انام و مضمون مکنون نهج البلاغه از بیان
فصیح بیان ولی دیان او را مردود و مطرود و
معزول و منکوب و مقهور گردانند بدانکه
اهلیت قضا و صلاحیت حکم و فتوی منحصر است
در فقیه جامع شرایط افتا تا مهام انام مختل
و مقاصد خواص و عوام معطل نماند و اساس
فیض اقتباس شریعت نبوی و کریاس ملایک
سپاس طریقت مرتضوی استحکام تمام
یابد و احکام ملت زاهره و اوامر واجب
الاطاعه عترت طاهره در اطراف و اکناف
انتشار و استقرار پذیرد و صفات معتبره

آینه در وی موجود باشد و او بدان موصوف و
مشهور باشد اول آنکه مؤمن و مسلمان باشد
زیرا که حضرت امام ع فرموده که منکم و قاضی
مذکور مؤمن نیست زیرا که اقرار بما جاء به
النبی ع ندارد که اگر مدعی آن باشد دعوی او باطل
و عاطل خواهد بود و از درجهٔ اعتبار ساقط و
هابط زیرا که درباره حضرات سادات
در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است
که قال رسول الله ص انی شافع یوم القیمة لاربعة
اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی
و رجل بذل ماله لذریتی عند الضیق و رجل
احب ذریتی باللسان والقلب و رجل
سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا
و قاضی مذکور آزار بسیار و جفای بیشمار بذریه
آنحضرت رسانیده و مال ایشان را که وراثه [illegible]

است بدیگران بذل نموده که بوزینکر خود شوکت
وبلسان دشنام وفحش اوکلوده واز کوزه
همان برون تراود که در وست پس در قلب
نیز محبت این طبقه نباشد وحال آنکه محبت
ایشان بموجب کلام واجب الاذعان
ملک دیان که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بر هر فردی از افراد
در هر عصری از اعصار واجب ولازمست
نظم حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان نشان کفر و شقاق هجو
قاضی که ز الجبن کبا داشت ◦ در علم فراست او بیارست
آن دو که عبید رمز کارست ◦ با شرع محمدش چه کارست
آن دشمن خاندان حیدر ◦ با بعد که عداوتش چهارست
دارد بجهان چهار منصب ◦ زیرا که محب چار یارست
تریاکی و مضحکست و عامی ◦ او شهره بقاضی قمارست

برگشته ز چهره پینی او ◦ مانند کجی که در خیارست
او کرد بوارث عمادا ◦ ظلمی که هنوز برقرارست
در باغ فدک عمر که بد کرد ◦ ظالمترا از وی صد هزارست
مانند عمر نشسته بر شرع ◦ گویا که ز باب یادگارست
ملکی که از آن میر عماد است ◦ داده بابل که جیره خوارست
در موضع کرم و شهد ◦ بوزینکر قاضی حمارست
تزویر و حیل که ان شتی کرد ◦ شک نیست درین که نابکارست
وقاضی مذکور مسلمان نیز نیست زیرا که امام ع
فرموده المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
واو بجهت شیعه و بدون آنکه از ذریه رسول
بدی سر زند آزار و بلیه بایشان رسانیده خصوصا
تبیدی پیر صالح صحیح النسب که در سن شیخوخت
است و کرام الکاتبین قلم عفو بر وکشیده اند و کر
قاضی مدعی آن باشد که سادات در تجیه تندی
نموده اند اورا بموجب کلام سید انام که

کذبیست مثل که در میانت
درنهٔ خود هر که نهد پا رسی
خیالات [illegible] چراسانه
در شهر [illegible] فارسی
تنها و دلیلک [illegible] را
پیر ظلم و شتم در [illegible]

الصالحون لله والطالحون لی

عمل می باید نمود و از ایشان کناره باید و عزت و رعایت
و مراقبت ایشان از لوازم شمرد دوم انکه
عادل باشد زیرا که از تتمه حدیث است که اعلمها
و عدالت ملکه ایست راسخ در نفس که باعث
بر ملازمت تقوی و مروت باشد و این اظهر من
الشمس است و بدیهیست که در قاضی موجود نیست
و اگر مدعی آن باشد که بعضی گفته اند عدالت
عدم فسق است و اصل در آدمی عدم فسق است
این ظاهر و باهر است که او بدون استحقاق
و عدم فضیلت باین امر جلیل القدر قیام نموده
پس فسق او ظاهر باشد سیوم انکه عالم
و فاضل باشد و او مجهول و جاهلست چهارم
انکه علم داشته باشد باحادیث مرویه از
حضرت رسالت پناه و ائمه اطهار علیهم السلم

که

که در باب شرع شریف و دین منیف ورود
یافته و احادیث هرگز بسمع قاضی انس نبوده و نرسیده
پنجم انکه علم داشته باشد باجماع زیرا که یکی از
ادله است و احتراز نمودن از فتوی بخلاف اجماع
لازم است و قاضی معنی اجماع را نفهمیده و نشنیده
و تتبع نکرده اگرچه باجماع بعضی بر مسند شرع نشسته
که بر هر فردی از افراد خصوصا اهل این بلاد خلاف
این اجماع لازمست ششم انکه عالم باشد
بمسایل ضروریه کلام مثل علم واجب ضروریست
که اصول دین را نفهمیده اگرچه از افواه خواص
و عوام شنیده و از اهل سماع و وجد نمی
محض سماع بوده مستمع نبوده استماع و تتبع نکرده
هفتم انکه عالم باشد بعلم منطق که در
استدلال باو رجوع میشود و قاضی علم منطق را
تصور نکرده چه جای اذعان و تصدیق

هشتم انکه عالم باشد بعلم صرف ونحو
لغت که در وقت استدلال بدان احتیاج میشود
وقاضی از علم تصریف منصرف و از علم نحو بر
نحو و از لغت بی لغت نهم انکه علم داشته باشد
بادله فقه کران امر ونهی وعموم وخصوص ومجمل
ومبین وناسخ ومنسوخ واخبار متواتره و
دلیل خطاب وافعال رسول واجماع و
حظر واباحة است بر وجهی که در کتب اصول
مسطور است وقاضی چندان مامور امر ونهی
از عبادات آلهی وعموم افعال قبیحه شنیعه وخصوص
ملاهی منسوبه مشهوره بطریق مجمل اما مبین واز
راه حق منسخ واز اخبار متعارفه و دلیل
خطاب وعتاب وافعال ذمیمه باجماع
اهل خطر نحو مباح نموده که خبر از اینها
ندارد دهم انکه علم داشته باشد باحوال

تعارض

تعارض وترجیح وقاضی معارضه با اهل حق ورجحان
خود با خلق ورزیده ومکنون واسه لا یحب
المتکبرین را شعار خود ساخته یازدهم
انکه عالم باشد باحوال الجرح والتعدیل وقاضی
خود را از امور حق جرح نموده در میان قضاة
تعدیل کرده معزول ومزکی میداند دوازدهم
ناچار است که صاحب ملکه وطبع سلیم باشد
وخوش خلق لطف طبع سلیمش در مجاوره
ومکالمه وقضا با امور شکافد ولفظ ملحوظ
ومحظور لعبی نشنا بد وبقول دیگران کتمان
حق نکند واخفاء شهادت جایز ندارد
وقاضی مذکور بدبا کی وکج خلق وکج دماغ
وبد دماغ وبا دماغ ودر تحت اخبار ولنهی
هدایة ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم
قلبه داخلست سیزدهم انکه شرطست

که نسیان بروی غالب نباشد و بر قاضی مذکور
چندان نسیان غالب شده که در معامله صلح نامه
ورثه میر عماد در وادی مهر خود شک که بران کاغذ
بوده استفسا را از مفتی شهر میکرده که این چون
باشد چهاردهم آنکه طهارت مولود داشته باشد
و از اوضاع و افعال قبیحه و اعمال شنیعه خود
جمعی را بشکایت انداخته پانزدهم آنکه ضمیر فهیم
باشد و با امانت و دیانت باشد و قاضی آن
ثلثه معتل است و از صفات دیگر آنست
که می باید که قاضی بخط و مهر خود عمل کند
و کتمان شهاده نکند زیرا که در کلام ملک
علام وارد است که الذین یکتمون ما انزلنا
من البینات من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب
اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون
و او در معامله رشوه گرفته و ورثه میر عماد

که

که مهر خود شک بران صلح نامه است کتمان حق کرده
و باز معتقد است که هر کرا از روی ظن و گمان بدون
دلیل و برهان در اجراء احکام شریعت سید
اخر الزمان جرات و جسارت نماید و بقول
دیگران عمل نماید که شاید میر عماد حیله کرده باشد
خود را در معرض خطر و ورطه ضرر خواهد افکند
چنانچه حق جل و علا میفرماید که یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
و حضرت رسالت ص فرموده که من حکم فی
اثنین بحکم بجور ثم احتج علیه کان من
اهل هذه الآیة و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
و قاضی مذکور در باب سرای ورثه میر عماد در شک مذکور

حکم جور کرده و داخل این آیة است و در کتاب
تهذیب الاحکام مسطور است که القضاة
اربعة ثلثة فی النار و واحد فی الجنة رجل قضی
بجور وهو یعلم فهو فی النار و رجل قضی بجور
وهو لا یعلم انه قضی بالجور فهو فی النار و رجل
قضی بالحق وهو لا یعلم فهو فی النار و رجل
قضی بالحق وهو یعلم فهو فی الجنة
و از کلام معجز بیان امیر المؤمنین و امام المتقین
در نهج البلاغة که در مذمت قضاة جور
فرموده اند چنان مفهوم میشود که قضاة جور
مبغوضترین دشمنان خدا اند و مستوجب عذاب
پروردگار اند پس آیا چگونه باشد حال شخصی که
در ورطه جهل افتاده باشد و بواسطه منصب
و بزرگی دنیا دون ناپایدار و توجه ارباب عزت
این سرای فانی و بسبب جمعیت اموال و

اسباب خواجه حیدر مستوفی مرتکب این امر
جلیل القدر عظیم الشان شوده و هر روز باستری
و اسبی قیمتی که الحسبی مع الحسبی سوار شود و اگر
ازوی در امور شرع خطایی و فتوری و حضوری
و نامشروعی و نامعقولی سر زند یا سیدی
را آزاد کند امید داشته باشد که در لباس
راستی در آورد و با گوینان بی وفا دنیا غدار
و اهل مناصب بی مزرعه فتنا اصلاح در
میان آورد و بروی و ریا عمل نماید و اندیشه
از روز جزا ننماید و از یوم یؤخذ بالنواصی
والاقدام که آن کند پس باطل باشد اعمال
جمعی که مدار عمل خود بفتوی دیگران نهاده
باشند و بقول جمعی از سفها و اهل فساد که
تحریر آن تحریر و فتنا آن تقریر و مزوران آن تزویر
و متحققان تعزیر در مسایل شرع و احکام

ملیه اعتقاد و وثوق نماید و متمسک بدان شود
و از برهان قاطع خبر نداشته باشد و
از سیف الله القاطع اندیشه ننماید و مدار
به تقیه و امارت و ظهور نهاده باشد و از روایة
ابی عبیده بی خبر باشد که من افتی
بغیر علم ولا هدی من الله لعنته ملائکة الرحمة
و ملائکة العذاب و لحقه وزر من یعمل فتواه
بی حکم و فتوی بغیر علم و بغیر ما انزل الله موجب
کورشت و طغیان و مستلزم ظلمت و عصیان
قال الله تعالی و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون چنانکه مذکور شد
لعنت
ایها الناس اهل کاشان احرزوا عن خیال شیطان
والعنوا رغبة علی عمر و علی بوبکر و عثمان

والعنوا بعدهم معاویة و یزید و آل مروان
و علی الشمر لعنة ابدا و علی خالد و نعمان
والعنوا طلحه و عایشه و ولید و عبدالرحمن
و علی قاضی الخراسان لعنه من کل الایمان
والعنوا رغبة علی جیل خالفنا بنص قرآن
والعنوا قوم کل الطلاب و استروا الحق اهل کتمان
یا علی ادفع اهل بهتان و انفوا الحق اهل طغوان
یا علی حذب اهل بنیان
مبدل الحال اهل دوران
تم

بسم الله الرحمن الرحیم فلت ... قرآن
خداد هلال مبارک باد بحق محمد و آله محمد دوبار اخبرت
یکبار مرث

بسم الله الرحمن الرحيم

اول چیزی که بر مکلف واجبست معرفت
خداوندست حق تعالی فرمود که فاعلم انه لا
اله الا الله و این معرفت حاصل نشود جز
بنظر کامل و ارشاد مرشد چنانچه فرمود
قل انظروا ماذا فی السموات و الارض
قل اشارت بارشاد مرشد است و لفظ
انظروا امر است بنظر و در اثبات صانع
استدلال بنظر در آسمان و زمین فرمود جهت
آنکه ناظر هر گاه که نظر کند در احوال و اوضاع
عالم و تغییرات و تبدیلات آن بیقین
بداند که عالم محدث است و از عدم موجود
شده و هر چه از عدم موجود شده باشد
وجود او بی موجود نباشد و این موجود
باید که قدیم باشد که اگر قدیم نباشد حادث

في رواية عشر معجزات
كان لرسول الله لم يكن لاحد من الانبياء قط اوله
في نفسه لم يكن ظله على الارض والثاني ولد مختونا والثالث
لم يتمطع والرابع ينام عيناه ولا ينام قلبه الخامس لم يتثاءب قط
لم يحتلم والسادس يبصر من ورائه كما يبصر من قدامه والسابع لم يقع
عليه الذباب والثامن لم تبل الدابة عنده اذا ركب الدابة لم تروث
سقفه اعلى من سقف والعاشر ان تغوط ابتلعته الارض بقدرة الله تعالى ١٢

٩

اسماء الائمة عليهم السلام
على سبيل الالهام
اللهم صل على محمد الذي كان له
عليا في درجات جنانه حسنا في صفاته
شهيدا في دركات بلائه زين العابدين
باقر علم الاولين والاخرين صادقا في اقواله
كاظما في جميع احواله متمكنا في مقام الرضا جوادا
تقيا عن الخطايا هاديا الى سبيل النجاة عسكريا مع الغزاة
مهديا الى حق اليقين ١٢

٩ فائده
قالوا في خطبهم الصلوة
على محمد المبعوث الى الاسود والاحمر فما معناه قلت فسره شارح المواقف
بالعرب والعجم وفي بعض حواشيه الانس والجن ووجه المناسبة في الاول
غلبة السواد في العرب والحمرة في العجم وفي الثاني ان الانس مخلوق من التراب
والجن من النار ١٢

باشد ومحتاج باشد بموجدی وان موجد
اگر قدیم باشد نعم المطلوب واگر حادث باشد
هم محتاج باشد بموجدی وهمچنین یا دور
لازم آید یا تسلسل واین هر دو باطلست
پس ثابت شد که عالم را صانعی باشد قدیم
واورا واجب به بیست صفات
شناختن ده صفات ثبوتی و ده صفات
سلبی که نشاید نسبت آن بخدای تعالی کرده
اما آن ده صفات ثبوتی که خدای تعالی
را اثبات اول آنکه قادر است که اگر ۱ قادر
قادر نباشد عاجز باشد وعاجز خدایرا
نشاید دوم عالمست که اگر عالم نباشد ۲ عالم
جاهل باشد وجاهل خدایرا نشاید
سیم حی است جهت آنکه ثابت شد که قادر
وعالمست وقدرة وعلم بی حیوة تصور نتواند ۳ حی

کرد چهارم موجد است جهت آنکه ثابت شد ۴ موجد
که قادر وعالم وحی است وقدرة وعلم وحیوة
متعلق نباشد الا بموجدی پنجم آنکه سمیع است
که اگر سمیع نباشد ناقص باشد وناقص خدای ۵ سمیع
را نشاید ششم آنکه بصیر است بدلیل مذکور
هفتم آنکه مدرکست جهت آنکه احوال بندگان ۶ بصیر
را درک می باید که اگر مدرک نباشد بسیاری از ۷ مدرک
احوال عباد بروی پوشیده ماند وچنین کسی
خدایی را نشاید هشتم آنکه مرید است جهت ۸ مرید
آنکه بندگانرا بسیاری از اوامر مامور کرده اند
وهیچ امری بی ارادتی تصور نتوان کرد نهم ۹ کاره
آنکه کاره است جهت آنکه بندگانرا از
معاصی نهی کرده است وهیچ نهی بی کراهت
نباشد دهم آنکه واجب الوجود است یعنی ۱۰ واجب الوجود
نشاید که نباشد جهت آنکه ثابت شد که موجود
است وهر موجودی که هست یا واجب الوجود است

یا ممکن الوجود نشاید که صانع ممکن الوجود
باشد و اگر ممکن الوجود باشد در وجود خود
محتاج باشد بموجدی و هرچه محتاج باشد
بموجدی حادث باشد و حادث خدایی را
نشاید پس واجب الوجود باشد آن ده
صفات سلبی که نشاید نسبت آن بخدای
کردن اول جسم نیست که اگر جسم باشد
قابل قسمت باشد در طول و عرض و عمق و هرچه
قابل قسمت باشد حادث باشد و حادث
خدایی را نشاید دوم جوهر نیست که اگر جوهر
باشد متحیز باشد یعنی محتاج بمکان باشد
و محتاج بمکان حادث است سیم عرض نیست
که اگر عرض باشد در محلی باشد و آن محل اگر
قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و اگر حادث
باشد تعلق قدیم بحادث لازم آید و این باطلست
چهارم آنکه اورا جای و مکانی نیست که اگر

اورا

اورا جای و مکانی باشد لازم آید که مکان قدیم باشد
و آنکه قسم حادث و یا قدیم متعلق بحادث باشد
و این هر دو محالست پنجم با مخلوق متحد نیست
که اگر متحد باشد تداخل قدیم در حادث لازم آید
و فرق میان حادث و قدیم نماند و این هر دو
باطلست ششم آنکه اورا ضدی نیست که اگر اورا
ضدی باشد یا او غالب باشد یا ضد یا هیچ
کدام غالب نباشند اگر یکی غالب باشد
و دیگری مغلوب باشد و مغلوب خدایی را
نشاید و اگر هیچ کدام غالب نباشند جمع
بین الضدین لازم آید و این باطلست هفتم
مرکب نیست که اگر مرکب باشد بجزو خود
محتاج باشد و محتاج خدایی را نشاید هشتم
زحمت و راحت بروی روا نیست از جهت آنکه
زحمت و راحت از لوازم جسم است و ثابت
کردیم که خدای تع جسم نیست نهم دیدنی نیست
که اگر دیدنی باشد هر آینه در جهتی باشد

وخدای تعالی از جهت منزه است و دیگر انکه اگر
دیدنی باشد باید که در دنیا دیده شود که شرایط
دیدن موجود است یعنی صحت جسم هست و
وجود او محیط است و هیچ مانعی نیست و
اینچنین صانعی که باید ده صفات ثبوتی
موصوف باشد و این ده صفات سلبی
از و مسلوب باشد شاید که جز یکی نباشد
که اگر دو باشد یا هر دو فاعل مختار باشند
یا نه انکه فاعل مختار نباشد یکی وجود
چیزی خواهد و دیگری عدم آن در حالتی
واحد وجود و عدم شیء در حالت واحد
محالست پس ثابت شد که خدای تعالی احد
است و خدای را جز یکی نشاید چنانچه
در کلام مجید فرموده لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا   تمت الرسالة الرحیم
بعون الله تعالی

۶

وجه تسمیه شیخ محمد بن نعمان بمفید آنست که شیخ بمجلس قاضی القضاة
در بغداد حاضر میشد و استماع درس او میکرد و شیخ کودک بود
شیخ گفت با قاضی روایت میکنند از رسول صلعم که روز غدیر خم
نص کرد بر خلافت علی علیه السلام قیام نمود و ابابکر قیام نمود بعد
غاصب بود قاضی با یک گفت که نص علی روایتست و
خلافت ابابکر درایة العاقل لا یترک الدرایة للروایة
چون شیخ [redacted] این بشنید صبر کرد تا مجلس خالی
شد قاضی گفت که ای صبی ترا حاجتی هست گفت
بلی قاضی گفت بگو گفت روایت میکنند که طلحه و زبیر
در بصره با علی علیه السلام حرب کردند حال چگونه است و علی
خلیفه وقت بود قاضی گفت لا شک حرب بود لکن
ایشان توبه کردند شیخ گفت یا قاضی الحرب درایة
و التوبة روایة و العاقل لا یترک الدرایة للروایة قاضی
گفت من انت شیخ گفت محمد بن النعمان قاضی گفت
انت المفید حقا بدین سبب شیخ مشهور شد بمفید از کامل
بهائی نقل شده ۱۲

۹

فایده

در کتابی منتخب از کتابهای علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه دیدم که نوشته بود
که فاطمه علیها السلام در شکم مادر با وی در خلوت محادثه و مکالمه کردی و از اوائل خلوت
رسالت صلعم با خدیجه گفت ترا از خانه تنها میبینم با که سخن میگوئی گفت با
این جنین سخن میگویم او را ضرب که دور کعت نماز دیدم از رباعیه سلام کرد فاطمه
در شکم گفت قومی یا اماه فانک فی الثانیة او را خلوت رسالت صلعم
در خشم قصد کرد که لطمه بر خدیجه زند فاطمه در شکم گفت لا تلطمها
یا ابتاه فان لها علیک حقا و حسین علی علیهما السلام هم در شکم فاطمه
با وی مکالمه کردی یعقوب سراج گوید در خدمت حضرت صادق
شدم در مقابل وی مهدی نهاده بود موسی بن جعفر علیهما السلام
حاضر گفتند سلام علیه سلام کردم گفت علیک السلام یا یعقوب دوش
ترا دختری بیامد تو نام وی نهادی بروی که خدای تعالی آن نام را
کاره است نام او را ابکر دادم ۱۲

به نفث ... نیز بنه ...

نفخ الاولی ... و نفخ الثانی ... سورت
فلعوق و ربما ... ر ...
الثانی ... الاولی ...
... الثانی ... الاعلی ...
الاولی ... الثانی ...
... ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

القرآن

منه ناسخ ومنسوخ و
محكم ومتشابه وخاص وعام ومنه تقديم وتاخير
ومنه مقطع عطوف ومنه حرف مكان حرف
ومنه محرف ومنه على خلاف ما انزل الله ومنه
لفظه عام ومعناه خاص وعكسه ومنه
آيات بعضها في سورة وتمامها في سورة اخرى
ومنه ما تاويله في تنزيله ومنه ما تاويله
مع تنزيله ومنه ما تاويله قبل تنزيله ومنه
ما تاويله بعد تنزيله ومنه رخص اطلاق بعد
الحظر ومنه رخصة ظاهرها خلاف باطنها
يعمل بظاهرها ولا يدان بباطنها ومنه على
لفظ الخبر ومعناه حكاية عن قوم ومنه آيات
نصفها منسوخة ونصفها متروكة على حالها و

منه مخاطبة لقوم ومعناه لقوم آخرين ومنه
مخاطبة للرسول والمعنى امته ومنه ما لفظه مفرد
ومعناه جمع ومنه ما لا يعرف تحريمه الا بتحليله
ومنه رد على الملحدين ومنه رد على الزنادقة ومنه
رد على الثنوية ومنه رد على الجهمية ومنه رد على
الدهرية ومنه رد على عبدة الاوثان ومنه رد
على عبدة النيران ومنه على المعتزلة ومنه رد القدرية
ومنه رد على المجبرة ومنه رد على من انكر الثواب و
العقاب بعد الموت ومنه رد على انكر المعراج و
الاسراء ومنه رد على من انكر الميثاق وفي الذر
ومنه رد على من خلق الجنة والنار ومنه رد على من انكر
المتعة والرجعة ومنه رد على من وصف الله عز
وجل ومنه مخاطبة الله عز وجل لامير المؤمنين صلى
الله عليه والائمة الطاهرين وما ذكره من فضائلهم
وفيه ما نزل في مغازي النبي ص وفي شرائع الاسلام واخبار

وجوه ومنه الضلال وهو على وجوه واما لفظ
عام ومعناه خاص فكثير ومنه قوله تعالى لبني اسرائيل
والي فضلتكم على العالمين يعني اهل زمانهم وقوله
تعالى واوتيت من كل شيء يعني بلقيس فهذا لفظ
عام ومعناه خاص لانها لم يؤت الذكر واللحية
وقوله ريح فيها عذاب اليم تدمر كل شيء بامر
ربها لانها تركت اشياء لم تدمرها واما لفظ خاص
ومعناه عام قوله من اجل ذلك كتبنا على بني
اسرائيل انه من قتل نفسا بغير نفس او فسادا
في الارض الخ فلفظ الاية خاص في بني اسرائيل
ومعناها عام في ساير الناس واما التقديم و
التاخير فمنه قوله افمن كان على بينة من
ربه ويتلوه شاهد منه ومن قبله كتاب موسى
اماما ورحمة وقال الصادق ع انما نزلت افمن
كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه اماما

ورحمة ومن قبله كتاب موسى قوله وقالوا ما هي
الا حياتنا الدنيا نموت ونحيى لان الدهرية لم
يقروا بالبعث بعد الموت فقالوا نموت ونحيى
فقدموا حرفا على حرف وقوله واسجدي واركعي
وهو واسجدي واركعي وقوله فلعلك باخع نفسك
على آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحديث اسفا
انما هو فلعلك باخع نفسك على آثارهم اسفا ان
لم يؤمنوا بهذا الحديث ومثله كثير واما المنقطع المعطوف
في آيات نزلت ثم انقطع تمامها وجاءت آيات
غيرها ثم عطف بعد ذلك على الاول مثاله
قوله عز وجل وابرهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله
واتقوه الى قوله اعبدوه واشكروا اليه ترجعون
ثم انقطع خبر ابرهيم وقال مخاطبة لامة محمد ص وان
تكذبوا فقد كذب امم من قبلكم وما على الرسول الا
البلاغ المبين اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق

ثم يعيده ان ذلك على الله يسير الى قوله و
اولئك لهم عذاب اليم ثم عطف بعد هذه الآية
على قصة ابرهيم فقال فما كان جواب قومه الا
ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجاه الله من
النار ... ثم في قصة لقمان واذ قال لقمن لابنه
وهو يعظه الاية ثم انقطعت وصية لقمن و
قال ووصينا الانسان بوالديه الآية ثم عطف
على خبر لقمن فقال يا بني انها ان تك الخ **واما هو**
حرف مكان حرف لئلا يكون للناس على الله
حجة الا الذين ظلموا منهم ومعناه ولا الذين ظلموا
منهم وقوله لا تخف اني لا يخاف لدي المرسلون
الا من ظلم يعني ولا من ظلم وقوله ما كان لمؤمن
ان يقتل مؤمنا الا خطاء معناه ولا خطاء
وقوله لا يزال بنيانهم الذي بنوا ريبة في قلوبهم الا
ان تقطع قلوبهم معناه حتى تقطع قلوبهم ومنه

كثير قوله **واما ما هو على خلاف ما انزل الله** فهو قوله
كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنكر وتومنون بالله فقال ابو عبد الله ع
لقاري هذه الآية خير امة يقتلون امير المؤمنين
والحسين بن علي ع فقيل له كيف نزلت يا ابن رسول
الله فقال انما نزلت كنتم خير ائمة اخرجت للناس
الا ترى مدح الله لهم في آخر الاية تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنكر وتومنون بالله ومثله قوله له
معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من
امر الله قال انما نزلت له معقبات من خلفه و
رقيب من بين يديه يحفظونه بامر الله **واما
هو محذوف** منه قوله لكن الله يشهد بما انزل
اليك في علي كذا نزلت انزله بعلمه والملائكة
يشهدون وقوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك في علي وقوله ان الذين كفروا وظلموا

آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفر لهم وقوله سيعلم الذين
ظلموا آل محمد حقهم اى منقلب ينقلبون ولو ترى
الذين ظلموا آل محمد حقهم ومثله كثير يذكر في موضعه
واما اللفظ جمع ومعناه واحد فقوله يا ايها الذين
امنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتكم
نزلت في ابي لبابة ابن عبد الله المنذر وقوله
ومنهم الذين يؤذون النبي ويقولون هو اذن
نزلت في عبد الله بن نفيل واما اللفظ واحد
ومعناه جمع فقوله وجاء ربك والملك صفا صفا
فاسم الملك واحد ومعناه جمع وقوله ولله يسجد
من في السموات والارض الشمس والقمر والنجوم والجبال
والشجر والدواب الشجر واحد ومعناه جمع
واما اللفظ ماض ومعناه مستقبل فقوله ونفخ في الصور
فصعق من في السموات ومن في الارض فكلها
ما وقع واللفظ ماض واما الآيات في سورة وتمامها في

سورة اخرى فقوله في سورة البقرة حكاية عن بني
اسرائيل في قصة موسى حين عبر بهم البحر فقالوا
ادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض الى
قوله فان لكم ما سألتم فقالوا يا موسى ان
فيها قوما جبارين وانا لن ندخلها حتى
يخرجوا منها فنصف الآية في سورة البقرة
ونصفها في سورة المائدة وقوله وقالوا اساطير
الاولين اكتتبها فرد الله عليهم وقال وما كنت
تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك
فنصف الآية في سورة الفرقان ونصفها
في القصص واما الآية التي نصفها منسوخ ونصفها
متروك فقوله ولا تنكحوا المشركات حتى
يؤمن وذلك ان المسلمين كانوا ينكحون
اهل الكتاب من اليهود والنصارى فينكحونهم
فانزل الله عز ولا تنكحوا المشركات حتى

يؤمن ولا تنكح المشركين حتى تؤمنوا
فنهى ان ينكح المسلم المشركة وينكح المشرك
ثم نسخ ذلك بقوله في سورة المائدة وطعام
الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل
لهم والمحصنات من المؤمنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم فنسخ
بهذه الآية قوله ولا تنكحوا المشركات حتى
يؤمن وترك قوله ولا تنكحوا المشركين حتى
يؤمنوا لم ينسخ لانه لا يحل للمسلمة ان ينكح
المشرك ويحل له ان يتزوج المشركة من
اليهود والنصارى وقوله وكتبنا عليهم فيها ان
النفس بالنفس والعين بالعين الى قوله و
الجروح قصاص ثم نسخت هذه الآية بقوله
كتب عليكم القصاص في القتلى الحر بالحر
العبد بالعبد والانثى بالانثى فنسخت قوله

النفس بالنفس الى قوله السن بالسن ولم ينسخ قوله
الجروح قصاص فنصف الآية منسوخ ونصفها
متروك واما ما تاويله في تنزيله فكل آية نزلت في
حلال وحرام مثل قوله حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم و
اخواتكم الخ وقوله حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير
واما الذي تاويله مع تنزيله مثل قوله اطيعوا الله
واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فلم يستغن الناس
بتنزيل الآية حتى فسر لهم الرسول من اولي الامر
وقوله اتقوا الله وكونوا مع الصادقين فلم يستغن
الناس بتنزيل الآية حتى بين لهم الرسول وقوله اقيموا الصلوة
وآتوا الزكوة فلم يستغن الناس بها حتى اخبرهم
النبي كم يصلون وكم يصومون وكم يزكون واما الذي
تاويله قبل تنزيله فهي الامور التي حدثت في عصر
النبي مما لم يكن عند النبي صلعم فيها حكم مثل الظهار
فان الرجل في الجاهلية كان اذا ظاهر امرأته

حرمت عليه آخر الابد فلما هاجر النبي ص الى المدينة
ظاهر رجل من امراته يقال له اوس بن الصامت
فجاءت امراته الى رسول الله ص فاخبرته فانتظر
الحكم من الله فنزل الذين يظاهرون منكم من
نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائي
ولدنهم ومثل ما نزل الله في اللعان وغيره **واما
ما تاويله بعد تنزيله** فالامور التي حدثت في عصر النبي
ص وبعده من غصب آل محمد وما وعدهم الله من
النصر على اعدائهم وما اخبر الله به نبيه من اخبار
القائم ع وخروجه وغيبته واخبار الرجعة والساعة
في قوله ولقد كتبنا في الزبور ان الارض يرثها
عبادي الصالحون وقوله وعد الله الذين آمنوا
منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض نزلت
في القائم ع وقوله جل جلاله ونريد ان نمن على الذين
استضعفوا في الارض ونجعلهم الوارثين و

تمكن

تمكن لهم في الارض ومثله كثير **واما ما هو متفق
اللفظ مختلف المعنى** فقوله واسأل القرية التي كنا
فيها يعني اهل القرية وقوله وتلك القرى اهلكناهم
لما ظلموا يعني اهل القرى ومثله كثير **واما الرخصة
التي هي بعد العزيمة** فان الله تبارك وتعالى
فرض الوضوء بالماء ثم قال فان لم تجدوا ماء فتيمموا
صعيدا طيبا فهذه رخصة بعد العزيمة **واما الرخصة
التي صاحبها بالخيار رخصته** فقوله وان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به وقال وجزاء سيئة سيئة
مثلها فمن عفى واصلح فاجره على الله فهو بالخيار
ان شاء عاقب وان شاء عفى **واما الرخصة
ظاهرها خلاف باطنها** فان الله نهى المؤمنين
ان يتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين
فقال ومن يفعل ذلك فليس من الله في شيء ثم رخص
عند التقية ان يصلي بصلوته ويعمل بعمله في الظاهر

وتركناهم

وان يريه الله في باطنه بخلاف ذلك فقال الا
ان تتقوا منهم تقاة فهذا تفسير الرخص و
قال الصم ان الله يحب ان يوخذ برخصته
كما يحب ان يوخذ بعزايمه **واما لفظ خبر ومعناه**
حكاية فقوله ولبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين
وازدادوا تسعا **واما ما هو مخاطبة للنبي والمعنى لامته**
فقوله يا ايها الذين امنوا اذا طلقتم النساء وقوله
ولا تدع مع الله الها آخر ومثله كثير خاطب
النبي والمراد امته وهو قول الصم ان الله
بعث نبيه اياك اعني واسمعي يا جارة **واما**
ما هو مخاطبة لقوم ومعناه لقوم اخرين فقوله وقضينا الى بني
اسرائيل في الكتاب لتفسدن في الارض ثم
بامة محمد في الارض مرتين فالمخاطبة لبني
اسرائيل والمعنى لامة محمد ص **واما الرد على**
الزنادقة فقوله ومن نعمره ننكسه في الخلق

وذلك لان الزنادقة زعموا ان الانسان انما
يتولد بدوران الفلك فاذا وقعت النطفة
تلقتها الاشكال والضواء ومر عليها الليل والنهار
فيتربى الانسان فرد الله عليهم وقال ومن
نعمره ننكسه في الخلق يعني من نكره ونعمره رجع الى حد
الطفولية وياخذ في النقصان فلو كان هذا كما زعموا
لوجب ان يزيد الانسان ابدا ما دامت الاشكال
قايمة والليل والنهار يدوران عليه فلما بطل هذا
وكان من تدبير الله عز وجل اخذ في النقصان
عند منتهى عمره **واما الرد على الثنوية** فقوله
ما اتخذ الله من ولد وما كان معه من اله
لانه لو كانا الهين اثنين واراد احدهما ان
يخلق انسانا واراد الاخر ان يخالفه يخلقه
بهيمة فيكون الخلق منهما على اختلاف ارادتهما
انسانا وبهيمة على حالة واحدة وهذا امر عظيم

المحالات واذا بطل هذا ولم يكن بينهما اختلاف
بطل الاثنان وكان واحد بهذا التدبير واتصاله
وقوام بعضه ببعض واختلاف الاهوال والارادات
والمشيات يدل على صانع واحد وقوله لو كان فيهما
آلهة الا الله لفسدتا واما الرد على عبدة الاوثان
فقوله حكاية عن ابرهيم ع اتعبدون من دون الله
ما لا ينفعكم شيئا الخ وقوله قل ادعوا الذين زعمتم
من دونه الخ واما الرد على الدهرية فان الدهرية زعموا
ان الدهر لم يزل ولا يزال وانكروا البعث والنشور
فقالوا وما يهلكنا الا الدهر فرد الله عليهم فقال
افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها وزيناها
وما لها من فروج والارض مددناها والقينا
فيها رواسي الحقول من كل زوج بهيج وقوله
وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحيي العظام وهي
رميم الآية واما الرد على من انكر الثواب والعقاب فقوله يوم ياتي

لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقي وسعيد الى قوله عطاء
غير مجذوذ وقوله النار يعرضون عليها غدوا وعشيا
والغدو والعشي انما يكون في الدنيا واما القيمة فلا فيها
غدو ولا عشي وقوله ولهم رزقهم فيها بكرة وعشيا
يعني في جنات الدنيا التي ينتقل اليها ارواح المؤمنين
وقوله من ورائهم برزخ قال الصادق ع البرزخ القبر
وهو الثواب والعقاب بين الدنيا والاخرة
قال العالم ع والله ما اخاف عليكم الا البرزخ
واما الرد على من انكر المعراج والاسراء فقوله وهو بالافق الاعلى
ثم دنى فتدلى وقوله واسال من ارسلنا قبلك
من رسلنا وقوله فسئل الذين يقرؤن الكتاب يعني
الانبياء عليهم السلم وانما رآهم في السماء لما اسري به
واما الرد على من انكر الرؤية فقوله ما كذب الفؤاد
ما راى افتمارونه على ما يرى ولقد رآه نزلة اخرى
عند سدرة المنتهى قال ابو الحسن علي بن ابرهيم

بن هاشم حدثني ابي عن احمد بن محمد بن ابي نصر عن الامام
علي بن موسى الرضا ع قال قال لي يا احمد ما الخلاف
الذي بينكم وبين اصحاب هشام بن الحكم في التوحيد
فقلت جعلت فداك نحن نقول بصورة للحديث
ورد عن رسول الله انه راى ربه في صورة شاب
وقال هشام بن الحكم بالنفي فقال يا احمد ان رسول
الله لما اسري به الى السماء وبلغ عند سدرة المنتهى
خرق له في الحجب مثل سم الابرة فراى من نور
العظمة ما شاء الله ان يرى واردتم انتم التشبيه
دع هذا يا احمد لا ينفتح عليك منه باب عظيم و
اما الرد على من انكر خلق الجنة والنار فقوله سدرة المنتهى عندها
جنة الماوى وقال رسول الله لما اسري بي الى
السماء دخلت الجنة فرايت قصرا من ياقوت احمر
يرى داخلها من خارجها وخارجها من داخلها من
ضيائها وفيه بيتان من الدر والزبرجد فقلت يا

جبرئيل

جبرئيل لمن هذا قال هذا لمن اطاب الكلام وادام الصيام
واطعم الطعام وصلى بالليل والناس نيام فقال امير
المومنين ص يا رسول الله وفي امتك من يطيق هذا
فقال يا علي من قال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اكبر فقد اطاب الكلام ومن صام رمضان
فحافظ عليه لم يفطر منه يوما فقد ادام الصيام ومن
صلى العشاء الاخرة قبل نومه فقد صلى والناس نيام
ويعني بالناس نيام اليهود والنصارى فانهم ينامون
فيما بين المغرب والعشاء واما الرد على المجبرة
الذين قالوا انهم مجبرون لحديث الله لنا الفعل عند
الفعل وانما الافعال هي منسوبة الى الناس على المجاز
لا على الحقيقة وتاولوا في ذلك آيات من كتاب الله
على خلاف معناها مثل قوله وما تشاؤن الا ان يشاء
الله وقوله فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام
ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا وفيما

قالوا ابطال الثواب والعقاب والقرآن كله رد عليهم
وقال الله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها لها ما كسبت
وعليها ما اكتسبت وقوله لها وعليها هو على الحقيقة
لفعلها وقوله كل نفس بما كسبت رهينة وقوله ذلك
بما قدمت ايديهم وقوله واما ثمود فهديناهم فاستحبوا
العمى على الهدى وقوله وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم
عن السبيل وكانوا مستبصرين فقال فكلا اخذنا
بذنبه ولم يقل بفعلنا الى قوله فما كان الله ليظلمهم
ولكن كانوا انفسهم يظلمون ومثله كثير نذكره
في مواضعه واما الرد على المعتزلة فان المعتزلة قالوا
نحن نخلق افعالنا وليس لله فيه صنع ولا ارادة
ولا مشية ويكون ما شاء ابليس ولا يكون ما شاء
الله تعالى واحتجوا بقوله تعالى تبارك الله احسن الخالقين
فقالوا في الخلق خالقون غير الله ولم يعرفوا معنى
الخلق وعلى كم وجه هو فسئل الصادق ع افوض الله الى

العباد امرا فقال الله اجل واعظم من ذلك فقيل فاجبرهم
على ذلك فقال الله تعالى اعدل من يجبرهم على فعل ثم
يعذبهم فقيل فهل بين هاتين المنزلتين منزلة
فقال نعم ما بين السماء والارض وعن محمد بن عيسى عن
يونس قال قال الرضا ع يا يونس لا تقل بقول القدرية
لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا
بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذي هدانا
لهذا وقول اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا
وقال ابليس رب بما اغويتني فقلت يا سيدي والله
ما اقول بقولهم ولكني اقول لا يكون الا ما شاء الله و
قضى وقدر فقال ع ليس هكذا يا يونس اتدري
ما المشية يا يونس قلت لا قال ع هو الذكر الاول
اتدري ما الارادة قلت لا قال العزيمة على ما شاء
اتدري ما التقدير قلت لا قال وضع الحدود من الاجال
والارزاق والبقاء والفناء اتدري ما القضاء

قلت لا قال هو اقامة الحين ولا يكون الا ما شاء الله
في الذكر الاول واما الرد على من انكر الرجعة فقوله
يوم نحشر من كل امة فوجا فان هذه الآية في الرجعة
واما آية القيمة قوله وحشرناهم نغادر منهم احدا
وقوله حرام على قرية اهلكناها الا يرجعون فقال
الصادق ع القرية اهلك الله اهلها بالعذاب لا يرجعون
ولكن يرجعون يوم القيمة عن عمر بن شمر قال قال
ابو جعفر ع رحم الله جابرا لقد بلغ من علمه انه يعرف
تاويل هذه الآية ان الذي فرض عليك القرآن لرادك
الى معاد يعني الرجعة ومثله كثير نذكره في مواضعه
واما الرد على من وصف الله فقوله وان الى ربك
المنتهى ابو عمير عن جميل عن ابي عبد الله ع قال
اذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا وتكلموا فيما
دون فيما فوق العرش فان
قوما تكلموا فيما فوق العرش فتاهت عقولهم حتى

كان الرجل ينادي من بين يديه فيجاب من خلفه
وينادي جيرانه من خلفه فيجاب من بين يديه
وقوله ع ان من تعاطى ما
ثم هلك فلا يوصف الله الا بما وصف به نفسه
واما الترغيب فمنه قوله ومن الليل فتهجد
به وقوله هل ادلكم على تجارة عذاب
اليم تؤمنون بالله ورسوله وقوله من جاء
امثالها وامثاله
فمثل قوله يا ايها الناس
زلزلة الساعة شيء عظيم وقوله واتقوا النار
التي وقودها الناس والحجارة ومثله كثير نذكره في
مواضعه واما القصص به بينه
من اخبار الانبياء في قوله نحن نقص عليك
نبأ تعالى نحن نقص عليك احسن
القصص بما اوحينا

ذكر القراء السبعة وتسمية نقلتهم من الرواة في
طرقهم من الثقات ابو عمرو زبان بن علاء البصري روى
عن مجاهد بن جبر وسعيد بن جبير عن ابن عباس
عن ابي عباس عن ابي كعب عن رسول الله صلعم
ومات سنة اربع وخمسين ومايه رحمه الله تعالى ورواته
ثلثة ابو محمد يحيى بن المبارك اليزيدي روى
عنه ابو عمر حفص بن عمر بن عبد العزيز الدوري طريق
الى الزعراء عبد الرحمن بن عبدوس وابو الفتح
عامر بن صالح الموصلي المعروف بابي طريق الى
قبيصة حامد بن اسحق الموصلي وابو شعيب صالح
بن زياد السوسي طريق الى الحوب محمد بن احمد
الرقي وابو اسحق ابرهيم بن حماد طريق الى عيسى موسى
بن عبد الله الهاشمي رحمهم الله ابو نعيم شجاع
بن ابي نصر الخراساني روى عنه ابو جعفر محمد بن غالب
طريق الى علي الحسن بن الحسين الصواف رحمه الله تعالى

عباس بن الفضل الانصاري روى عنه ابو عمر محمد بن
عمرو بن رومي طريق الى اسحق ابرهيم بن كعب الموصلي و
طريق شباب بن خليفة وهو الاصح واوقر ابو اسحق
ايضا عن اوقيه رحمه الله ابن كثير هو ابو محمد
عبد الله بن كثير المكي روى عن مجاهد بن جبر عن ابن
عباس عن ابي عن رسول الله صلعم وتوفي سنة عشرين
ومائة رحمه الله ورواته اربعة ابو الحسن احمد بن محمد بن
عبد الله بن القاسم بن نافع بن ابي بزة البزي
بينه وبين ابن كثير رجال لانه يروي عن عكرمة بن سليمان
بن كثير عن شبل بن عباد واسمعيل بن عبد الله بن
قسطنطين عن ابن كثير وروى عن البزي ابو ربيعة
محمد بن اسحق بن اعين الربعي طريق الرسي وهو الهاشمي
وطريق ابي بكر محمد بن الحسن المعروف بالنقاش الموصلي
ابو محمد اسحق ابن احمد الخزاعي المكي طريق ابن شنبوذ
طريق الهاشمي وطريق ابي بكر احمد بن محمد الطوابيقي وطريق

الى الفتا السرنوسى وطريق ابى الحسن على بن دوابه القزاز
وطريق ابى بكر محمد بن عيسى بن شزار الجصاص **ابو الحسن**
احمد بن محمد بن عون القواس وبعده وسوه ابن كثير ايضا
رجال الانه يروى عن ابى الاخريط وهب بن واضح عن
اسمعيل بن عبد الله ومعروف بن مشكان وشبل بن عباد
عن ابن كثير روى عن القواس قنبل طريق الزينبى طريق
ابى ربيعه طريق ابن مجاهد طريق ابى عون القاضى طريق
ابن شنبوذ طريق ابى القاسم السرنوسى **ابو محمد**
ابن صالح عن ابن كثير طريق عبد الله بن سعيد طريق
شعيب ابن مره وابو على الحسين بن محمد الحداد طريق الهاشمى
عن البزى عبد الله بن **مليح** عن رجاله عن ابن كثير
ورجاله محمد بن سبحون وداود بن شبل عن اسمعيل بن عبد الله
عن ابن كثير روى عن ابن مليح ابو على الحداد طريق الكوكبى
وطريق الهاشمى وطريق الخزاعى وطريق ابن شنبوذ **نافع**
ابن ابى نعيم قرا على ابى جعفر القارى وعلى على سبعين من

التابعين على ابن عباس وابى هريرة على ابى بن كعب على النبى
وتوفى سنه تسع وستين ومايه ورواته ثلثه **اسمعيل**
بن جعفر بن كثير الانصارى روى عنه ابو الزعراء وابو بكر
الحسن بن على بن حشان النحوى وابو جعفر احمد بن فرح الضرير
قالون واسم عيسى بن مينا النحوى روى عنه ابو على الحسن
بن عباس الحلوانى طريق ابى بكر احمد بن حماد المقرى
وابو ابرهيم مصعب بن ابرهيم الزهرى طريق ابى بكر
بن محمد بن عبد الله بن مليح وابو نشيط محمد بن هرون
المروزى طريق ابى حسان محمد بن احمد الاشعث الخزى
وابو الحسن احمد بن يزيد الحلوانى طريق الحسن بن العباس
الرازى وطريق ابى عون القاضى **ورش** واسمه عثمان
بن سعيد المصرى روى عنه محمد بن عبد الرحيم الاصبهانى
طريق ابى الحسن عن ابن احمد المرورى وطريق ابى القسم هبة الله
بن جعفر بن محمد الحيثم وابو عبد الله محمد بن يحيى البخارى
طريق ابى الحسن احمد بن ابرهيم العقبى وطريق ابى بكر محمد

محمد بن مرثد التميمي عبد الله بن عامر اليحصبي الشامي
قرا على المغيرة بن شهاب المخزومي على عثمان بن عفان
على رسول الله صلعم وتوفي سنة ثمان عشرة ومائة وله راويان
روى عنه عن رجاله ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسى بن
العباس بن مجاهد طريق الحسن بن عبد الله المقرئ و
ابو بكر محمد بن الحسن النقاش الموصلي المفسر طريق الحسن الضاد
ابو الحسن محمد بن النضر بن مر بن الحر الربعي المعروف بابن الاخرم
عن الاخفش عن ابن ذكوان هشام بن عمار عن رجاله
عن ابن عامر ورجاله ايوب بن تميم وسويد عن عبد العزيز
عن يحيى بن الحارث روى عنه البخاري عن الحلواني عن هشام
طريق احمد بن الحسين بن مهران وابو الحسن احمد بن نوح الحلواني
الصفار طريق ابي الحسن علي بن حماد الازرق وابو اسحق ابرهيم
بن يوسف الرازي طريق البخاري عاصم بن بهدلة الاسدي
قرا عاصم على زر بن حبيش على عبد الله بن مسعود على
رسول الله صلعم وقرا ايضا على عبد الرحمن السلمي معلم الحسن

الحسن

الحسن على علي كرم على رسول الله صلعم وتوفي سنة ثمان وعشرين
ومائة وروايته ارجح ابو عمرو حفص بن سليمان بن المغيرة البزاز
الاسدي وكان شريك ابي حنيفة روى عنه ابو محمد هبيرة بن
محمد التمار طريق الحسنون بن الهيثم وطريق احمد بن علي
الخزاز وابو حفص عمرو بن الصباح طريق عبد الصمد بن محمد
ابو بكر شعبة بن عياش روى عنه عبد الحميد بن صالح
البرجمي طريق جعفر بن غالب العسكري وابو زكريا يحيى
بن آدم القرشي طريق ابي حمدون الطيب بن اسمعيل و
طريق شعيب بن ايوب بن رزيق الصريفيني وابو
يوسف يعقوب بن خليفة بن سعد بن هلال الاعشى
وله روايتان روى عنه ابو جعفر بن غالب ومحمد بن
حبيب الشموني حماد بن ابي زياد طريق يحيى بن محمد
العليمي الانصاري رحمه الله المفضل بن محمد الضبي روى عنه
جبلة بن مالك البصري طريق ابي زيد عمر بن شبة وابو زيد
سعيد بن اوس الانصاري طريق محمد بن يحيى القطعي رحمهم الله

حمزه بن حبيب الزيات العجلي قرا على سليمان بن مهران
الاعمش على يحيى بن وثاب على زر بن حبيش على علي بن ابي طالب
وعثمان وابن مسعود على النبي صلعم توفي سنة ست وخمسين
ومائة ورواته اربعة ابو اسحق ابرهيم بن زربي طريق
ابي المسعر رجاء بن عيسى بن رجاء الجوهري عبد الرحمن
بن قلوقا طريق ابي المسعر ايضا ابو محمد عبيد الله بن صالح
العجلي طريق ابو حمدون الطيب بن اسمعيل وطريق
ابي اسحق ابرهيم بن نصر بن عبد العزيز المقري وبري نصير
بن عبد الله المقري وهو الاصح سليم بن عيسى الحنفي
روى عنه خلاد بن خالد الصيرفي طريق محمد بن شاذان
الجوهري وطريق القسم بن يزيد الوزان وابو محمد خلف بن
هشام البزاز طريق ابي حسين ادريس بن عبد الكريم الحداد
وابو جعفر محمد بن سعدان النحوي طريق محمد بن سليمان وطريق
ابي واصل احمد بن واصل وابو عمر الدوري طريق ابي الزعراء
علي بن حمزه الكسائي قرا على حمزه بن حبيب على يحيى بن

وثاب

وثاب على زر بن حبيش على عثمان وعلي وابن مسعود
على النبي صلعم توفي سنة تسع وثمانين ومائة وله ستة رواه
ابو عبد الرحمن قتيبة بن مهران الازاذاني روى عنه الى
العرح محمد بن احمد بن ابرهيم المقري طريق ابي الفضل
العباس بن الوليد بن مرداس وابو بكر احمد بن الحسين
بن مهران طريق احمد بن حرب ابو المنذر نصير بن يوسف
النحوي روى عنه محمد بن ادريس الاشوي المعروف بالوبر الى طريق
ابي علي الحسن بن علي بن حماد الازرق وابو عبد الله محمد بن
عيسى الاصبهاني طريق ابي علي الحسن بن العباس الرازي و
ابو جعفر احمد بن محمد بن رستم الطبري طريق بكار بن احمد
المقري وابو جعفر علي بن ابي نصير النحوي طريق الازرق المؤكد
ابو الحارث الليث بن خالد طريق ابي عبد الله محمد بن يحيى
الكسائي حمدويه بن ميمون الزجاج طريق ابي العباس
احمد بن يعقوب التمار ابو حمدون الطيب بن اسمعيل طريق
ابي علي الحسن بن الحسين الصواف ابو عمر حفص بن عمر بن عبد العزيز

الدورى روى عنه ابو بكر الحسن بن علي بن بشار النحوي طريق
ابى الفرج محمد بن احمد بن ابرهيم وابو الزعراء طريق ابى
بكر مجاهد وابو الحسن علي بن سليم طريق ابى الحاكم هبة الله
بن جعفر وطريقا ابرهيم بن احمد الخرقي وابو جعفر احمد بن
فرج الضرير طريق ابى بكر النقاش الموصلي **ذكر**
الايمة المحاربين وقسمة رواتهم **ابو جعفر** يزيد بن القعقاع
القاري المدني وقاره موضع من المدينة ورواته اثنان
ابو موسى عيسى بن وردان الحذاء طريق قالون
عيسى بن مينا النحوي **ابو مسلم** سليمن بن مسلم الجماز
الزهري طريق ابى عبد الرحمن قتيبة بن مهران **ابو محمد**
يعقوب بن اسحق الحضرمي توفي في ذى الحجة سنة خمس
ماتين وقراه على ابى المنذر سلام بن سليمان الطويل
على عاصم وابى عمرو ورواته ثلثة **روح** بن عبد المومن
طريق احمد بن يحيى الحول **ابو بكر** بن محمد بن المتوكل
اللولوى الملقب برويس طريق ابى بكر محمد بن هرون

وطرق

وطريق ابى الحسن احمد بن محمد بن يعقوب بن مقسم
المعقبي **ابو احمد** زبير بن احمد بن اسحق طريق الحول
الغنا وطريق محمد بن هرون **ابو محمد** خلف بن هشام
بن طالب بن غراب البزاز طريق ابى الحسن ادريس بن
عبد الكريم **ونقله** ابو بكر محمد بن يعقوب بن مقسم
الوطاء وقراه خلف على سليم على حمزة **ابو حاتم**
سهل بن محمد بن عثمان السجستاني طريق ابى علي
الحسن بن عثم وطريق ابى بكر محمد بن الحسن بن دريد وطريق
مسيح بن حاتم وقراه سهل على يعقوب وابوب الكوكل
فهذا هو المعول عليه من الرواة واما الشواذ فلا نتعرض
منها الا لما فيه نكتة او غرابة وذلك في اثناء التفسير
لا في خلال القراآت والله اعلم
بالصواب

مسئله مردی طلاق زن داد و از عده ساعتی
مانده بود پیش از انکه آن ساعت بگذرد بر وی واجب شود
که عده باز سر گیرد بی انکه خلل بود در شرایط عده جواب
این زن را حیض نمی آمد و در سن وی جماعتی بودند که ایشان را
حیض میرسید چون ماهی و چهارده روز بگذشت در روز
پانزدهم حیض او آمد عده باید گرفت و سه طهر عده باید داشت
مسئله مردی عاقل بالغ با زن عاقله بالغه مباشرت کند
بلا اکراه بر مرد رجم لازم شود و بر زن هیچ نباید جواب
مردی بود که زن را طلاق داده و او را خبر نداده و
ایام عده گذشته و زن دیگر داشته باشد چون با مطلقه جمع
آید او را رجم باید کرد مسئله زنی در یک روز سه شوهر
تواند داشت و آیسه نبود چگونه بود جواب زنی
بود که چون شوهر او را طلاق دهد و چون او را عده نیست
شوهر دیگر کند مسئله کسی دو دینار بنهاد تا
میان گوسفند خرد و دیگری دیناری داده دستوری از ایشان

خواست

خواست تا بیامیزد رخصت دادند چون رفت که
گوسفند خرد دیناری گم شد و نمیداند که از آن که بود
جواب دیناری از آن صاحب دو دینار بود بی
خلاف و دیناری دیگر هر یک را نیم دینار بود مسئله
دو برادر پدر مادری و از یک میت یکی میراث برد
وان دیگر هیچ نبرد و در دین و ملت یکی باشند وارث
دو برادر مادر پدری یکی پدر بود و دیگری عم مسئله
مردی و پسرش از میت برابر میراث برند جواب
مردی بود که دختر عم زن کرده بود زن مرد
و عم گذاشت که پدر شوهر است نیمی شوهر راست
و نیمی عم را مسئله کدام زنست که بوجود حمل مباحی
بر شوهر حرام نبود شود جواب زنی باشد که او را
با طفل رضیع عقد کرده باشند و بعد از آن میان ایشان
فسخ شرعی واقع شود پس آن زن شوهری کند و از وی
فرزندی آورد و بعد از آن همان طفل را که در عقد او بود

شیر بشرط دهد بر شوهرش حرام مؤبد شود بسبب
آنکه این زن در عقد پسر رضاعی او بوده مسئله
زنی صاحب جمال در میان نه مرد نشسته بود و یکی
اورا بوسه میداد و دیگری دست در گردن او می آورد
و بعض دیگر درو نگاه میکردند و نظر ایشان بر این زن
حرام نبود از آن زن پرسیدند که چه کسانند ترا
گفت این دو پسر یکی پدر منست و یکی خال من و این
دو جوان برادر منند و این دو برادرزادهای
منند و این کهل شوهر منست و این سادر وی داماد
و پسر عم منست و این ترک غلام منست و این نه مرد
از شکم یکتن بهم بیرون آمده اند چگونه باشد جواب
زید را کنیزی بود فضه نام و این فضه را دو پسر بود
یکی سعید و یکی سدید سعید مادر فضه زینب نام
را که بود زینب او را طلاق داده بخواست و سدید
زینب را تزویج نمود و بعد از آن زینب فضه را از

از زید بخرید و بغلام خود داد و با پدر خود عمرو داد
او دو پسر آورد یکی جنید و یکی عبید اندک زمانی پدر
زینب فوت شد عم او فضه را بخواست و ازو پسری
آورد یونس نام دختر خود بوی داد انکه خال و عم
زینب فضه را طلاق داد و برادر مادری زینب
فضه را بخواست و ازو دو برادر محمود و مقصود
پس این نه مرد که پهلوی فضه باشند نسبت ایشان
بعضی معلومست اسامی مخرج اینست

سعید سدید یونس
پدر شوهر ابن عم و داماد
خالد جنید و عبید محمود و مقصود
عم برادران برادرزادهای
یوسف
غلام

مسئله کودکی مرده است
که چون بمیرد میراثش جمله برادر زن را رسد
و به برادر او هیچ نرسد جواب مردی
بود که مادر زن خود را به پسر خود داده باشد

چون فرزندی آید از من مادر و زن پدر او و زن او باشد
اما پسر پسر من باشد مسئله چهار کس چهار کوزه
آب دارند سه از آن پاکست و یکی پلید هر یک
از ایشان اجتهاد کردند و کوزه برگرفتند و بران
طهارت کردند و الکه در چهار نماز هر یکی امامت
کردند نماز کدام درست باشد نماز با مداد از آن
همه درست بود زیراکه ممکن است که امام باب پاک
کرده باشد و ماموم هر یکی را اعتقاد است که
باب پاک طهارت کرده اند و نماز پیشین هم
بدین علت درست بود اما نماز دیگر در حق امام
درست بود و در حق دو کس که امامت نا مراد و
پیشین کردند درست لیکن در حق چهارم درست
نبود اما نماز شام الا امام را درست نباشد زیراکه
او معتقد است که خود پاک است و آن سه کس معتقدند
عدم طهارت او را که ماموم عالم بعدم طهارت امام

باشد

باشد نمازش درست نیست مسئله کدام قامت حیست که
استوار که آن نتوان چون فوت شود نه بقضا و غیر آن
جواب این احرام حج بود مسئله زنی کودکی آورد
ازو پرسیدند که مرده است یا زنده گفت زنده بود و
بعضی مرده پیش بعضی جواب چون دست
و پای جنبانید یا چشم باز کرد علامت حیوة است
پیش شیعه و حنفی و شافعی و مالک علیهم الرحمه گویند علامت
حیوة گریه و فریاد است مسئله شخصی مرد و از وی سه
پسر ماند و صد دینار که آن نه مال وصیت و نه ودیعت
و نه غصب کرده شرعا دو پسر را باید داد و یکی را هیچ
نباید داد با آنکه نه بنده است و نه کافر و نه ولد الزنا
و نه قاتل پدر جواب این مرد زرگر بود خاکستر
آن سالها جمع کرده و صد دینار از آن حاصل کرده و غیر اند
که حق کیست مرد و پسر وی فقیر اند و یکی توانگر مستحق
باید داد مسئله زنی شوهری دارد و دیگری را

تمکین دهد تا وی را وطی کند بر هیچ کدام شرعا
هیچ نیاید جواب زنی بود که خلوت
شوهرش ثابت شده بود و بعد از عده شوهر
کرده پس شوهرش نیاید مسئله دو مرد
با هم میرفتند دیواری بر یکی افتاد و مرد زن آنکه
زنده است بر وی حرام شود جواب این مردی
بود که دختر به بنده خود داده باشد چون مرد
بنده ملک دختر بود بر وی حرام شود مسئله
مردی کنیزی دارد چون زن خود را وطی کرد
یا طلاق داد کنیزک نیز بر وی حرام شد جواب
مرد نذر کرده بود اگر خلاف شرع کنم این
کنیزک آزاد بود و زن را در خون حیض مباشرت
کرد یا طلاق داد کنیزک بر وی حرام شد مسئله
مردی سوگند خورد که یکسال زن را وطی نکند زن
بعد از چهار ماه او را نزد قاضی برد قاضی او را

عود فرمود و نه طلاق و زن را فرمود که سالی صبر کند
جواب این مرد عنین است مسئله زنی را شخصی
طلاق داد بعد از یکی عدهٔ زن مضاعف شد
جواب این زن کنیزک بود شوهر وی را طلاق
داد عدهٔ وی چهل و پنج روز منقضی شود حوالهٔ او پیش از
انقضاء چهل و پنج روز او را آزاد کرد عده بنود
روز منقضی شود چون طلاق رجعی بود مسئله
مردی زنی بخواست بمهری که نه مکیل است و نه
موزون و نه مبلغ و نه معادن و نه جسم و نه جوهر
و نکاح درست است جواب نکاح بتعلیم سوره
یا ضم بود عقد درست بود و مهر لازم بود مسئله
زنی از شوهر باین شد عده یکسال بر وی واجب
بود جواب این زن جوان بود هر چهار ماه
او را حیض میرسید و عده وی بسالی منقضی شود
مسئله مردی وطی زنی کرد بحمام بر وی قتل واجب

شود جواب این مرد بذات محرم وطی کرده
باشد یا غیر ذات محرم با کرله قتلش واجب شود
مسئله مردی زن خویش را گفت اکر پسر آری از
من بیک طلاق و اکر دختر آری بدو طلاق زن
بیک شکم دختری و پسری آورد چند طلاق برافتد
جواب درنکرد اکر پسر و دختر هردو سبهم
بیرون آورند سه طلاق برافتد و اکر نخست
دختر آرد دو طلاق برافتد و برادر پسر هیچ
نیفتد و اکر نخست پسر آرد یک طلاق برافتد
و برادر دختر هیچ بر نیفتد اکر پوشیده کردد
و نداند که کدام نخست زاد یک طلاق برافتد
زیرا که یقین است و احوط آنست که دو طلاق
برافتد مسئله کدام نماز است که اکر یکبار کنی
باطل بود و همچنین تا نه بار چون ده بار کزاری
درست بود جواب چون یکخانه باشد

دارلحد

وسه بخش بود درمیان یکدیکر مشتبه شوند بروجهی
که امتیاز نتوان کرد درده درست بود ورنه نباشد
مسئله اکر مردی با ده زن کواهی دهند که زنی
شوهر خویش را شیر داد چندانکه تحریم حاصل
شده و زن را و شوهر را از هم جدا کردند پس مرد
با هشت زن از کواهی باز آمدند حکم این مسئله چکونه
باشد جواب بر آن مرد که از کواهی رجوع
کرد و آن هفت زن نیم ربعی از مهر واجب کردد
و اکر این محرمه مدخول بها باشد و اکر غیر مدخول
بها باشد یعنی از مهر لازم آید و آنچه واجب شود
به قسمت کنند دو قسمت بر مرد آید و هر زنی
را قسمی و تعلیل این چنانست که سه ربع از حکم
برخواست زیرا که سه زن هنوز بر کواهی باشند
از تتمه کواهی یک ربع ناقص شده است دلیل بر نیست
که اکر مرد با شش زن رجوع کردی بر ایشان چیزی

واجب نگفتی زیرا که هنوز قایم بودندی ولشهادت
چهار زن این حکم درست بودی وان ربع که واجب
میشود از آن سبب میان یک مرد و هفت زن
بر نه جزو قسمت کردیم و دو مرد را دادیم و در
اول که حکم کردیم بگواهی مردی و ده زن بود هر
دو زن بجای یک مرد و هم برین تقدیر اگر رجوع
کردندی غرامت بود و از ده قسمت آمدی و اگر
زنان هر ده رجوع کردندی بر آن ده نیمی غرامت
لازم آمدی زیرا که نیمی حکم بگواهی یک مرد برخواست
مسئله مردی زنی بخواست و پدر او مادر
این زن را خواست در شب زفاف زنان را سهو افتاد مادر
را بخانه پسر بردند و دختر را بخانه پدر و هر یک از ایشان
با زن خویش صحبت کردند حکم این نکاحها چون باشد
جواب اما اول چون مباشرت کرد تو با
زن خویش نکاح زن او باطل است بدانکه ا ی

ما

با دختر زن خویش صحبت کرد یا با مادر زن خود نکاح
دوم اگر پسر است و اگر پدر منفسخ گردد و بدانکه پسرش
اگر پسر است و پدرش اگر پدر است زن وی را وطی کرد
بشبهت و بر هر یک از آن واطیان مهر المثل واجب گردد
و چون اول ایشان وطی کرد از مهر مسمی زن بروی واجب
شود زیرا که نکاح زن خویش تباه کرده است و بر دوم
هیچ واجب نشود از مهر زن او زیرا که نکاح زن
خویش تباه کرده است ولیکن بروی مهر المثل آن
زن که با او مباشرت کرد واجب شود از برا آنکه
وطی بعد بران الگاه رسید که زن او [illegible] بود
[illegible] دیگر [illegible] اگر شخصی چهار زن
دارد گوید اگر یکی از شما طلاق کنم بنده از بندگان
من آزاد باشد همچنین اگر دو را دو بنده و اگر سه
را سه بنده و اگر چهار را چهار بنده اگر هر چهار
را یکبار طلاق دهد چند بنده آزاد کرده باشد

جواب ده بنده آزاد کرده باشد زیرا که تعویذ اول
یک بنده آزاد شود و در تعویذ دوم دو بنده و در سیم
سه و در چهارم چهار دیکی و دو و سه و چهار ده باشد
مسئله شخصی دو خواهر خویش را بیکی داد در یک
عقد و نکاح ایشان درست بود این مسئله چگونه باشد
جواب این مردی باشد که زنی دارد و ویرا
از زن دیگر دختری باشد و زن را نیز از مردی دیگر دختری
باشد پس این زن از این مرد پسری بیارد و مرد بمیرد و پسر بزرگ
شود و خواهران خود را بکی عقد داد نکاح ایشان
درست بود و ایشان هر دو خواهر این پسر باشند
یکی از مادر و یکی از پدر مسئله مردی پدر خود را
بفروشد و بهای وی بخورد حلال صورت این چگونه
بود جواب این مردی باشد که بنده
خود را دستوری دهد تا زنی آزاد بکند آنگاه
از آن زن بنده را پسری آید پسر مادر شوهر دلبر و او

او باشد مالک پدرش را مطالبت کند بمهر مادر پدرش
او را وکیل سازد در بیع کردن پدرش که بنده اوست
بفروشد و بمهر مادر بردارد مسئله شخصی فوت
شده مادر و پدر و دختر نیز وفات یافت جواب
اگر متوفی مرد باشد بر شش سهم درست آید
پس چون یک دختر متوفی شد خواهر و جد
و جده را از قبل پدر بگذاشت این هم از شش
درست آید یک سهم جده را بود و باقی که پنج
سهم بود میان جد و خواهر هر سه قسمت کنند
از هجده درست شود و اگر متوفی زن باشد
بجد در مسئله دوم چیزی نرسد زیرا که این صورت
اب الام باشد و این مسئله را مامومه خوانند
مسئله کدام زن است که مال شوهر خویش را
جمله بمیراث برگیرد جواب این زنی باشد
که بنده آزاد کند آنگه زن او شود پس بنده بمیرد

زنی از مال او نصیب خویش برگیرد و باقی بجمع
ولا نهم وی را باشد مسئله مردی متوفی شد
و خال و عمی بگذاشت خال همه مال ببرد و بعم چیزی
نرسد حال این سوال چگونه باشد جواب
این خال برادرزاده متوفی باشد از پدر و این چنان
باشد که برادر میت از پدر مادر ما در وی را بخواهد
آنکه پسری از وی بیارد پسر خال وی باشد از پدر
مادر مادر و برادرزاده وی بود از پدر ۱۲

دی زمان سوی صحرا رفتم از بهر طواف
تا شود یکدم دلم از محنت دنیا بری
شاهدی دیدم نشسته در میان هفت مرد
هر یکی با دیگری کردی خطاب دلبری
گفتم این نا باشد دلدار از روی شرع مصطفی
با چنین نامحرمان بنشستی ای رشک پری
گفت نامحرم نیند هر هفت از یک مادرند

اد

کرده یک مادر میراث ترا الشفقت مادری
دو برادر دو برادرزاده یک داماد مع
دیگری شوهر دگر بنده بود جوره بنگری
اینچنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر
گر کنی حل مشکل مرا از جواب برخوری ۱

مسئله رجل مات عن اربع زوجات
للواحد منهن المهر والمیراث وللثانیة لا مهر و
لا میراث وللثالثة المیراث دون المهر وللرابعة
المهر دون المیراث صورته رجل له عبد و ابنتان
فزوج ابنته من عبده ثم اعتق العبد و
احدی ابنتیه فالعبد هو العتیق تزوج حرتین
احدهما مسلم والاخری کتابیه ثم مات
للمسلم المهر والمیراث وللرقیقة لا مهر ولا میراث
وللمعتقة المیراث دون المهر وللکتابیة المهر دون
المیراث ۱۲

قيل لامرأة معها غلام ما هذا الغلام
منك قال ابوه جدي وامه اختي وامي
جدته وهي عمتي وانا خالته الجواب
ان امرأة تزوجت برجل فاتت منه بنتا
ثم تزوجت برجل اخر واتت بنتا اخرى
فتزوجت الكبرى لجد الصغرى ثم
فاولدتها ابنا وصاحب الصغرى فابوه
جدها وامه اختها لان الغرض وهو عمها
لانه جدها وهي خالته لانه ام اختها

اتفاق افتاد ولادت مقرون بسعادت فرزند
اعز اكرم ابو تراب شمس الدين محمد الحسيني الحسيني
داصو ولادت جنان تقرير بود که چون مولود
مبارك ازكتم عدم بصحراى وجود آمد گذشته بود
از شب يكشنبه ۲۴ شهر محرم الحرام سنه ثلث والف ۱۰۰۳
هجريه موافق ۳ ايلول ماه رومى سنه ۱۹۰۴ اسكندريه
مطابق ۱۶ اسفندماه قديم سنه ۹۶۳ يزدجرديه مصادق
۲۳ مهرماه جلالى سنه ۵۱۶ ملكشاهيه يا ع
يازده ساعت
الداير مسومه لقوم اما
وقت ولادت و به نظ مطالع نظر حرو
الشمس ی ۴ مطالع طالع طالع ه اكرته
عاسر ۱ كرا وباقى
مراكز سوت وسهامات وانهاآت بجوليت كه در
زايجه سرلت مثبت و مرقوم گشته والله اعلم
بالصواب

امابعد اتفاق افتاد ولادت مقرون بسعادت فرزند عزیز
ابو البقا عماد الدین محمود الحسینی طول الله عمره العزیز
و اصد ولادت چنان تقریر بود که چون مولود مبارک
از کتم عدم بصحرا وجود آمد گذشته بود از روز سه شنبه
چهارم ربیع الاول سنه عشرین والف هجریه موافق
بیست و هشتم اردیبهشت ماه جلالی سنه ملکشاهیه
دو ساعت تام چون اینرا در ربع مسدس دور فلک ضرب
کردیم ٤ لـ اینرا با مطالع جزو افتاب به بلد که بود
مه لح جمع کردیم مطالع طالع شد ع لح اینرا در جدول
مطالع البروج بعرض لد ح که ان دار المومنین کاشان است
که افق موضع ولادت بود تقویس کردیم بیرون آمد طالع
مبارک ـــ اکرمد عاشر برج ماح هـ و باقی
مراکز بیوت و سهامات و اتصالات بنحویست که در زایچه
شریف مثبت و مرقوم گشته والله اعلم



داس کا لح
جوزا الرمد
عروق
سرطان
م السعاده
سنبله ح ه
ظهر الاسد
حوت ح د
دحل ود
دنب کا لح
قوس الرمد
میزان
دلو ب
نوالطالع

تاریخ ولادت فرزند عزیز ام سلمه که گذشته بود از شب
دوشنبه ۱۸ شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۳ بعد از غروب
هجریه موافق ۳ ایلول ماه رومی سنه ۱۹۱۵ اسکندریه
مطابق ۲۳ بهمن ماه قدیم سنه ۹۷۳ یزدجردیه
مصادف ۲۷ شهریور ماه جلالی سنه ۵۲۶
ساعت الرابع ق ه تقویم ایام
وقت ولادت ه ک س مطالع بطریق جزو الشمس
شنبه لح مطالع طالع صح لح طالع معارک
ح لک لک عاسو ط لد
و باقی مراکز بیوت و سهامات و اسهامات
بنجولت که در زایجه شریف ثبت و مرقوم گشته
والله اعلم بالصواب

مادهٔ ولادت فرزند اعز شاه زمان خانم گذشته
بود از روز چهارشنبه ۱۷ شهر ذی قعده الحرام
سنه ۱۰۱۶ هجریه موافق ۲۲ شباط ماه رومی سنه ۱۹۱۹
اسکندریه مطابق ۱۲ مرداد ماه قدیم سنه ۹۷۷
یزدجردیه مصادف ۲۱ اسفند ماه جلالی سنه ۵۲۹
ملکشاهیه یازده ساعت ماضی الواقـــع
قسمه ۵ نمودم اصحاب وقت ولادت
ما نه ک مطالع جزو الشمس بلد شسنه الو
مطالع طالع قنه الو طالع مبارک برج سنبله
ط کا عاشر برج جوزا د نه والله اعلم
و باقی مراکز سوت و سهامات و انتهاات
سحولت که در زایچه شریف مثبت و مرقوم گشته
والله اعلم



قال شرائط السب اولا وفي يديه اِت يا قهار ثم تبت يقرهو ١١ مرة ثم بعد ذلك يقول هذا الدعا اللهم اهلك عدوي
وفرق جمع عدوي ومزق عدوي بقهرك يا قهار واقضي حاجتي يا مجيب الدعوات وانك قلت ادعوني استجب لكم انك لا
تخلف الميعاد بحق سورة تبت وبحق كلمة تبت وبحق سر تبت يا قهار نقول وقالوا ان قرات تبت ٣٢٢ ٥ نوبت
مقصود حاصل صحيح ان شاء الله اللهم اهلك عدوي بحرمة سورة تبت وبعزت صورة تبت وبحق سورة تبت اقضي حاجتي
في هذه الساعة بحق تبت ولا حول الخ

اللهم يا مسبب الاسباب ويا مفتح الابواب
ويا قاضي الحاجات ويا ساتر العورات
ويا مانع البليات ويا نور الارض
والسموات يا حنان يا منان يا ديان
يا غفران برحمتك يا ارحم الراحمين



بسم الله الرحمن الرحیم
مستحق حمد و سزاوار شکر مالک الملکی است که در ملک
عظمت و جلال و ملکوت عزت و کمال شریکی او را نیست
و قریب و بعید و حاجب و محجوب و معتق و عبید
از انعام عامش بی حد و نصیب‌اند ذات پاکش
منزه از مانند بری از والد و زن و فرزند بحمد الله ثم حمد له
و درود و تحیه بر نبی امی که بقیه بیاض صحیفه نبوت را
بارقام لا نبی بعدی مرقوم و مکتوب کرده‌اند و برقامت
رسالت پیغمبران و احکام و شرایع ایشان لباس
نسخ و ترک پوشانید غیاث الوری سید المرسلین
امام الهدی شافع مذنبین و بر آل و عترت او باد
سیما بر وصی و ابن عم نبی حلال المشکلات و کشاف
الخفیات مظهر العجایب و مظهر الغرایب ولی خلاصه
عم رسول شیر جمله مردان و زوج بتول ثم نفس علی وارث

علم

علوم الاولین و ناصر الشرع بالحق و الیقین غوث العالمین
و غیاث العالمین صفدر او کر رخش پرسی جبرئیل است
بر سر کرسی لا زال ناصر دولته منصورا و حاسد حضرته مخذولا
مقهورا متعنا الله بافادته و افاضته و احرمنا من تنسل عتبتهم
اما بعد فاحوج الخلایق الی الله الغنی ابن الحنیف محمد التقی الفارسی
درین رساله موسومه بزبده الفرایض مسایل فرایض از فرائض بعض
مسایل بعیار دقی واضح و بیانی لایح در سلک تحریر و نظم تقریر
در میاورد و چون علم عددی حساب از مقدمات کتاب
میراث محسوب و معدود است در صدر این نامه مسئله
چند از آن علم ایراد مینماید و الله خیر الوارثین و هو اسرع
الحاسبین ملتمس از شیمه علیه که فرقه ناجیه بخیه اند آنست
که این فقیر مستحق را بدعای خیر یاد فرمایند و از خاطر منفض
ماثر محو و منسی نفرمایند امید که این تالیف مورث خیر و رحمه
و موجب سعادت و مغفرت گردد آغاز در مسایل
حساب حکماء هند ابقی الله آثارهم المبارکه جهت اختصار

صورة برای آحاد اعداد که از واحد تا نُه است وضع کرده
اند و صورت نُه این است ١ ٢ ٣ ۴ ۵ ۶ ٧ ٨ ٩
و هر یک از صورتها اگر در اول مراتب که در مرتبه آحاد
است واقع شود دلالت بر عددی کند که موضوع از برای
اوست و اگر در دوم مرتبه که مرتبه عشرات است حاصل شود
هر یک ده گیرند و در مرتبه سیم که محل مآت است کل واحد
یکصد محسوب است و در مرتبه چهارم که منزل آحاد
الوف است هر یک هزار اعتبار نمایند و در پنجم مرتبه که عشرات
الوف موصوف است صور موضوع از برای آحاد هر یک
ده هزار باشد و در مرتبه ششم که متعلق بمآت الوف است
هر عدد صد هزار محدود سازند و در هفتم مرتبه که مرتبه
آحاد الوف الوف است هر یک یکهزار هزار گیرند و بعد از آن
عشرات الوف الوف و بعد از آن مآت الوف الوف دیگر
احاد الوف الوف الوف و برین قیاس تا آنجا که احتیاج
افتد حساب نمایند پس صورت سه این باشد ٣

و رقم

و رقم دوازده این ١٢ و علامت یکصد و بیست و پنج این ١٢۵
و نشانه سه هزار و هفتصد و پنجاه و نه این ٣٧۵٩
و در هر مرتبه از مراتب مذکوره که آنجا عدد نباشد صفر
نویسند بشکل دایره خرد ٠ پس صورت ده این باشد ١٠
و رقم یکصد و پنج این ١٠۵ تضعیف عدد آنست
که بر عددی مثل آن زیاده کنند و درین عمل ابتدا از جانب یمین
باید کرد و هر عدد را بصورتش به اعتبار مرتبه تضعیف
باید نمود و حاصل تضعیف اگر کمتر ده باشد در تحت آن عدد
نویسند و اگر ده باشد صفر در تحت عدد نویسند و از جهت
ده یک عدد در خیال نگاه داشته بر حاصل تضعیف
آنچه بر یسار اوست افزایند و مجموع در تحت عدد یساری
افزایند مثالش خواستیم که این عدد را ٩٧٣۵ تضعیف
کنیم بر جای نوشتیم و ابتدا از پنج نموده او را تضعیف
کردیم ده شد صفر در تحت پنج نوشتیم و یکی در ذهن نگاه
داشته بر حاصل تضعیف سه که شش است افزودیم هفت شد

جست آن مرغ که چون از خانه ... ان شود
مرغهای دیگر از منقار اول جان شود
خوردن شکر ... از استخوان

در تحت سه نوشتیم بعد از آن هفت را تضعیف کردیم
چارده شد زیادتی برده که چهار است در تحت هفت
نوشتیم و از جهت ده یکی بر حاصل تضعیف نه که هجده
است افزودیم نوزده شد نه در تحت نه نوشتیم و یکی در بالا
او ثبت کردیم بدین صورت ۵ ۳ ۷ ۹ / ۱ ۹ ۴ ۷ ۰ ۰

تنصیف عدد یعنی دو نیم ساختن عددی در این
عمل ابتدا از جانب یسار باید کرد و هر عدد را بصورتش
تنصیف کرد پس اگر آن عدد فرد باشد یعنی نصف
صحیح نداشته باشد آنچه صحیح باشد در تحت آن عدد بنویسند
و از جهت کسر پنج عدد بر نصف عددی که بر یمین است بیفزایند
بدین و اگر چه در یمینش عدد نبود صورت نصف بنویسند
بدین شکل ۵/۲ و اگر آن عدد زوج باشد نصف او در
تحت آن عدد ثبت کنند تا عمل تمام شود مثالش خواستیم
که این عدد را ۵۴۷۹ تنصیف کنیم ابتدا از یسار
کرده پنج را تنصیف کردیم دو و نیم شد دو در تحت پنج

نوشتیم

نوشتیم و از جهت نصف پنج عدد بر نصف چهار افزودیم
هفت شد در تحت چهار نوشتیم و هفت تنصیف
کردیم سه و نیم شد سه در تحت هفت رسم کردیم و از
جهت نصف پنج عدد بر نصف نه که چهار و نیم است افزودیم
نه و نیم شد نه را در تحت نه نوشتیم و صورت نصف در تحت
او رقم کردیم بدین دستور ۹ ۷ ۴ ۵ / ۱/۲ ۹ ۳ ۷ ۲ جمع
زیاده کردن عددی است بر عددی دیگر و در این عمل
عدد مزید و عدد مزید علیه را برجای نویسند آحاد برابر
آحاد و عشرات مقابل عشرات و مات محاذی مات و بر این
دستور هر چند که باشند هر عدد در مقابل مرتبه خود نویسند
پس ابتدا از جانب یمین نموده صورت هر عدد را بصورت
عددی که در برابر اوست افزایند اگر مجموع کمتر از ده باشد
در تحت آن دو عدد نویسند و اگر زیاده باشد زیادتی
در تحت نویسند و از جهت هر ده یکی در ذهن نگاه داشته
بر حاصل جمع آن دو عدد که بعد از اوست افزایند و اگر ده باشد

در تحت آن دو عدد صفر نویسند و از جهت ده
یکی بر حاصل جمع دو عدد دوم زیاده کنند تا عمل
تمام شود مثالش خواستیم که این عدد را ۸۷۵۲
برین عدد ۶۹۴۳ افزاییم ابتدا از یمین کرده دو
را بر سه افزودیم پنج شد در تحت ایشان نوشتیم
و پنج را بر چهار افزودیم نه شد در تحت هر دو ثبت
کردیم هفت با نه شانزده بود شش در تحت هر دو
رسم کردیم و از جهت ده یکی بر حاصل جمع هشت
و شش که چهارده است افزودیم پانزده شد
پنج در تحت آن دو عدد رقم کردیم و بر یسار او
یک نوشتیم برین صورت

۸۷۵۲
۶۹۴۳
۱۵۶۹۵

تفریق

یعنی نقصان کردن عدد اقل از عدد اکثر در وی
عمل عدد منقوص و منقوص منه را بطریق عدد
مزید و مزید علیه باید نوشت یعنی آحاد مقابل
آحاد و عشرات برابر عشرات و مآت محاذی

مآت

مآت و الوف مسامت الوف و ابتدا از جانب یمین
باید کرد و عدد منقوص را از عدد منقوص منه کم کرده و
باقی را در تحت هر دو عدد نوشت و اگر چیزی باقی
نماند جهت حفظ مرتبه نویسند و اگر مرتبه از مراتب
منقوص زیاده باشد از مرتبه منقوص منه یا در
مرتبه منقوص منه صفر باشد درین وقت نقصان
ممکن نیست یک عدد از عشرات او فرا گیرند نسبت
با این مرتبه ده باشد عدد منقوص از آن نقصان
نموده باقی در تحت رسم کنند اگر در مرتبه منقوص منه
صفر بوده باشد و اگر عددی اقل از مرتبه منقوص
بوده باشد عشره را بر آن عدد افزایند و عدد منقوص
از مجموع طرح کنند و باقی در تحت ثبت نمایند و اگر
در عشرات او عدد نباشد از مآت یکی عدد بعشرات
آورند و از عشرات یک عدد بآن مرتبه آورند و در
مرتبه عشرات رقم نه نویسند و عمل نقصان

جست آن مرغ که چون از خانه [illegible] ان شود
مرغهای دیگر از منقار [illegible] اول جان شود
خود وش از [illegible] از استخوان
[illegible] ان [illegible] شود

درتحت سه نوشتیم بعد ازان هفت را تضعیف کردیم
چهارده شد زیادتی برده که چهار است درتحت هفت
نوشتیم واز جهت ده یکی بر حاصل تضعیف نه که مجدد
است افزودیم نوزده شد نه درتحت نه نوشتیم ویکی در یسار
او ثبت کردیم بدین صورت

۹	۷	۳	۵
۱۹	۴	۷	۱۰

تنصیف عدد یعنی دو نیم ساختن عددی در
عمل ابتدا از جانب یسار باید کرد و هر عدد را بصورتش
تنصیف کرد پس اگر آن عدد فرد باشد یعنی نصف
صحیح نداشته باشد انچه صحیح باشد در تحت ان عدد بنویسند
واز جهت کسر پنج عدد بر نصف عددی که بر یمین است بیفزایند
بدو واگرچه در یمینش عدد نبود صورت نصف بنویسند
بدین شکل $\frac{1}{2}$ واگر آن عدد زوج باشد نصف او در
تحت ان عدد ثبت کنند تا عمل تمام شود مثالش خواستیم
که این عدد را ۵۴۷۹ تنصیف کنیم ابتدا از یسار
کرده پنج را تنصیف کردیم دو ونیم شد دو در تحت پنج

نوشتیم

نوشتیم واز جهت نصف پنج عدد بر نصف چهار افزودیم
هفت شد درتحت چهار نوشتیم وهفت تنصیف
کردیم سه ونیم شد سه درتحت هفت رسم کردیم واز
جهت نصف پنج عدد بر نصف نه که چهار ونیم است افزودیم
نه ونیم شد نه را درتحت نه نوشتیم وصورت نصف درتحت
او رقم کردیم بدین دستور

۵	۴	۷	۹
۲	۷	۳	۹ $\frac{1}{2}$

جمع زیاده کردن عددی است بر عددی دیگر و درین عمل
عدد مزید وعدد مزید علیه را برجای نویسند آحاد برابر
آحاد وعشرات مقابل عشرات ومآت محاذی مآت وبرین
دستور هرچند که باشند هر عدد در مقابل مرتبه خود نویسند
پس ابتدا از جانب یمین نموده صورت هر عدد با صورت
عددی که در برابر اوست افزایند اگر مجموع کمتر از ده باشد
درتحت آن دو عدد نویسند واگر زیاده باشد زیادتی
درتحت نویسند واز جهت هر ده یکی در ذهن نگاه داشته
بر حاصل جمع آن دو عدد که بعد از اوست افزایند واگر ده باشد

در تحت آن دو عدد صفر نویسند و از جهت ده
یکی بر حاصل جمع دو عدد دیگر زیاده کنند تا عمل
تمام شود مثالش خواستیم که این عدد را ٨٧٥٤٢
برین عدد ٦٩٤٣ افزاییم ابتدا از یمین کرده دو
را بر سه افزودیم پنج شد در تحت ایشان نوشتیم
و پنج را بر چهار افزودیم نه شد در تحت هر دو ثبت
کردیم هفت با نه شانزده بود شش در تحت هر دو
رسم کردیم و از جهت ده یکی بر حاصل جمع هشت
و شش که چهارده است افزودیم پانزده شد
پنج در تحت آن دو عدد رقم کردیم و بر یسار او
یک نوشتیم برین صورت ٨٧٥٤٢ ٦٩٤٣ ٩٤٤٨٥

تفریق

یعنی نقصان کردن عدد اقل از عدد اکثر در این
عمل عدد منقوص و منقوص منه را بطریق عدد
مزید و مزید علیه باید نوشت یعنی آحاد مقابل
آحاد و عشرات برابر عشرات و مآت محاذی

مآت

مآت و الوف مسامت الوف و ابتدا از جانب یمین
باید کرد و عدد منقوص را از عدد منقوص منه کم کرده و
باقی را در تحت هر دو عدد نوشت و اگر چیزی باقی
نماند جهت حفظ مرتبه صفر نویسند و اگر مرتبه از مراتب
منقوص زیاده باشد از مرتبه منقوص منه یا در
مرتبه منقوص منه صفر باشد درین وقت نقصان
ممکن نیست یک عدد از عشرات او فرا گیرند نسبت
باین مرتبه ده باشد عدد منقوص از آن نقصان
نموده باقی در تحت رسم کنند اگر در مرتبه منقوص منه
صفر بوده باشد و اگر عددی اقل از مرتبه منقوص
بوده باشد عشره را بر آن عدد افزایند و عدد منقوص
از مجموع طرح کنند و باقی در تحت ثبت نمایند و اگر
در عشرات او عدد نباشد از مآت یک عدد بعشرات
آورند و از عشرات یک عدد باین مرتبه آورند و در
مرتبه عشرات رقم تسعه نویسند و عمل نقصان

بکمال رسانند واکر در مآت هم عدد نباشد از الوف
فرا کیرند و بمآت آورند و از مآت یکعدد بعشرات
نقل کنند و از انجا عددی بمرتبه مذکوره آورند و درین
حال در مآت و عشرات هریک عدد نهم باید نوشت
مثاله خواستیم که این عدد را ٨٢٧٥ ازین عدد
٩٠٠٣٦ نقصان کنیم منقوص و منقوص منه را بروجه
مذکور نوشتیم و ابتدا از عین کرده پنج را از شش
کم کردیم و باقی در تحت نوشتیم و چون نقصان هفت
از سه ممکن نیست و در عشرات و مآت او هیچ عدد
نبود از مرتبه الوف او یکعدد نقل بمآت کردیم ده شد
از آن ده یکعدد بعشرات آوردیم و از آن دیگر بمرتبه
سه نقل کردیم سیزده شد هفت از آن نقصان کردیم
و شش در تحت نوشتیم و در مرتبه عشرات و مآت
او عدد نه ثبت کردیم باز دو از نه و هشت از نه نقصان
کردیم و باقی در تحت هریک رسم کردیم چون از سطر

٩٩ منقوص برابر نه هیچ عدد نبود و از نه یکعدد کرفته بودیم
٩٠٠٣٦ هشت باقی بود از یک نوشتیم برین صورت
٨٢٧٥ **ضرب** عددی در عددی عبارتست از طلب
٨١٧٦١ عددی ثالث که نسبت یکی از مضروبین باو همچون
نسبت واحد باشد بمضروب دیکر و عدد اول را مضروب
و ثانی را مضروب فیه و ثالث را حاصل ضرب خوانند
مثلا سه در پنج زدیم حاصل ضرب عددی است
که نسبت سه باو همچو نسبت واحد است به پنج و آن
پانزده است از جهت آنکه نسبت سه با پانزده خمس است
و نسبت واحد به پنج همان خمس است و مخفی نیست که حاصل
ضرب واحد در واحد همان واحد است و حاصل
ضرب اعداد دیکر در واحد اعداد دیکر باشند و هرکاه
که عدد مضروب و مضروب فیه بسیار شوند در ضرب
حاجت بشبکه هندوی افتد و تصویر او آنست که مربعی
بکشند و ضلع فوقانی او بعدد مراتب مضروب و

ضلع یساری او بعدّه مراتب مضروب فیه قسمت کنند و
از مواضع قسمت خطهای مستقیم بضلع مقابل کشند
بر وجهی که دوری خطها از هم برابر باشد و ان مربع
بمربعهای کوچک قسمت یابد و از هر زاویهٔ فوقانی
یمنی مربعات خطی بزاویهٔ برابر کشند تا ان مربعات
بمثلثها منقسم شود و ان شکل را شبکه خوانند بعض مضروب
را بر فوق شبکه نویسند بر وجهی که اخر او بر فوق
مربع آخر از مربعات فوقانی واقع شود و مضروب
فیه را بر یسار شبکه ثبت کنند بحیثیتی که آخر او بر
یسار همان مربع واقع شود که مضروب باو منتهی
شده پس هر یک از اعداد مضروب بصورتش
در هر یک از اعداد مضروب فیه بی اعتبار مرتبه
ضرب کنیم و حاصل ضرب هر دو عدد در مربع
ملتقی ان دو عدد نویسیم آحاد در مثلث تحتانی
وعشرات در مثلث فوقانی و مربعاتی که در

مقابل صفر باشد خالی باند و بعد از ان که عمل ضرب تمام شود
ابتدا از مثلث تحتانی مربع اخر از سطر اوّل
طولی شبکه بوده هر چه که انجا نوشته خواه صفر و خواه عدد
در تحت شبکه در سطر حاصل ضرب نقل کنیم و بعد از ان اعدادی
که در ما بین دو خط مورّب که بر فوق مثلث مذکور است جمع
کنیم و انچه زیاده از عشرات باشد در پهلوی آنچه بوده ثبت
کنیم و از جهت هر ده یکی در خاطر نگاه داشته بر حاصل جمع
سطر مورّب دیگر افزاییم و اگر در سطری از سطور
مورّبه عدد نباشد یا حاصل جمع ان سطر سمت عشرات
باشد صفری در سطر حاصل جمع نویسیم از جهت حفظ مرتبه
و بر این قیاس انچه در باقی سطر مورّبه باشد جمع کنیم و
حاصل در سطر مذکور رسم کنیم تا جمع تمام شود پس انچه در
سطر حاصل جمع جمع شده باشد حاصل ضرب ان دو عدد
باشد مثاله خواستیم که این عدد را ٧٤٥ در این عدد
٢٥٦٣ ضرب کنیم شبکهٔ بصورت موصوفه رسم کردیم

	٧	٤	٥
٢	١ / ٤	٥ / ٨	١ / ٥
٠			
٦	٢ / ٢	٢ / ٤	٣ / ٥
٣	٢ / ١	١ / ٢	١ / ٥

وهریك از مراتب مضروب
در هریك از مراتب مضروب
فیه ضرب کردیم حاصل
ضرب را در مربع ملتقی
هردو عدد آحاد در مثلث
تحتانی و عشرات در
مثلث فوقانی وضع کردیم تا شبکه تمام شد و مربعات
مقابل صفر خالی ماند پس ابتدا کردیم از پنج و در خارج
شکل نوشتیم و مجموع یک و دو که در سطر موترب فوق
مثلث است در یسار پنج ثبت کردیم باز سه و چهار و
دو و یک جمع کردیم نه شد در یسار سه نوشتیم دیگر سه
و دو و یک [illegible] ثبت کردیم باز یک و هشت و چهار جمع کردیم سیزده
شد سه در یسار شش نوشتیم و از جهت ده یکی بر
چهار افزودیم پنج شد در محل خود نوشتیم و در مثلث
فوقانی واحد بود بعد از پنج رسم کردیم پس ضرب این دو عدد

این

این ١٥٣٦٩٣٥ **قسمت** عددی بر عددی غرض
تحصیل عددی ثالث است که نسبت او به مقسوم همچون نسبت واحد
باشد به مقسوم علیه مثلا پانزده بر سه قسمت کردیم خارج قسمت
پنج است از جهت آنکه نسبت او به مقسوم که پانزده است ثلث
است و نسبت واحد به مقسوم علیه که سه است هم ثلث است
و از جهت قسمت اعداد کثیره سطر مقسوم بر جای نویسیم
و خط عرضی بر فوق آن کشیده از میان هر دو عدد خطی طول
بطولی که عمل اقتضاء کند رسم کنیم و مقسوم علیه در تحت نویسیم
بر وجهی که آخر او زیاده از آخر مقسوم نباشد برابر آخر
مقسوم نویسیم و اگر زیاده باشد یک مرتبه بجانب یمین
تنزل کرده مقسوم علیه ثبت کنیم بعد از آن از آحاد اکثر
عددی طلب کنیم که اگر او را در هر یک از مراتب مقسوم
علیه ضرب کنیم حاصل ضرب از آنچه در برابر اوست از
مقسوم یا از آنچه در مقابل او و در یسار اوست نقصان
توان کرد و آن عدد آخر مراتب خارج قسمت است چون

چون چنین عدد یافتیم بر فوق خط عرضی در محاذی
اول مقسوم علیه نویسیم و اول در عدد آخر مقسوم علیه
ضرب کنیم و آحاد حاصل ضرب در برابر مضروب فیه و عشرات
در یسار او ثبت کنیم و نقصان کنیم از مقابل او از یسارش
اگر چیزی باشد و خط محو در تحت آن عدد از مقسوم
بکشیم باز در هر یک از اعداد مقسوم علیه ضرب کنیم و حاصل
را از مقسوم نقصان کرده خط محو رسم کنیم پس خط عرضی
بکشیم که تمام خطوط طولی بگذرد و مقسوم را یک مرتبه بجانب
یسار نقل کنیم باز طلب کنیم اکثر عدد بصفت مذکور و آنرا
بر عین عدد اول بر فوق خط بنویسیم و بهمان دستور عمل
کنیم و اگر در مرتبه از مراتب بعد از نقل مقسوم عددی
بصفت مذکوره پیدا نشود بر عین عدد خارج قسمت
صفری نویسیم و باز یک مرتبه دیگر نقل کنیم تا عمل قسمت
بنهایت رسد بروجهی که هیچ از مقسوم باقی نماند یا کمتر
از عدد مقسوم علیه ماند مثال خواستیم که این عدد را ۴۶۸۵

برین

برین عدد ۲۵۳ قسمت کنیم مقسوم برجای نوشتیم و
خط عرضی و خطوط طولی بطول مناسب کشیدیم و چون آخر
مقسوم علیه بیشتر از آخر مقسوم بود آخر مقسوم علیه
مقابل او ننوشتیم بلکه محاذی ماقبل آخر او رسم کردیم پس
اگر عددی از آحاد بصفت مذکوره طلب کردیم تسعه یافتیم
او را بر فوق خط عرضی در مقابل اول مقسوم علیه نوشته
اول در پنج زدیم چهل و پنج شد آحاد مقابل پنج که مضروب فیه
است نوشتیم و عشرات بر یسار او و آنرا از چهل و
هشت نقصان کردیم سه باقی ماند بعد از خط محو در تحت
پنج رسم کردیم باز نه را در سه ضرب کردیم و بیست و هفت
از سی و پنج کم کردیم هشت باقی بعد از خط محو در تحت هفت
نوشتیم پس خطی عرضی که بتمام خطوط طولی گذرد رسم کردیم
و هشتاد و هفت که باقی از قسمت بود در تحت آن خط یک مرتبه
بجانب یسار نقل کردیم پس اکثر عددی از آحاد طلب کردیم
واحد یافتیم او را در فوق خط عرضی بر عین نه نوشتیم و در پنج

ضرب کردیم همان پنج شد از هشت نقصان کردیم سه در
تحت پنج بعد از خط محو ثبت نمودیم باز در سه ضرب کردیم
و سه از هفت نقصان کردیم چهار باقی در تحت نوشتیم
و از مقسوم سی و چهار باقی ماند چون کمتر از مقسوم
علیه بود معلوم شد که قسمت بنهایت رسیده و نود و
یک صحیح خارج قسمت است و سی و چهار جزء که از
قسمت باقی مانده با جزائی که پنجاه و سه یک صحیح باشد
کسر خارج قسمت است وگاه باشد که از مقسوم هیچ باقی
نماند والله اعلم **فایده** هرگاه که عددی را بر
عددی نسبت دهند از دو حال خالی نیست
یا هر دو مقدار هم اند یا یکی زیاده است
اگر هر دو مثل هم باشند گویند میان ایشان
تماثلست و آن دو عدد را متماثلان گویند
همچون سه و سه و چهار و چهار اگر یکی زیاده
است عدد اقل را کسر اخوانند و عدد اکثر

۹۱

۴	۸	۵	۷
۴	۵		
	۳ ۲	۷	
		۹	
	۸	۷	
	۵	۳	
	۳	۴	
	۵	۳	

را مخرج آن کسر و مخرج هر کسر اقل عددی است که آن کسر از و
صحیح شود و کسور تسعه نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس
و سبع و ثمن و تسع و عشر و ثلث مخرج سه است و دو ثلث از آن
او است و نصف مخرج دو و مخرج ربع چهار و سه ثلثه ارباع
او باشد و مخرج خمس پنج است و مخرج سدس شش و مخرج
سبع هفت و مخرج ثمن هشت و مخرج تسع نه و مخرج عشر
ده پس اگر عدد اقل که غیر واحد باشد عد اکثر کند آن دو
عدد را متداخلان خوانند و میان ایشان تداخل باشد مثل
دو و شش که اگر دو سه نوبت از شش طرح میکنند هیچ باقی
نمی ماند و اگر عدد اقل عد اکثر نکند اما عدد ثالث عد هر دو کند
آن عدد را متشارکان و متوافقان نیز خوانند و میان
ایشان تشارک و توافق باشد مثل چهار و شش که اگرچه
چهار عد شش نمیکند اما دو عد هر دو میکند و کسری که عدد
عاد مخرج آن کسر باشد آن را وفق آن دو عدد گویند مثل
نصف درین صورت پس میان این دو عدد توافق بالنصف

باشد و شش را با نه موافقت بثلث است چه سه عد هر دو
میکند و آن مخرج ثلث است و هشت را با بیست موافقت
بربع است از جهت آنکه چهار عاد این عدد است و آن
مخرج ربع است و ده را با بیست و پنج موافقت بخمس است
و بر این قیاس و باید دانست که هر جا مداخلت هست
موافقت هست و عکس نیست و اگر نه عدد اقل عد اکثر کند
و نه عدد ثالث عد هر دو کند آن دو عدد را متباینان خوانند
مثالش سه و چهار و نه و پنج و دوازده و اگر خواهیم که
عددی پیدا کنیم که کسور تسعه یا بعضی از آن داشته باشد نخست
مخارج آن کسور بگیریم و تباین و تداخل و توافق میان
ایشان معلوم کنیم پس از متداخلان اکثر بگیریم و اقل رها
کنیم و متباینان را تمام نگاه داریم و در متوافقان وفق یک
در اصل دیگری ضرب کنیم و حاصل ضرب نگاه داریم
بعد از آن مجموع محفوظ را یک در دیگری ضرب کنیم و حاصل
ضرب را در ثالث بزنیم و همچنین تا منتهی شود و آنچه حاصل

ضروب

ضروب باشد عددی است که کسور مفروضه دارد مثال اگر خواهیم
که عددی معلوم کنیم که نصف و ربع و خمس و سدس داشته
باشد مخرج ایشان دو و چهار و پنج و شش بود چون پنج
مباین همه بود او را نگاه داشتیم و دو با چهار و شش تداخل
داشت چهار و شش حفظ کردیم و میان چهار و شش توافق
بالنصف بود نصف چهار در شش زدیم دوازده شد نگاه
داشتیم پس دوازده که محفوظ‌اند یکی در دیگری ضرب کردیم
شصت شد و این عددی است که کسور مفروضه تماما
دارد چه نصف او سی است و ربع او پانزده و خمس او
دوازده و سدس او ده و بعد از تقدیم مقدمات معدوده
و تمهید قواعد موعوده شروع میرود در مقاصد و مسائل
و مطالب بتوفیق الله تعالی **مقصد اول** بدان ای طالب مسائل
که نصف علم موصوف که سبب ارث نسبت است
و سبب و نسبت را سه مرتبه است اول آبا و اولاد دوم
اخوه و اجداد سیوم اعمام و اخوال و سبب دو قسم است

اول زوجه دوم ولا و آن سه نوع بود ولاء امام
و ولاء معتق و ولاء ضامن جریره و ارباب فروض
و مستحقان سهام بمقتضی کلام ملک علام باقسام سته
سمت انقسام می یابند اول مستحق نصف و آن زوج است
چون میت را فرزند و فرزند فرزند نباشد و اگر زوج از دوا
بوارثی دیگر نیاید بقیه مال باو رد کنند دیگر یک دختر است
بشرط انفراد دو دختر و دختر پسر او با فقدان دختر قایم مقام
او باشند دیگر صاحب سهم مذکور خواهر یا در پدری است
و همچنین یک خواهر بجای ایشان باشند دوم صاحب ربع
و آن شوهر است اگر میت را اولاد و اولاد اولاد باشد و
زوجه است اگر فرزند و فرزند فرزند نباشد و اگر وارث منحصر
در زوجه باشد ربع از آن او بود و باقی از آن امام سیم
مستحق ثمن است و آن زوجه است خواه واحد و خواه متعدد
با وجود فرزند و فرزند فرزند چهارم صاحب ثلثان و آن
دو دختر اند یا بیشتر و دو خواهر یا ابوینی باشد جد و جده مادری

قایم

قایم مقام او باشند و چون ایشان نیز مفقود باشند خال
و خاله نایب مناب ایشان شوند دیگر صاحب ثلث
برادر یا خواهر مادری است چون زیاده از یکی باشند
ششم مستحق سدس و آن پدر است با وجود فرزند
و فرزند فرزند و مادر است با وجود ایشان یا با وجود حاجب
فایده بود ای شرع ارای مخفی و محجوب نیست که
اخوه و اخوات حاجب و مانع مادر نیست از زیادتی
از سدس الا به پنج شرط اول وجود پدر دوم آنکه دو
برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند
خواه مادر پدری یا پدری سیوم آنکه مسلمان باشند و آزاد
چهارم آنکه در حجاب بطن مجوسی مستور نباشند
چه ایشان را لیاقت حجب نیست پنجم باید که قاتل میت
نباشند دیگر باید دانست که ولد صلبی حاجب ولد
ولد است از اصل ارث و هر که نزدیکتر باشد بمیت
حاجب دورتر است از ارث مگر در یک صورت که

پسر عم مادر پدری حاجب عم پدری است و عکس نیست
و فرزند و پدر و مادر حجب میکنند جد و جده و برادران
و جمیع خویشان را و برادر مادر پدری حاجب برادر
پدری است و برادر حاجب پسر برادر است و پسر برادر
مادر پدری حاجب پسر برادر پدری است و جمعی که
مذکور شدند عم و عمه و خال و خاله را حجب میکنند و عم
مادر پدری و پسر او حاجب عم پدری است و عم و خال
میت حجب میکنند عم و خال پدر میت

مقصد دوم

اگر جمیع ورثه جمعی باشند که ایشان در کلام سهام مقرر
و مقدر نباشد و همه ذکور باشند یا همه اناث مال در میانه
ایشان بالسویه قسمت نمایند و اصل مسئله عدد رؤس
ایشان باشد و اگر ذکور و اناث جمع شوند مضمون للذکر
مثل حظ الانثیین معمول ساخته قسمت نمایند و اگر
در میانه وارثان یک صاحب فرض باشد یا دو صاحب
فرض که مخرج حصه هر دو یک نباشد اصل مسئله

مخرج آن فرض بود مثل دو خواهر مادر پدری و دو خواهر
مادری اصل مسئله از سه است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان
هر دو سه است و اگر دو صاحب فرض باشند یا بیشتر که
مخرج آن فرضها مختلف باشد پس اگر در میانه دو مخرج
تداخل باشد اصل مسئله مخرج عدد بیشتر است مثل مادر
و چهار خواهر پدری و شوهر اصل مسئله از شش است زیرا که
دو و سه هر دو در شش داخل اند و اگر در میانه مخرجین
توافق باشد وفق یکی از دو عدد در عدد دیگری ضرب کنند
حاصل ضرب اصل مسئله باشد مثل زوجه و مادر و دو برادر
پدری زن را ربع است و مخرج آن چهار و مادر را سدس است
و مخرج آن شش و میان چهار و شش موافقت بنصف است
نصف یکی را در کل دیگری ضرب کنند آنچه حاصل شود
اصل مسئله باشد و اگر میان ایشان مباینه بود تمام عددی
در عددی دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود اصل مسئله
باشد مثل شوهر و دو خواهر مادر پدری نصیب زوج

نصف و مخرج او دو است و حصهٔ خواهران ثلثان و
مخرج او سه است و میان دو و سه مباینت است دو در
ضرب کنند شش باشد و اصل مسئله است و چون اصل
پیدا شود پس اگر سهام بر مستحقان منقسم شود بی کسری
فهو المراد مثل پدر و مادر و چهار دختر که مسئلهٔ ایشان از
شش است و اگر سهام انقسام نیابد بلکه در آن کسری باشد
خالی نیست که کسر بر یک صنف است یا زیاده پس اگر کسری
بر یک صنف واقع شود میان نصیب ایشان و عدد روس
یا موافقه باشد یا مباینه چه اگر مداخله باشد انقسام یابد
مداخله در موافقه داخلست اما در صورت مباینه ضرب
کنیم عدد این صنف در اصل فریضه و در صورت موافقه وفق
عدد این صنف در فریضه بزنیم بعد از آن در صورتین حصه
هر یک از اصل مسئله در مضروب ضرب کنیم حاصل ضرب
سهم او باشد مثال مباینه ابوین و پنج دختر اصل مسئله
از شش است و بعد از اخراج حصه ابوین که دو است چهار

باقی

باقی پنج دختر منکسر است و میان نصیب و عدد روس مباینه
عدد صنف که پنج است در شش زدیم حاصل ضرب سی
شد حصه ابوین از اصل مسئله که دو است در مضروب
که پنج است ضرب کردیم ده شد حصهٔ اولاد که چهار است
در پنج ضرب کردیم بیست شد مثال موافقه ابوین
و شش دختر بعد از اخراج حصه ابوین از اصل مسئله که
شش است میان اربع باقیه و عدد صنف موافقت
بالنصف است سه در ضرب شش کردیم هجده
شد حصه ابوین که دو است در سه ضرب کردیم
شش حاصل آمد و نصیب بنات که چهار است در
سه زدیم دوازده شد پس نصیب ابوین شش باشد
و حصه بنات دوازده و اگر کسر بر دو صنف واقع
شود اولا میان سهام و روس نسبت دهیم اگر
متوافقان باشند روس را وفق گیریم و اگر مباینه
باشد ترک کنیم و اگر میان نصیب و عدد روس بعضی

موافقه باشد آن صنف را بوفق آن رد کنیم بعد از آن
روس را با روس نسبت دهیم اگر میان ایشان مماثلت
باشد یکی از آن در مسئله ضرب کنیم و اگر تداخل باشد
عدد اکثر در مسئله ضرب کنیم و در صورت توافق
وفق یکی از آن در دیگری ضرب کنیم و حاصل در مسئله
بزنیم و اگر مباینه بود تمام یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل
ضرب در مسئله بزنیم مثال مماثله چهار زوجه و چهار
دختر اصل مسئله از هشت است نصیب زوجات
واحد و حصه چهار دختر هفت و کسر بر صنفین واقع
است و میان سهام و روس مباینه است پس روس
زوجات که چهار است با روس بنات که هم چهار
است نسبت دادیم مماثله بود در مسئله که هشت است
ضرب کردیم سی و دو شد مثال مداخله چهار زوجه
و هشت پسر میان نصیب و روس مباینه است
و روس را با روس تداخل عدد اکثر که هشت است در

مسئله که همان هشت است ضرب کردیم شصت و چهار
باشد مثال موافقت چهار زوجه و شش پسر میان
حصص و روس مباینه است و میان روس موافقه
بالنصف دو که وفق چهار است در شش ضرب کردیم
و حاصل را در اصل مسئله زدیم نود و شش حاصل شد
مثال مباینه سه عم پدری و پنج خال مادری میان روس و سهام
همچون میان روس و روس مباینه است سه در پنج ضرب
کردیم پانزده شد باز حاصل در اصل مسئله که سه است
زدیم چهل و پنج شد و اگر کسر بر صنفت واقع شود میان
دو صنف همان عمل که در کسر بود و صنف مذکور شد بجای
آوریم و حاصل روس صنفین را با روس صنف ثالث
نسبت دهیم اگر مباینه باشد جمع یکی در دیگری ضرب کنیم
و در صورت مداخله بیشتر بگیریم و اگر موافقه باشد وفق
یکی در دیگری بزنیم بعد از آن حاصل در مسئله ضرب کنیم مثال
مباینه چهار زوجه و سه خواهر پدری و پنج خواهر مادری

میان سهم و روس زوجات و اخوات پدری مباینه است
و میان روس و روس هم تباین چهار در سه ضرب کردیم دوازده
شد این را با پنج هم مباینه است در پنج زدیم شصت شد
حاصل را در اصل ضرب کردیم هفتصد و بیست شد
نصیب هر کسی از دوازده در شصت باید زد تا حصه او
حاصل شود مثال مداخله چهار زوجه و هشت خواهر
مادری و هشت برادر پدری میان روس صنفین و صنف
ثالث تداخل است عدد اکثر در اصل مسئله ضرب کردیم
نود و شش شد مثال موافقه دو زوجه و شانزده خواهر
مادری و شش برادر پدری میان روس دو صنف و صنف
ثالث توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کردیم دوازده
شد در اصل مسئله زدیم یکصد و چهل و چهار شد و اگر کسر
بر چهار صنف واقع شود بهمان دستور که در عمل سابق
مذکور شد عمل بپایان رسانیم و بعد از استحضار
ما تقدم اطلاع بر اشباه آن بر خبیر بصیر سهل و آسانست

فایده عول مخالفان چون محول علیهم ایشان محول
علیه نیست و تحویل را نشاید و بیانش آنست که در بعض
صور که اصل مسئله وافی بنصیب سهم مستحقان نباشد
و در میان ورثه بعضی از بنات و زوج و زوجه و اخت
و اخوات مادرپدری یا پدری باشند مخالفان عدد مسئله را
زیاده میسازند تا ببلغی که فروض مفروضه تماما ازان تصحیح
گردد و آنرا عول میخوانند مثلا در صورت زوج و دو خواهر
پدرمادری اصل مسئله ششی است عول بهفت مینمایند و در
صورت زوج و ابوین و دو دختر اصل مسئله ببست و چهار
است عول به بیست و هفت نموده تصحیح مینمایند و حق
آنست که آراء مخالفان مخالف آراء حق است و کدام
عاقل تجویز این معنی مینماید که اسرع الحاسبین جل و علا
عن قول الجاهلین مالی را موضع نصف و ربع و ثلث
سازد پس طالب حق و صواب باید که از صورة
عول اجتناب نموده سهام بنت و بنات و فرض

اب و ستقوب باب و ابوین را محط نقصان سازد و اگر
میت را ابوین و زوج و پنج دختر باشد اصل مسئله از دوازده
اعتبار نموده ابوین را هر یک دو سهم دهد و شوهر را سه
سهم و پنج سهم باقی بر دختران دهد و اگر دو خواهر پدری و
زوج و مادر باشند از اصل مسئله از شش باشد نصیب
زوج سه و حصه مادر یکی و خواهران هر یک یکی و باقی صور
عول برین قیاس عمل نماید اگر فریضه زیاده باشد و زوج فایده
و زوجه نباشند و مادر که محجوب با خوة و اخوات باشد
نباشد پس اگر یک صاحب فرض باشد بعضی بفرض برد و
بعضی برد و اگر زیاده بود همچون پدر و دختر اصل مسئله
عدد سهام ایشان بود که از چهار است نصیب پدر یک سهم نصیب
دختر سه سهم و اگر با ارباب فروض زوج یا زوجه یا مادر
باشد آنچه نصیب ایشان بود از مخرج فرض ایشان
بدهند و آنچه بماند اگر منقسم شود بر اصحاب فروض
بر اصل مسئله مخرج فرض زوج یا زوجه یا مادر بود باشند

شوهر

شوهر و سه دختر اصل مسئله چهار بود حصه شوهر
سهمی حصه دختران سه سهم و اگر منقسم نشود خالی نیست
که میان سهم باقی اصحاب فروض از مخرج فرض زوج
یا زوجه یا مادر و میان آنچه باقی مانده از فرض ایشان یا
موافقه است یا مباینه اگر موافقه بود وفق سهام باقی
اصحاب فروض ضرب کنند در مخرج فرض زوج یا زوجه
یا مادر و اگر مباینه باشد مجموع سهام باقی اصحاب فروض
در مخرج فرض زوج یا زوجه بزنند مثال مباینه زوج و
شش دختر میان سهم دختران از مخرج فرض که آن دو
است و باقی از فرض زوج که آن سه است مباینه است
پس مجموع سهام ایشان که آن دو است در چهار ضرب
کردیم هشت شد نصیب زوج دو سهم نصیب دختران
شش سهم مثال موافقه زوجه و شش برادر مادر پدری
میان سهم برادران که آن شش است و آنچه باقی مانده که آن
سه است موافقه با ثلث است پس ثلث شش که آن

دوات ضرب کردیم در چهار هشت حاصل گشت
نصیب برادران شش سهم نصیب زوجه دو سهم

مقصد سوم

در میراث آباء و اولاد مستحق مال بتمام و کمال پدر است
بشرط انفراد و مادر در بعضی شروط جمیع مال برد ثلث بفرض
و باقی برد و نتیجه اجتماع ابوین آنست که ثلث مال حصه
مادر است و باقی تعلق به پدر میدارد و اگر میت غیر از
پسر یا پسران نباشد مال بکمال حق او یا ایشان باشد
با ابوین و اگر وارث منحصر در یک دختر باشد نصف
مال بفرض و نصف دیگر بود برد و اگر دو دختر یا زیاده
باشند تمام مال ایشان را بود ثلثان بفرض و باقی برد و قسمت
متروکات در میان بنین و بنات بمقتضی للذکر مثل حظ
الانثیین نصیب پسر دو حصه دختر یک سهم باشد و اگر
سلسله ورثه از اولاد پدر و مادر انحصار یابد ابوان را
سدسان دهند و باقی حق اولاد باشد و اگر پدر و مادر
و یک دختر باشند نصف ترکه از دختر بود و سدسان از پدر

و مادر

و مادر و باقی پنج قسم کرده بر ایشان رد کنند بنسبت سهام ایشان
یعنی دختر را سه خمس دهند و پدر و مادر را هر یک دو خمس
و این را رد اخماسا گویند و از جهت اختصار اصل مسئله
درین صورت پنج اعتبار مینمایند سه حصه دختر و دو
از پدر و مادر و اگر با ابوین و دختر اخوه و اخوات انعام
یابند و حاجب مادر باشند از رد بر او پس سهام را شش
اعتبار نموده ابوین را دو سهم دهند و سه سهم حصه دختر
باشد و یک سهم باقی را چهار قسم کرده بر پدر و دختر بنسبه
سهام ایشان رد نمایند یعنی سه ربع بر دختر دهند و یک ربع
به پدر و این را رد ارباعا گویند و اگر دو دختر باشند یا اکثر
ثلثان از آن ایشان باشد و سدسان تعلق با بوین گیرد
و اگر یکی از ابوین با دو دختر یا بیشتر انحصار یابند ترکه را پنج
قسم کنند نصیب دختران چهار سهم نصیب احد الابوین
یک سهم و اگر یکی از ابوین با زوج یا زوجه از ازواج یابد یکی از
اخیوین را حصه علیا اعطا کنند و این حصه در اول الحال نصف

است و در اخیر ثانی ربع و باقی حق احد الاولین و اگر
اولین با احد الاولین یا احد الاخیرین باشند زوج یا زوج
را بعنوان مخصوص اختصاص داده ثلث اصل را بام غیر محجوب
دهند و سدس بمحجوب و باقی بهر تقدیر حق پدر باشد و اگر
احد الاخیرین با بنتی اولین انضمام یابد حصه علیا بسهم ادنی
تبدیل یابد یعنی شوهر را ربع دهند و زن را ثمن و باقی
اولاد را باشد و اگر در صنف اولین و دختر زوج در آید
ربع حق احد الاخیرین و سدسان حصه اولین باشد و باقی
سهم دختر باشد و مسئله از دوازده صحیح گردد نصیب
شوهر سه سهم حصه پدر و مادر چهار سهم نصیب دختر پنج سهم
و اگر زوجه در صنف مذکور در آید مثل بیست و چهار بر بیست
و سه منکسر پنج قسم ساخته بر ابوین و دختر رد کنند و اگر
در صنف موصوف مادر با اخوه محجوب باشد مثل مذکور بر
چهار منقسم ساخته بر غیر محجوب رد کنند و احد الاخیرین را
با احد الاولین و دختر سهم ادنی نشانند و احد الاولین سدس

بگیرد

گیرد و اخیر صاحب نصف باشد و باقی رد شود بر دختر
و پدر یا مادر بعد از تربیع فضل و قسم یکی از اخیرین اگر با
اولین و بنتین باشد حصه دختر است و سدسان نصیب
اولین و باقی سهم بنتین باشد و نصیب احد الابوین با زوج
و بنتین سدس است و زوج را ربع و باقی جهت بنتین باید
گذاشت الا لا تغرنک صورة العول و اگر احد الاولین با زوج
و بنات باشد باقی از ثمن و سدس و ثلثان بر احد الاولین
و بنات انفاسا رد کنند و اگر میت را فرزند صلبی نباشد
فرزند فرزند قایم مقام او باشد در صور مسطوره بر وجه مذکور پس
اگر وارث منحصر در پسر پسر یا دختر پسر باشد هر یک خداوند
تمام مال گردد و اگر پسر دختر یا دختر دختر باشد نصف نصف
برد و باقی برد و اگر سلسله وراثت از اولاد پسر و اولاد دختر التیام
یابد پسر زاده را ضعف دختر زاده دهند و اگر اولاد اولاد
در سلک ابوین انتظام یابند ایشان را حکم آبا داده ترکات
میان ایشان و ابوین بطریق معهود قسمت نمایند فایده

هرگاه که پسر بزرگتر میت سفیه و فاسد الاعتقاد نباشد
مستحبست که او را اختصاص دهند بمصحف و شمشیر و
انگشتری و جامه پوشیدنی پدر بشرط آنکه متروکات میت غیر در
مذکورات نباشد اما باید که ولد مذکور روزه و نماز که از
والد او فوت شده باشد قضا نماید **مقصد چهارم**
در میراث اخوه و اجداد بعد از نظم سلسله ابوین و اولاد
شروع میرود در ترتیب صنوف اخوه و اجداد اگر میت
را ابوین و اولاد و اولاد اولاد نباشد میراث او متعلق باخوه
و اجداد گردد پس یک برادر مادر و پدری فرض او نصف
است و رد او نصف دیگر و قسمت مال بجمیع اخوه و
اخوات مادر و پدری للذکر ضعف الانثی باشد و اگر برادران
و خواهران مادر و پدری نباشند اخوه و اخوات پدری
بجای ایشان باشند و اگر اخوه و اخوات مادر و پدری یا
هر یک از پدری و مادری انتظام یابند مادری را حصه سدس
باشد اگر یکی بود و ثلث اگر زیاده بود و الذکر و الانثی سواء

وباقی

و باقی از آن برادران و خواهران مادر و پدری باشد للذکر
ضعف الانثی و پدری محجوب باشند و اگر از مال چیزی
بماند رد بر اخوه مادری باشد و اگر اخوه پدری یا اخوه
مادری ملتئم گردند مادری را سدس دهند اگر یکی باشد و
ثلث اگر زیاده باشند و باقی در میان پدری قسمت کنند
للذکر ضعف الانثی و اگر ورثه منحصر شوند در اخوه اب
و اخوه ام و بعد از قسمت از مال چیزی بماند مثل آنکه میت را
خواهری پدری و خواهران مادری باشند و نصف بخواهر
پدری دهند و ثلث حصه خواهران مادری باشد باقی
رد کنند بر کلاله اب و اگر میت را وارثی غیر جد یا جده نبود
تمام مال او را بود خواه پدری باشد یا مادری و اگر جد و جده
پدری جمع شوند جد را دو برابر جده دهند و اگر مادری
باشند میان ایشان مناصفه بود و اگر سلسله اجداد
و جدات مادری با اجداد و جدات پدری اتصال یابند
ثلث متروکات از اجداد و جدات مادری بود و باقی حصه

حق پدری للذکر ضعف الانثی و اگر زوج یا زوجه شریک
جد و جده گردند هر یک نصیب اعلی برند و اجداد و جدات
مادری ثلث اصل و باقی حصه اجداد و جدات پدری و ایشان
محبط نقصان اند و جد مادری عنزله برادر مادری گیرند
و جده مادری حکم خواهر مادری دهند و جد پدری همچون
برادر مادر پدری باشد و جده پدری مثل خواهر مادر پدری
پس اگر برادران و خواهران مادر پدری در یک جد
و جده مادری انتظام یابند اجداد و جدات مادری
را ثلث دهند و باقی از آن برادر باشد یا خواهر بعض
نیز بقسم و نصفی برد و انتظام ایشان با برادر پدری
همین حکم دارد و در صورتی که با خواهر پدری منتظم
گردند نصف از آن خواهر بود و ثلث از آن اجداد
و جدات و باقی بر خواهر رد کرده شود و اگر اخوه و
اخوات نباشند اولاد ایشان جای ایشان گیرند در
شرکت با اجداد و جدات و نصیب یکی از زوج و زوجه

با اخوه با اجداد و اولاد ایشان سهم اعلی است و اگر با
اخوه مادری یکی از ایشان انتظام یابد حصه علیا نصیب اوست
و ثلث از اخوه است بر بعضه و باقی برده و اگر یکی با یک
جد در انتظام گردد بعد از اخراج نصیب زوج یا زوجه
سدس از آن برادر باشد بتمیمه و باقی جدا و نصیب زوج
یا زوجه حصه اعلی است کاهی که با اخوه پدر مادری و مادری
باشد بر اخوه مادری را ثلث اصل دهند و باقی نصیب
اخوه پدری مادری باشد و اگر پدر مادری نباشند باقی
با اخوه پدری دهند و این اخوه محط نقصان اند و اخوه
مادری مهبط نقصان نباشد

مقصد پنجم

در میراث اعمام و عمات و اخوال و خالات چون عم
یا عمه تنها باشد همه مال او را بود و قسمت متروکات
میان عم و عمه مادر پدری للذکر مثل حظ الانثیین است و
همچنین میان عم و عمه پدری و اگر بعضی مادر پدری باشند
و بعضی پدری سدس از آن عم یا عمه مادری بود اگر یکی باشند و ثلث

اگر بیشتر باشند و باقی حصهٔ اعمام و عمات مادر پدری بحسب
اعمام و عمات پدری میگیرند و اگر عم و عمه مادر پدری نبود عم
و عمه پدری قایم مقام باشند و صورت حال خال و خاله مثل صورت
عم و عمه است در جمیع آنچه مذکور شد بطریق انفراد و اگر جمع
شوند اعمام و عمات و اخوال و خالات پس ثلث مال از اخوال
و خالات باشد و ثلثان تعلق با اعمام و عمات دارد و اگر
زوج یا زوجه در وجود اعمام و عمات یا اخوال و خالات
در آیند بعد از اخراج نصیب ایشان ثلث اصل از
اخوال و خالات بود و باقی حصهٔ اعمام و عمات باشد
و اعمام و عمات و اخوال و خالات میت حاجب چنین
طایفه اند از جانب پدر میت و اگر میت را عم و عمه
پدر و عم و عمه مادر و خال و خاله پدر و خال و خاله مادر
باشند پس کسانی که منسوب به مادر اند حصهٔ ایشان
ثلث است علی السویه و جمعی که به پدر نسبت دارند
نصیب ایشان ثلثان است و خال و خاله پدری را ثلث

ثلثان است بالسویه و باقی از عم و عمه پدری است للذکر
ضعف الانثی و مسئله از یکصد و هشت تصحیح می نمایند
ثلث که آن سی و شش است بر عم و عمه و خال و خاله مادری
منقسم میشود بالسویه هر یک نه سهم و ثلث ثلثان که بیست
و چهار است نصیب خال و خاله پدری است هر یک
را دوازده و باقی که چهل و هشت است حصه عم و عمه
پدری است عم را سی و دو و عمه را شانزده

موضع دهم

در میراث زوج و زوجه نصیب شوهر با عدم ولد
نصف است و با وجود فرزند و فرزند فرزند ربع و حصه
زوجه اگر فرزند نباشد ربع است و با فرزند ثمن و اگر غیر از
شوهر هیچ وارث دیگر نباشد نصف رد کرده شود بر او
و چون زنان متعدد شوند در ربع یا در ثمن شریک باشند
و هر یک از زوج و زوجه میراث از دیگری میبرد با دخول
و عدم دخول و در طلاق رجعی مادام که زن در عده باشد
زن و شوهر از همدیگر میراث گیرند و اگر شوهر در بیماری

طلاق زن بدهد تا مدت یکسال اگر در همان مرض
بمیرد زن از وی میراث گیرد چون شوهر نکرده باشد
واگرچه طلاق باین باشد واگر مرد مریض زنی را نکاح
کند و پیش از دخول بمیرد زن را مهر و میراثی نرسد
واگر زوجه وفات کند زوج را میراث از او رسد
خواه که از موطوءه شده باشد یا نه و زوج از جمیع
انواع متروکات زن میراث برد و زوجه را اگر از
شوهر فرزندی باشد از عین اموال زوج نصیب دارد
واگر فرزند نداشته باشد از زمین میراث نبرد و از
قیمت آلات و ابنیه و نخل و شجر حصه دارد مقصد
هفتم در بیان ولا و آن بر سه قسم است اول ولاء عتق
پس هر گاه که میت را هیچ وارث نسبی نباشد میراث
او تعلق به آزاد کننده او داشته باشد بشرط آنکه بر
سبیل تبرع او را آزاد کرده باشد نه از راه وجوب
و از تبری از ضمان جریره نکند و اگر زوج و زوجه با معتق

شریک گردند آنچه از فضل ایشان فاضل آید حق معتق
بود و اگر معتق نباشد اولاد ذکور او قایم مقام او شوند
نه اولاد اناث و اگر اولاد ذکور نیز نباشند عصبه وی
بجای وی باشند و اولی برادران اند بعد از ان عمان
بعد از ان پسر عمان و اگر آزاد کننده متعدد باشند ترکات
میان ایشان قسمت نمایند و معتقه حکم معتق دارد
و اگر معتقه نباشد عصبه او را ولایت دهند نه اولاد
ذکور او را قسم دوم ولاء تضمن جریره است و ضامن
جریره کسی است که دوستی کند با شخصی و متعهد شود که از وی
اگر جرمی حادث شود او ضامن باشد پس اگر میت
را وارث نسبی و معتق و معتقه نباشد میراث او
متعلق بضامن جریره گردد و اگر زوج یا زوجه با ضامن
جریره انضمام یابند آنچه از نصیب ایشان باقی ماند
را باشد و ولاء ضامن جریره [illegible] متعدی بغیر او
نشود از اولاد و عصبات قسم سیم ولاء امامت

است اگر میت را هیچ وارث نسبی و معتق و ضامن
جریره و زوج نباشد میراث او متعلق بامام
است و با وجود صاحب ربع بعد از طرح ربع [illegible]
باقی ماند از حضرت امام باشد **الختام**
در مناسخات و فواید متفرقه اما مناسخات
هرگاه که کسی بمیرد و متروکات او قسمت نماند
تا بعضی از ورثه بمیرند پس در این صورت اولا مسئله
میت اول تصحیح کنند پس مسئله میت دوم و حصه
میت دوم که از میت اول رسیده بورثه او قسمت
کنند اگر منقسم شود فهو المطلوب مثلا کسی وفات
کند از پدر و مادر و دو پسر اصل مسئله از شش باشد
پدر و مادر هر یکی یک و هر پسری را دو پس اگر یکی از دو
پسر متوفی شود و دو پسر بگذارد نصیب او بر ایشان
منقسم شود هر پسری را سهمی بود و اگر نصیب او بورثه
انقسام نیابد پس اگر میان مسئله ثانیه و نصیب میت

دوم از مسئله اولی مباینه باشد تمام مسئله دوم را در اول
ضرب کنند و اگر میان نصیب ثانی از اول و مسئله
ثانیه توافق بود وفق ثانیه را در کل مسئله اولی ضرب باید
کرد بعد از آن هر کسی که از اول چیزی داشت در مضروب
ضرب کنیم و هر کسی که از ثانی چیزی داشت در وفق
نصیب میت ثانی از مسئله اولی بزنیم در صورة موافقه
و در جمیع نصیب میت ثانی از مسئله ضرب کنیم در صورت
مباینه **مثال مباینه** پدر و مادر و دو پسر بود از آن یکی
از پسران وفات کرد از یک پسر و یک دختر نصیب میت
ثانی که دو سهم است بر پسر و دختر منقسم نشود زیرا که سهام
ایشان سه است سه را در اصل مسئله اول ضرب کردیم
هجده شد **مثال موافقه** مادر و زوج و سه برادر پس
شوهر وفات کند از شش پسر **اما فواید متفرقه**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله كما هو اهله والصلوة على نبيه محمد وآله اعلم
وفقك الله انه قد اشتهر على السنة الطلبة في هذا العصر
تحريم المراة على بعلها بارضاع بعض من سنذكره ولا
نعرف لهم في ذلك اصلا يرجعون اليه من كتاب او خبر
او اجماع او قول لاحد من المعتبرين او عبارة يعتد
بها تشعر بذلك او دليل تستنبط في الجملة يعول على
مثله بين الفقها وانما الذين شاهدناهم من الطلبة
وجدناهم يزعمون انه من فتاوى شيخنا الشهيد قدس
الله روحه ونحن لاجل مباينة هذه الفتوى لاصول
المذهب استبعدنا كونها مقالة لمثل شيخنا على غزارة
علمه وثقوب فهمه لا سيما ولم نجد لهؤلاء المدعين
لذلك اسنادا يتصل بشيخنا في هذه الفتوى يعتمد به ولا
مرجعا يركن اليه ولسنا نافين لهذه النسبة
عنه رحمه الله استحالة على القول المستند هذه الفتوى

فان الدلالة على ما هو الحق اليقين واخترنا المبين
بحمد الله كثيرة جدا الا انه حيث وهما من تلك الفتوى
ثم اختلف اصحابنا في ثلث مسائل قد يتوهم منها
القاصر عن درجة الاستنباط ان يكون دليلا لشي من
هذه المسائل او شاهدا عليها وسنبين المسائل
التي نحن بصددها ما لم يتعرض اليه الاصحاب
الثلاث الذي ذكرنا ان للاصحاب فيها اختلافا
مطلقين البحث حتى في القايين سالكين محجة الانصاف
في المقصد من غير تاركين لاحد في ذلك تعللا
ما دام على جادة العدل متحليا بحلية التحقيق وهذا
اوان الشروع في المقصود بعون الله ثم نقول
المسايل المتصورة في هذا الباب كثيرة لا تكاد
تنحصر والذي صح لنا ذكره الان مخارجا عن المسايل
الثلث المشار اليها صور الاول ان ترضع المراة
بلبن فحلها الذي هي في نكاحه حين الارضاع

اخاها او اختها لابويها او لاحدهما ب
ان ترضع ولد اخيها ج ان ترضع ولد
اختها د ان ترضع ولد ولدها ابنا او بنتا وكذا
ما لو رضعت احدى زوجتيه ولد ولد الاخرى
ه ان ترضع عمها او عمتها و ان ترضع خالها
خالها او خالتها ز ان ترضع ولد
عمها او ولد عمتها ح ان ترضع ولد خالها او ولد خالتها
ط ان ترضع اخا الزوج او اخته ى ان ترضع
ولد ولد الزوج يا ان ترضع ولد اخي الزوج او ولد اخته
يب ان ترضع عم الزوج او عمته يج ان ترضع خال
الزوج او خالته فهذه ثلاث عشر صورة
نتبين بها حكم ما لم نذكره واما المسايل الثلث
التي اختلف فيها الاصحاب فالاول حلية
المرتضع بالنسبة الى صاحب اللبن هل تحل له
ام لا قولان للاصحاب وقريب منه ام المرتضع

و

وجداته بالنسبة الى المرتضع ب اخوات المرتضع
نسبا او رضاعا بشرط اتحاد الفحل هل يحللن
له ام لا قولان ايضا ج اولاد صاحب اللبن ولادة
ورضاعا وكذا اولاد المرضعة ولادة وكذا رضاعا
مع اتحاد الفحل بالنسبة الى اخوة المرتضع هل يحللن
لهم ام لا قولان ايضا اذا عرفت ذلك فالذي يدل
على عدم التحريم في المسايل الاول وجوه الاول
التمسك بالبراءة الاصلية فان التحريم حكم شرعي
فيتوقف على مستند شرعي فان قيل كما ان
التحريم حكم شرعي فكذا الاباحة ايضا حكم شرعي فالمطالبة
بالمستند ايضا قايمة اجبنا بوجهين احدهما
انه قد تقرر في الاصول ان الاصل في المنافع الاباحة
وفي المضار الحرمة لانه الغرض فيكون مباحا الثاني
ان القايل بالتحريم مثبت والقايل بالاباحة ناف و
قد تقرر ايضا ان النافي لا دليل عليه فيختص مدعي

ظ
الظ

التحريم بالمطالبة بالدليل فان قيل القايل باحدى المتنافيين
ناف للاخرى فلم خصصت القايل بالاباحة بكونه نافيا
قلنا معلوم ان التحريم امر زايد على اصل الذات والمانع
له يكتفي في المنع لرده وان لم يصرح بدعوى الاباحة وح
فالاباحة ثابتة بطريق اللزوم والتحقيق ان يقال ان اردت
بالاباحة الاذن الصريح المسموع لذلك فسلم توجه المطالبة
عليه ونحن لا ندعيه فان مطلوبنا غير متوقف عليه وان
اردت الاباحة المستفادة من الاصل المقرر المذكور سابقا
فهو مدعانا ولا نم توجه المطالبة حينئذ فان قيل الاصل
حجة مع عدم الدليل الناقل وقد وجد ههنا فان
الروايات التي سنذكرها تدل على التحريم قلنا
اما الروايات فسياتي الكلام عليها في الموضع اللايق
بها ونبين ان لا حجة فيها ولا دلالة بوجه من الوجوه
ونتبع ذلك بما وجدناه من كلام الفقهاء الدال على
المراد حجة عموم ايات الكتاب العزيز الدالة على

الاباحة

الاباحة مطلقا مثل قوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء
مثنى وثلاث ورباع فانها بعمومها يتناول محل النزاع
فان ما من ادوات العموم وكذا قوله تعالى وانكحوا الايامى منكم
والايامى جمع ايم وهي التي لا زوج لها بكرا كانت او
ثيبا والجمع المعرف باللام للعموم فيشمل محل النزاع و
غير ذلك من عمومات الكتاب والسنة الدالة على
التزوج من غير تعيين فانها بعمومها يتناول محل
النزاع وهي كثيرة جدا بل لا تحصى وظاهر العموم حجة كما تقرر
في الاصول فان قيل العموم فيما ادعيته غير
مراد قطعا لتناول ظاهره ما ثبت تحريمه فتنتفي دلالته
قلنا ما ثبت فيه التحريم يخص من العموم ويبقى ما عداه
على حكمه فان العام المخصص حجة في الباقي فان قيل
نخص العموم في المتنازع ايضا قلنا التخصيص بغير
دليل باطل ولا دليل سوى القياس على ما ثبت
فيه التحريم من المحرمات بالرضاع ولا يجوز التمسك

به فضلا عن ما يخص به عموم الكتاب ح قوله تعـ واحل
لكم ما وراء ذلكم بعد تعداد المحرمات المذكورة في الاية
وذلك نص في الباب ودلالته على المطلوب اظهر من
الحق والله اعلم واحل لكم ما عدا تلك المحرمات المذكورة
قبل هذه ومعلوم ان شيئا من المتنازع فيه
ليس بعين شيء من المحرمات المذكورة في الاية ولا داخلا
في مفهوم ولا يدل عليه بوجه من الوجوه المعتبرة
في الدلالة واذا عدد الحكيم انواعا وخصها بالتحريم
ثم احل ما سواها امتنع عدم الحل في غير المذكورات
والا لكان مغريا بالقبيح فان قلت قد ثبت التحريم
في البعض من غير المذكورات كالجمع بين المطلقة ثلثا للعدة
والمعتودة عليها في العدة مع الطلاق او الدخول وغير
ذلك قلنا انما يثبت المنع ويلزم المحذور لو لم يكن
هناك معارض ينهض مخصصا للكتاب اما
معه فلا محذور ولا شيء مما ادعى تحريمه خارجا عن

المذكور في الاية ثابت فيه تحريم الادلة شاهد
يتمسك بمثله ويصلح لتخصيص الكتاب والغرض
ان المتنازع لا شاهد له اصلا وان سلمنا
ادعى شيئا فعليه البيان د الاجماع فان
جميع العلماء ممن نقلت اقوالهم واشتهرت
مصنفاتهم عدوا المحرمات في النكاح واباحوا
نكاح ما سواها ولم يعد احد منهم شيئا من
المتنازع في جملة المحرمات بل ولا نقل عن احد من
الثقات الذين يرجع الى اقوالهم ويعول على
امثالهم بل في عبارة بعضهم ما يدل على المدعى و
سيشير اليه في موضعه فمن ادعى التحريم في شيء
من ذلك احتاج مع اقامة الدليل الى سلف
يوافقه حذرا من ان يكون خارقا للاجماع
فان قيل هذا الاجماع الذي ادعيته لو ثبت
لكان اجماعا سكوتيا وهو غير حجة عند المحققين

كما تقرر في الاصول قلنا الاجماع السكوتي حقيقته
ان يفتي واحد من اهل العصر بحضرة الباقين فلا
يعترضون بوفاقه ولا يردون فتواه ولا كذلك محل
النزاع لان الفقهاء لما عقدوا للمحرمات في النكاح
بابا واستوفوا اقسامهن فيه وتحروا ان لا يدعوا
من اقسام المحرمات شيئا الا ذكروه وكان ذلك
جاريا مجرى التصريح بحل ما سواهن وهذا حقيقي
لا سكوتي فان قيل قد ذكرت فيما سبق نسبة
القول بذلك الى الشهيد رحمه الله فحينئذ يثبت القول
بالتحريم فحصل السلف واندفع المحذور قلنا هذه
النسبة غير ثابتة عندنا فانا لم نجد بها مصنفا
منسوبا اليه رحمه الله ولا سمعناها ممن يركن
الى قوله سماعا يوثق بمثله ويستند اليه وانما كنا
نجدها مكتوبة في ظهر بعض كتب [illegible]
وفي خلال المجاورة كنا نسمعها من بعض الطلبة

الذين عاصرناهم وهؤلاء ايضا لو طولبوا باسناد في ذلك
تسكن النفس اليه مثلا لم يجدوا اليه سبيلا ومثل هذا لا يشفي
غلة ولا يقطع علة وقد رايت في عصري كثيرا من الحواشي
والقيود منسوبة اليه رحمه الله وانا اجزم بفساد تلك
النسبة والسر في ذلك تصرف الطلبة الذي يعز سلامته
من الزيادة والنقصان والخطاء وسوء الفهم وما هذا
شانه كيف يجوز ان يجعل قولا لاحد من المعتبرين
او يحتج به على مخالفة الاجماع او ما يكاد يكون اجماعا
ومخالفة ظاهر الكتاب والسنة والادلة الجلية الصريحة و
يجزم لاجله بتحريم ما هو معلوم الحل وتقطع به عقد
النكاح وتحل زوجة الرجل بسببه لمن سواه
بحكم بسقوط احكام الزوجية الثابتة شرعا بغير شبهة
ان هذا الا امر عظيم وبلاء مبين ٥ الاستصحاب
وهو من وجوه الاول استصحاب الحال فان الزوجة حل
قبل الرضاع المذكور والاصل بقاء ما كان على ما كان

اي كون هذا الطالب خاليا
من الزيادة والنقصان
والخطاء وسوء الفهم
هذر اي قليل ١٢

الى ان يثبت الناقل عن حكم الاصل الثابت ولم يوجد
ومن ادعى شيئا فعليه البيان وما يمكن ان يتعلق
به الخصم من الاخبار فاضعف بسبب سببين
ما فيه مستوفى ان شاء الله تعالى ب استصحاب الاجماع
الى موضع النزاع فان المراة قبل الرضاع المذكور حلال
اجماعا فكذا بعده عملا بالاستصحاب وهذا النوع
من الاستصحاب حجة كما يبين في موضعه ج ان حقوق
الزوجية ثابتة قبل الرضاع المذكور من الطرفين فكذا
بعده لما تقدم من الاستصحاب فنفيها يحتاج الى
دليل د الاحتياط فان الفروج مبنية على الاحتياط
التام ولا ريب ان حل المراة المذكورة لغير
من هي زوجته لمجرد الرضاع المذكور قول مجانب للاحتياط
بل التدين وفيه من التجري على الله والمخالفة لارشاد
السنة المطهرة ما هو بين جلي فان قيل بقاء المراة
المذكورة على حكم النكاح مع جعلها ايضا مخالف للاحتياط

فتعارض الاحتياط بمثله قلنا لانم فان ذلك انما يخالف
الاحتياط لو كان الدليل من الكتاب او السنة او الاجماع
على خلافه او كان ثم اختلاف للعلماء ظاهر شهير على
انه لو ثبت ذلك لم يستويا فان الحكم بحل ما ثبت تحريمه
ليس كالحكم بحل ما كان حلالا واين هذا من ذاك
ه انتفاء المقتضي للتحريم في المسائل المذكورة من حيث
المعنى اما في الاولى فلان المرتضع اعني اخا المرضع صار
ولدا لها وللفحل واخت الولد انما تحرم بالبنوة او
بالدخول بامها ولهذا انتفى الامران جاز النكاح كما في
بنت اخي الولد مع اختلاف العلاقة ومعلوم انتفى
الامرين هو [illegible] على ان النبي صم انما قال يحرم من الرضاع
ما يحرم من النسب واخت الولد انما تحرم من جهة النسب
اذا كانت بنتا والا فتحريمها بالمصاهرة اعني كونها
ربيبة مدخولا بامها والرضاع كالنسب لا كالمصاهرة
واما الثانية فلان اقصى ما يقال ان الزوجة اعني المرضعة

وهو ان يرتضع ولد اجنبيا

صارت ام للولد وهي عمته ولا يلزم من ذلك تحريم لان عمة
الولد انما تحرم على من هي اخته اذ ليس في الكتاب والسنة ما
يدل على تحريم عمة الولد بوجه من الوجوه الا اذا كانت اختا
وح فالتحريم بسبب الاخوة لا بسبب عمومة الولد ولا اخوة
بين المذكورة وبين ابي المرتضع اعني زوجها بنسب ولا رضاع
والحكم في المسئلة الثالثة اظهر لان خالة الولد لا تحرم الا للجمع بينها
وبين اختها وذلك منتف هنا واما في الرابعة فلان اقصى
ما يقال ان المرضعة صارت جدة ولده من الرضاع ولا شيء
تحرم جدة ولده الولد من الرضاعة سيأتي بيانه في الكلام
على المسائل الثلاث التي هي موضع خلاف للاصحاب على انه
لو ادعي انتفاء التحريم فيها بغير خلاف امكن نظرا الى ان
الرضاع المشكوك في كونه محرما للنكاح المعلوم حله وان
نجد لان الظاهر عدم الفرق واما في الخامسة فلان المرضعة
اعني الزوجة قد صارت بنت اخي ولده صاحب اللبن
وبنت اخي الولد انما تحرم باحد السببين كالسابقين اعني
من الرضاع

ومن ان ترضع المرأة ولد ولدها
ومن ترضع المرأة اخيها او عمها

وحكى العلامة في المختلف لفظ عبارة ابن حمزه وهي لا تخلوا
من اضطراب ولكن ذكر في اخرها ما صورته ويجوز
للفحل التزويج بام الصبي وجداته ولو اراد الصبي التزويج
بالمرضعة وبامها وجداتها وقال ابن البراج في المهذب
ويجوز ان يتزوج الرجل بالمرأة التي ارضعت ابنه وكذلك
يزوجها من بنيه غير الذي ارضعته لانها ليست اما لهم وانما
هي ام اخيهم الذي ارضعته فلا تحرم عليهم لانها ليست
بزوجة لابيهم وانما حرم الله سبحانه نساء
الاباء وهذه المرأة ليست من الاب بسبيل وهكذا
يجوز ان يتزوجوا ابنتها التي هي رضيع اخيهم وولدها
وولد ولدها وكذا يتزوج الرجل بنات المرأة التي
ارضعت ولده وبنات ابنها لانهن لم يرضعن من لبنه
ولا بينهن وبينه قرابة من رضاع ولا غيره وانما يحرم
نكاحهن على المرتضع فانظر الى وجه تخلصه من التحريم في
المذكورات بنفي المقتضي له حيث ان المقتضي له اما القرابة

بالنسب او الرضاع او المصاهره وجميع ذلك منتف في
للمذكورات وهذا بعينه آت في المسايل المذكورة والحاصل
من ذلك ان تحريم الرضاع مقصود على نظير المحرمات
بالنسب دون المحرمات بالمصاهره والحديث النبوي
يرشد الى ذلك وقال العلامه في التذكره اصور تحرم
في النسب اربع نسوة قد يحرمن في الرضاع وقد لا يحرمن
الاول ام الاخ في النسب حرام لانها اما ام او زوجة اب
واما في الرضاع فان كانت كذلك حرمت ايضا وان
لم تكن كذلك لم تحرم كما لو ارضعت اجنبية اخاك
او اختك لم تحرم الثاني ام ولد الولد حرام لانها
اما بنته او زوجة ابنه وفي الرضاع قد لا يكون احدهما
مثل ان ترضع الاجنبية ابن الابن فانها ام ولد الولد
ليست حراما الثالث جدة الولد في النسب حرام لانها اما
امك او ام زوجتك وفي الرضاع قد لا يكون كذلك كما
لو ارضعت اجنبية ولدك فان امها جدته وليست بامك

ولام

ولا ام زوجتك الرابع اخت ولدك في النسب حرام
عليك لانها اما بنتك او ربيبتك واذا ارضعت
اجنبية ولدك فبنتها اخت ولدك وليست بنتك
لا ربيبة ولا تحرم اخت الاخ في النسب ولا في الرضاع
اذا لم تكن اختا له بان يكون له اخ من الاب واخت
من الام فانه يجوز للاخ من الاب نكاح الاخت من
الام وفي الرضاع لو ارضعتك امراة وارضعت
صغيرة اجنبية منك يجوز لاخيك نكاحها وهي
اختك من الرضاع فهذا التصريح منها المراد وتنبيه
على ان علة التحريم هي صيرورة المولاة بسبب الرضاع
احدى المحرمات بالنسب لا بالمصاهرة فان قلت سيأتي
حكاية خلاف للاصحاب في بعض المسايل المذكورة
قلنا مسلم لكن ذلك لا يضرنا مع كون الدليل دالا
على المراد دونا فيما المقام الخم وقال في التحرير ولا بن
ان ينكح ام البنت التي لم ترضعه قلت مراده لو

ارتضع صبى وصبية اجنبيان من امراة بلبن فحل
واحد كان له ان ينكح ام البنت التى لم ترضع لانها وان
كانت ام اخته الا انه لا نسب بينه وبينها ولا مصاهرة
وام اخيه من النسب انما حرمت اما لانها امه او لانها
موطوءة ابيه قال ايضا ولو ارضعت امراة صبيين
صارا اخوين ولكل منهما ان ينكح ام اخيه من النسب
بخلاف الاخوين من النسب لان ام الاخ من النسب انما
حرمت لانها منكوحة الاب بخلاف ام الاخ من
الرضاع وكذا لو كان له اخ من النسب ام من الرضاع
جاز له ان يتزوج بها وكذا لو ارضعت امه من
النسب صبيا صار اخاه وكان له ان يتزوج
امه هذا كلام فانظر الى حمله هذه المسايل التى نفى
عنها التحريم والى استدلاله كيف توضح محل النزاع
فى كلامنا بانتفاء التحريم اذ لو ثبت التحريم فى شئ من
المسايل السابقة للزم مثله هنا اذ ام الاخ والاخت

من الرضاع قد صارت بمنزلة ام الاخ النسبى وقال
المقداد فى كنز العرفان ما صورته قال الزمخشرى قالوا
تحريم الرضاع كتحريم النسب الا فى مسئلتين احديهما انه
لا يجوز للرجل ان يتزوج اخت ابنه من النسب و يحل
وطئ امها وهذا المعنى غير موجود فى الرضاع و
ثانيتهما لا يجوز ان يتزوج ام اخيه من النسب ويجوز
فى الرضاع لان المانع فى النسب وطئ الاب اياها
وهذا المعنى غير موجود فى الرضاع و كذا استثنا
مسئلتان اخريان احديهما الحفدة وثانيتهما
جدة الولد فانهما محرمتان من النسب دون الرضاع
اما ام الحفدة فلانها بنتك او زوجة ابنك ولو
ارضعت اجنبية ولد ولدك لم تحرم واما جدة
الولد فانها امك او ام زوجتك ولو ارضعت
اجنبية ولدك كانت امهاتها جدة ولدك ولم تحرم
عليك قال المقداد وفى استثناء هذه الصور نظر

لان النص انما دل على ان جهة الحرمة في النسب جهة الحرمة
في الرضاع والجهات التي في هذه الصور ليست جهات
الحرمة في النسب فان جهة اختية الابن مثلا لم تعتبر
من جهات الحرمة بل الجهة فيها اما كونها ربيبة واما
كونها بنتا واية جهة من هاتين الجهتين لو وجدت
كانت محرمة وتوضيحه ان اخت الابن اذا كانت
بنتا يكون لها جهتها جهة الاجنبية للابن وجهة البنتية لك
ولا شك في تغايرهما والنص دل على الحرمة من جهة البنتية
للابن وكذا اذا كانت ربيبة كان لها جهتان الاختية
للابن وكونها ربيبة وجهة الحرمة فيها ليست الا كونها
ربيبة على ان جهة الحرمة بحسب الظاهر هو لا بحسب النسب
فلا يصح الاستثناء من جهة حرمة النسب هذا كلامه
انت اذا تاملت هذا الكلام وجدته شارحا للمراد
وافيا ببيان ما نحن بصدد بيانه وقد وقع لي تحقيق
كتبته قديما على بعض هذه المسائل وهي مراة الرجل اذا

ارضعت

ارضعت ابن اخيها هل تحرم عليه لانها صارت عمة ولده
فهي بمنزلة اخته ام لا وحاصل ما كتبته في الجواب ان
العمومة من طرف الاخ النسب لا من طرف الفحل اعني صاحب
اللبن فان صاحب اللبن لا قرابة بينها وبينه نسبا وهو
ظاهر ولا رضاع لعدم ارتضاعهما بلبن فحل واحد
والمقتضي للتحريم في عمة الولد القرابة بينها وبين ابيه
اعني اخوته له اما بالنسب او بالرضاع فان ثبوت
العمومة المذكورة تابع للاخوة للاب وهي منتفية من طرف
الفحل اصلا وراسا وثبوتها من طرف الاب لا يقتضي
ثبوتها من طرف الاخر قطعا فينتفي التحريم بينهما اذ هو
فرع القرابة المنتفية والذي اوقع في الغلط صدق
اسم العمومة للولد على المذكورة مع عدم ملاحظة اختلاف
جهة الفحل والاب النسب فان قيل الشيخ قد روى
الشيخ في الصحيح عن علي بن مهزيار قال سال عيسى ابن
جعفر ابن عيسى ابا جعفر الثاني عم ان امراة ارضعت

لي صبيا فهل يحل لي ان اتزوج ابنة زوجها فقال لي ما اجود
ما سألت من هاهنا يؤتى ان يقول الناس حرمت عليه
امرأته من قبل لبن الفحل هذا هو لبن الفحل لا غيره فقلت
له الجارية ليست ابنة المرأة التي ارضعت لي هي
ابنة غيرها فقال لو كن عشرا متفرقات ما حل لك
منهن شيء وكن في موضع بناتك وروى ابن يعقوب
في الصحيح عن عبد الله ابن جعفر قال كتبت الى ابي
محمد صر ان امرأة ارضعت ولدا لرجل هل يحل لذلك
الرجل ان يتزوج ابنة هذه المرأة ام لا فوقع لا يحل
له وروى ايوب ابن نوح قال كتب علي ابن شعيب الى
ابي الحسن ع امرأة ارضعت بعض ولدي هل يجوز لي ان
اتزوج بعض ولدها فكتب لا يجوز ذلك لان ولدها
صارت بمنزلة ولدك فهذه الروايات الثلاث دالة
على ان من صار بالرضاع في موضع المحرم حرم كاسم
وذلك دال على التحريم في المسائل المتنازع فيها قلنا

الجواب

الجواب عن ذلك من وجوه الاول ان الروايات الثلاث
تضمنت واقعة معينة فلا عموم لها وما هذا شأنه لا يكون
حجة على محل النزاع فان قيل اليس قد تضمنت تعليل التحريم
بانهن في موضع بنات ابي المرتضع فاذا انتفت الدلالة
النصية كفى الاستدلال بعموم منصوص العلة اجبنا
بان الثانية منهن لا تعليل فيها فلا دلالة لها بوجه واما
الاولى والثالثة فانهما وان تضمنتا التعليل كما ذكر في
السؤال الا ان ذلك لا يفيد ما ادعاه الخصم لان التعليل
في المنصوص انما يقتضي ثبوت الحكم حيث ثبتت تلك
العلة بعينها لا حيث ثبت ما اشبهها فان ذلك
عين القياس الممنوع منه ونحن نقول بالموجب
فانا بعد تسليم الدلالة المذكورة واستيفاء القوادح نحكم بالتحريم
حيث صارت بمنزلة الولد وهو المنصوص والمتنازع فيه غير
ما اذا صارت بمنزلة المحرم مطلقا واين هذا من ذاك فمن
حاول تعدية الحكم المستند الى الحد المنصوص عليها الى موضع

انتفت فيه تلك العلة لكن ثبت فيما هو شبهها فقد ارتكب
العمل بالقياس وخرج عن الاصول المقررة وذلك باطل
قطعا وقول في الدين بغير علم الثالث ان في التعليل المذكور
اجمالا ولبسا لان موضع البنات الحقيقي ومنزلتهن
في قوله وكنت في موضع بناتك وقوله صارت بمنزلة ولدك
غير مراد قطعا اذ لا معنا له والمجاز غير متعين لاحتمال
ارادة المساواة في الوصف المقتضي للتحريم وارادة
غيره ذلك كالاحترام او استحقاق الشفقة مثلا
ومع الاجمال المذكور كيف يمكن الحمل على ذلك المعنى ليحصل
تعديه الحكم الى محل آخر سلمنا الحمل على المساواة التعينه
فما المراد من هذه المساواة ام من بعض الوجوه ام
من جميعها لا جايز ان يراد البعض والا لثبت
التحريم بالمساواة في امر ما علا بمقتضى التعليل المذكور
ولا جايز ان يراد المساواة من جميع الوجوه لامتناع
تحققه لا من وجه معين بخصوصه لعدم اشعار اللفظ

بشي ج اما اذا اسلمنا دلالة الروايات المذكورة على المراد
نقيض مانع مما ذكر امكن القدح بوجه آخر وذلك لان حكاية
الحال في السوال اعني قول المراة ارضعت لي صبيا فهل
يحل لي ان اتزوج ابنة زوجها يحتمل كون زوجها هو صاحب
اللبن وغيره ومع ذلك فيحتمل كون البنت المذكورة من
غيرها وترك الاستفصال في نحو ذلك دليل العموم فيقتضي
تحريم لبنت الزوج من غيرها وان لم يكن الزوج هو
صاحب اللبن وهو باطل بالاجماع ومثل هذا بعينه
آت في الثانية والثالثة لان قوله في السوال هل يحل
لذلك الرجل ان يتزوج ابنة هذه المراة وقوله هل يجوز
لي ان اتزوج بعض ولدها كما يحتمل ان تكون ابنة المراة
ابنة لصاحب اللبن يحتمل ان تكون ابنة لغيره ايضا وكما
يحتمل كونها ابنة لها من النسب يحتمل كونها ابنة لها من
الرضاع فيقتضي ترك الاستفصال تحريم بنت المرضعة
من الرضاع بلبن فحل آخر على اب الصبي وهو باطل

قطعا ومع ذلك فيهما كما تشاهد وما هذا شأنه كيف
يتمسك به بل كيف يعدى حكمه الى غيره قياسا واما المسائل
الثلاثة التي تكلم فيها الاصحاب فالاولى ام ام المرتضع
نسبا او رضاعا هل تحرم على صاحب اللبن اعني الفحل
ام لا قولان للاصحاب احدهما وبه قال الشيخ في المبسوط و
ابن البراج والعلامة في التحرير والقواعد والتلخيص وظاهر
عبارته في الارشاد عدم التحريم لعدم المقتضي له فانه ليس الا
كونها جدة ابنه وذلك لا يصلح دليلا على التحريم لان جدة
الولد انما حرمت بالمصاهرة اعني الدخول بابنتها و
ذلك منتف هنا فيتمسك باصالة الحل الى ان يثبت
الدليل المحرم والثاني وبه افتى الشيخ في الخلاف ونصره
ابن ادريس واختاره العلامة في المختلف اعترافه بجودة
المذهب الاول وفي التذكرة لم يصرح بشيء لكن الظاهر
منه الميل الى التحريم وحجتهم ما تقدم من الاخبار الصحيحة
ووجه الاستدلال بها حكمهم عليهم السلام بتحريم اخت الابن

من الرضاع وجعلها في موضع البنت واخت الابن
تحرم بالنسب اذا كانت بنتا وبالنسب اذا كانت
بنت الزوجة والتحريم هنا بالمصاهرة وقد جعل الرضاع
كالنسب في ذلك فيكون ام الام كذلك وليس قياسا
لانه تعدية لجزئي من كلي على حكم الكلي كذا احتج شيخنا
في شرح الارشاد وفيه نظر اما اولا فلان المشار اليه بقوله
في ذلك هو تحريم بنت الزوجة اي جعل الرضاع كالنسب في
تحريم بنت الزوجة اي كما تحرم بالنسب تحرم بالرضاع
ومعلوم ان تحريمها اذا لم تكن بنتا ليس بالنسب انما
هو بالمصاهرة فلا يستقيم قوله جعل الرضاع كالنسب
في ذلك واما ثانيا فلانه لا يلزم من ثبوت التحريم هنا
العموم المحيه مع خروجه عن حكم الاصل وظاهر القواعد
المقررة لورود النص عليه بخصوصه تعديه الحكم الى ما اشبهه
من المسائل فان ذلك عين القياس وادعاء نفي
القياس واعتذاره بانه تعدية لجزئي من كلي على الحكم الكلي

لا يغنيه شيئا لان تعريف القياس صادق عليه فقد
عرّف بانه تعدية الحكم من الاصل الى الفرع بجامع متحد
فيهما والاصل فيما ذكره هو اخت الولد من الرضاع
والفرع هو جدة الولد من الرضاع والحكم المطلوب
تعديته هو التحريم الثابت في الاصل بالنص فما يظن
كونه علة التحريم هو كون اخت الولد من الرضاع في
من موضع من تحريم النسب اعني البنت النسبية وهذا
بعينه في جدة الولد من الرضاع فانها في موضع جدته
من النسب بل ما ذكره اسوء حالا من القياس لانك
قد عرفت ان القياس تعدية الحكم من جزئي الى اخر كما
فيما يظن كونه علة الحكم وهو رحمه الله قال اولا تعدية الحكم
من الجزئي الى الكلي ونبه على العلة وثبوتها في الفرع اول
كلامه واغرب في عبارته فسمى ذلك تنبيها على الحكم
ونفى عنه اسم القياس وذلك لا يخلصه من الايراد
والاعتراض ولا يلبس على الناظر المتامل كونه قياسا

الثانية اولاد الفحل ولادة ورضاعا هل تحرم على اب المرتضع
ام لا اطلاق هنا كالخلاف فيما سبق غير ان التحريم
هنا ارجح عملا بظاهر دلالة النصوص السالفة و
لا محذور في استثناء هذه المسئلة من قاعدة عدم التحريم
في الرضاع بالمصاهرة لاختصاصها بالنص فان
قيل النص السالف دل على تحريم اولاد المرضعة
وهو يقتضي شيئين احدهما عدم الاشعار بتحريم
اولاد الفحل من غيرها فكيف عمم التحريم والثاني
تحريم اولادها من الرضاع وان كان بلبن فحل اخر
لعموم صدق اولادها عليهم وانتم لا تقولون به قلنا
اما الاول فصحيح بالنسبة الى الروايتين الاخيرتين
واما بالنسبة الى الاولى فلا لانها مصرحة بتحريم اولاد
الفحل فان اول السؤال مضمون به ولا يضر التعبير
بالزوج فانه وان كان اعم من الفحل الا ان الاصحاب
مطبقون على ارادة صاحب اللبن ولعلهم فهموه من

لفظ واهتدوا اليه باقتضاء الاجماع له ولما الامر
الثالث فالعموم بحسب الظاهر ثابت لكن الاجماع
منعقد على اعتبار اتحاد الفحل في ثبوت التحريم فان
قيل هذا شان اولاد الفحل بالنسبة الى اب المرتضع
فما تقول في اولاد ابي المرتضع ولادة ورضاعا في
اخواته هل تحرم على الفحل ام لا قلنا الخلاف الخلاف
السابق جار هنا وقد صرح العلامة بعدم التحريم
قال في التحرير في البحث السادس من اللواحق ما صورته
قال الشيخ في الخلاف اذا حصل الرضاع المحرم
لم يحل للفحل نكاح اخت المرتضع بلبنه ولا لاولاده من
اولاده من غير المرضعة ومنها لان اخوته واخواته
صاروا بمنزلة اولاده وليس معتمد وفي القواعد بعد
ان قوى عدم تحريم الرضاع بالمصاهرة فرع عليه
عدم التحريم في المسائل المذكورة وصرح بعدم التحريم
في هذه قال فللفحل نكاح ام المرتضع واخته وجدته

والظاهر

والظاهر عدم الفرق بين بنات الفحل بالنسبة
الى اب المرتضع واخوات المرتضع بالنسبة الى الفحل
نظرا الى العلة المذكورة في الحديثين السابقين فان
كانا حجة وجب التمسك بمقتضى العلة المنصوصة والا
انتفى التحريم في المقامين وعلى كل حال فالعمل بالاحتياط
فيهما اولى واحرى الثالثة هل لاولاد ابي المرتضع
الذين لم يرتضعوا من هذا اللبن ان ينكحوا في
اولاد المرضعة ولادة وفي اولاد فحلها ولادة و
رضاعا ام لا قولان ايضا للاصحاب كنحو ما سبق
لكن القائل بالتحريم هنا هو الشيخ في الخلاف والنهاية
قال ابن ادريس قول شيخنا في ذلك غير واضح واي
تحريم حصل بين اخت هذا المولود المرتضع وبين
اولاد الفحل ليست هي اختهم لا من امهم ولا من ابيهم
والنبي صلى الله عليه وآله جعل النسب اصلا للرضاع في التحريم فقال
يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب وفي النسب لا يحرم

على الانسان اخت اخيه التى لا من امه ولا من ابيه
والمبسوط حكم بعد التحريم فى ذلك والتجأ الى ان اصله
من التحريم متعلق بالمرتضع وحده ومن كان
من نسله دون من كان من طبقته وهذا لانه
لا نسب بينه وبين اخت اخيه ولا رضاع فما
هو اصح فان قيل النص السالف يدل على التحريم
هنا التزاما لانه لما نص بتحريم اولاد على ابي
المرتضع معللا بانهم بمنزلة اولاده فى التحريم
لزم من ذلك ان يكونوا لاولاده كالاخوة فيحرم
بعضهم على بعض لان البنوة لصاحب اللبن والاخوة
لاولاده متلازمتان فيمتنع ثبوت احدهما مع
انتفاء الاخر وقد ثبت البنوة بالمنصوص السالف
فثبتت الاخوة فيلزم التحريم قلنا نمنع الدلالة
الالتزامية هنا لان من شروطها اللزوم الذهنى
هنا بالمعنى الاخص وليس بثابت بل نمنع التلازم

اصلا

اصلا فان ثبوت بنوة شخص لاخر يقتضى ثبوت
الاخوة لاولاده لا ثبوت الاخوة لاخوة اولاده
وذلك غير مقتض للتحريم بوجه من الوجوه والله اعلم
تمت الرسالة الموسومة بالرضاعية
من مصنفات الشيخ على
عليه الرحمه

قد وفقنى الله تعالى على قراءة
هذا النسخ الرسالة المبارك
من اوله الى اخره عند

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان وفقك الله وایانا که اصحاب بحث و
نظر از برای بیان وجود ذات در موجودیت
تمثیلی کرده اند و چنین گفته اند که پوشیده نیست
که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است
مرتبه اول انست که نور وی مستفاد باشد از غیر
چنانکه روی زمین در مقابله افتاب روشن گردد
بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی روی زمین
دوم شعاع افتاب که بروی افتاده است سیم مقابله
آن افتاب که مفید آن شعاع باشد و هیچ شبهه نیست
دران که این چیزهاء سه گانه با یکدیگر متغایرند و
درانکه زایل شده شعاع از روی زمین جایز است
بلکه واقعست مرتبه دوم آنست که آن نور مقتضاء
ذات وی باشد چنانکه افتاب بدان تقدیر

که ذات

که ذات مستلزم و مقتضی نور وی بود و درین مرتبه
دو چیز باشد یکی جرم افتاب دوم نوری که دران
جرم است و این هر دو با یکدیگر متغایرند و هرگاه
که جرم افتاب مستلزم نور وی باشد چنانکه تقریر کرده
شد جدا شدن نور از ان جرم جایز نباشد مرتبه
سیوم آنست که بذات خود روشن و ظاهر است
نه بنوری که زائد بر ذات باشد چنانکه نور زیرا که
بر عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک
نیست بلکه آن نور بذات خود روشن و ظاهر
است نه بنوری دیگر که بذات وی قایم باشد و درین
مرتبه یک چیز است که بخود بر دیدهای مردم
ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر شود
بان مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در
نورانیت بالاتر ازین مرتبه سیوم متصور نیست
و چون این معنی در محسوسات متصور گشت

بدانکه وجود نوریست معنوی و اشیاء موجوده را
در موجودیت بتقسیم عقل همین سه مرتبه است
مرتبه اول آنکه وجود وی مستفاد باشد از غیر
چنانکه مشهور است در ماهیات ممکنات پس
در اینجا سه چیز باشد یکی ذات ماهیه ممکنه دوم وجودی
که مستفاد است از غیر سیم آن غیر که مفیض وجود
بوده است بدان ماهیه و شک نیست که انفکاک
وجود از چنین موجود بنظر با ذات وی جایز است
بلکه واقع است مرتبه دوم آنست که ذات وی مقتضی
وجود وی باشد بر وجهی که محال جدا شدن وجود از
وی و این واجب الوجود است بر مذهب جمهور
متکلمان و درین مرتبه دو چیز باشد یکی ذات واجب
دوم وجودی که مستفاد است از آن ذات و
معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود
بنظر با ذات وی محال باشد لیکن بنا بر تغایر ذات

و وجود

و وجود تصور انفکاک ممکن است مرتبه سیم آنست که
موجود باشد بوجودی که عین ذات نه بوجودی که
مغایر ذات ویست چنانکه حقیقت وجود زیرا که هیچ
اشتباهی نیست در آنکه حقیقت وجود در غایت دوریست
از عدم و هیچ چیزی را از عدم اینمقدار دوری نیست
بدان قیاس که نور را از ظلمت دوریست در غایت و
هیچ چیز را این دوری از ظلمت نیست پس همچنانکه نور
بذات خود نورانیست و محالست که نور مظلم و تاریک باشد
حقیقت وجود نیز بذات خود موجود است و محالست که
نیست و درین مرتبه یک چیز باشد که او بخود موجود است و دیگر
اشیا باو موجود باشند بقدر قابلیت چنانکه دانسته شد
که نور بخود روشنست و دیگر چیزها باو روشن شود و
از اینجا بنا بر اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن
نباشد و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر ازین مرتبه سیم
تصور نتوان کرد و این حال واجب الوجود است بر مذهب

اوائل و مذهب صوفیه که ایشانرا موحده خوانند و ازین جهة
اوائل گفته‌اند که واجب الوجود وجود بحت است یعنی در واجب
دو چیز نیست یکی ذات و دوم وجودی که عارض آن ذات
باشد بلکه واجب الوجود محض وجود است قائم بذات
و مذهب صوفیان موحده در اتحاد ذات واجب با وجود
مشهور است و این مقدار که واجب الوجود عین وجود
است میان طائفه اوائل و طائفه موحده متفق علیه است
بنابر آنکه بدیهه عقل جازم است بآنکه واجب الوجود در اعلی
مراتب باشد چنانچه هیچ مرتبه در موجودیت ازان اقوی
و اعلی نباشد که اگر مرتبه بالاتر ازان باشد آن مرتبه
بواجب الوجودی اولی خواهد بود و ازان لازم شد که مرتبه
اعلی و اقوی بموجودیت مرتبه سیوم است که وجود
عین موجود باشد و بعد از اتفاق بر آن مقدار
مذکور محققان طائفه اوائل که اصحاب بحث اند و
راهبر ایشان در باب معرفت ربانی عقل است

چنین

چنین گفته‌اند که بدلالت عقل معلوم گشت که ذات
واجب الوجود حقیقة وجود است و هم عقل دلالت
کرد که واجب الوجود نشاید که امر کلی باشد یعنی
نشاید که امری بود که او را کلیت و عموم عارض
تواند بود زیرا که وجود امر کلی در خارج بی تعین صورت
نبندد پس لازم آید که واجب آید که واجب الوجود
مرکب شود از امر کلی و تعین و ترکیب واجب الوجود
محالست چنانچه مشهور است بلکه واجب الوجود باید
که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات
وی باشد چنانچه وجود وی عین ذات وی باشد تا
بهیچ وجه در وی ترکیب صورت نبندد و باید که واجب
الوجود بذات خود قائم باشد زیرا که قائم بغیر محتاج
باشد بآن غیر و احتیاج بر واجب الوجود محالست و چون
مقرر شد که حقیقت وجود واجب است پس حقیقت وجود
نیز بذات خود متعین و جزئی حقیقی باشد و قائم بذات

خود وحینئذ تعدد حقیقت وجود ماهیات ممکنات از
قبیل محالات بود و ازین مقدمات محقق شود که واجب
الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق درینجا آنست
که عارض ماهیتی نیست بلکه بذات خود متعین است و هم
ازین مقدمات مفهوم گردد که اطلاق موجود بر غیر واجب
الوجود مجاز باشد زیرا که وجود نه عارض ویست
و نه جزو وی و نه عین وی بلکه معنی موجودیت اشیا آنست
که ایشانرا با حضرت حقیقت وجود تعلقی است و از
آنحضرت برتوی است نه آنکه وجود مر ایشانرا عارض است
یا در ایشان حاصلست انتهی و چون ارباب بحث
با فکار عقل بانجا رسانیده اند و طایفه صوفیه
موحده میگویند که ورای طور عقل طوریست که
در آن طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف
و مشاهد میگردد که عقل از ادراک آن عاجزست
همچنانکه حواس از ادراک معقولات که در طور کاشف عقل است

[illegible]

عاجزند

عاجزند و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که
عین واجب الوجود است نه کلیست و نه جزئی و نه خاص و نه
عام بلکه مطلق از قیود است تا حدی که از قید اطلاق
نیز منزه است بر آن قیاس که ارباب علوم عقلیه از کلی طبیعی
گفته اند و آن حقیقت در جمیع اشیا که موصوف اند بوجود
تجلی و ظهوری داشت بانمعنی که هیچ چیز از آن حقیقت
خالی نیست که اگر از حقیقت بتجلی خالی بودی اصلا بوجود
موصوف نگشتی و هرگاه که آن حقیقت ملحوظ شود
باین اعتبار اطلاق که مذکور شد آنرا حضرت احدیت
جامع خوانند و هرگاه که ملحوظ شود باین اعتبار که هیچ
چیز از قیود و تعینات در مرتبه ذات وی نیست و تقید
وی باین نفی با وی ملاحظه دارند آنرا حضرت احدیت
صرفه گویند و چون آن ذات بتجلی اول بمرتبه اول
اسما و صفات تنزل کند آنرا حضرت واحدیت و حضرت
اسما و صفات خوانند و چون بتوسط اسما و صفات در سایر

اشیا که مظاهر اسما و صفات و مرایای ذات وی اند
تجلی و تنزل کند از حضرت صانع المخلوقات کوندی
مراتب مظاهر و مرایا نامحصور و متفاوت شد و هر یکی
بقدر قابلیت مظهر بعضی صفات شد و نوع انسان بقابلیت
مظهریت این مجموع است و حدیث حضرت صلعم خلق
الله آدم علی صورته اشارت باین معنی است ای خلقه
مظهرا لجمیع صفاته و هر حسن و کمالی که در مخلوقات است در
حسن و کمال صفات و ذات اوست چنانکه شاعر گوید
ای حسن ترا بهر مقامی نامی وی از تو بهرکس شده پیغامی
کس نیست که نیست بهره‌مند از تو ولی از نور خود بجرعه با جامی
و هر نقصانی که در مظاهر باشد این راجع بقابلیت
ایشانست و طایفه موحده گفته اند که این ذات
و حوالی که حقیقت وجود مطلق است بقیود و تعینات
اعتباری در لباس کثرت ظهور کرد و باین سبب از وحدت
حقیقی وی هیچ شایبه کثرت و انفعال راه نیافت همچنانکه

وحدتی

وحدتی که مبدأ اعداد است در همه مراتب اعداد ظهور کرد
و هیچ انقسام و تجزی حقیقت آن وحدت را نیافت همچنانکه
در همه کثرت بی نهایت اعداد غیر وحدت نیست در
کثرت همه موجودات بجز این ذات و حوالی نیست لیکن
از تجلیات و تنزلات این ذات قیود و تعینات اعتباریه
باوی منضم گشت توهم تعدد و کثرت حقیقی میشود اما نظر
اولی الایدی و الابصار بر آنند که این کثرت اعتباریست
و در انجا امر حقیقی بجز این ذات و حوالی نیست و تحقیق
دانسته شد که باعینیت و حوالیت وجود اعتبار محال
باشد و هر غیری که در توهم آید خیال بود چنانکه محقق
گفته است هر دیده که بر فطرت اول باشد با آنکه بنور
حق مکحل باشد بیرون ز تو هر چه اندر عالم نقش دهم
دیده احول باشد حکایت این داعی را با صوفی
گر دایم دم از توحید زدی صحبتی اتفاق افتادی گفتم که چون
آفتاب طالع گشت نور وی در روزنهای متعدد میکند

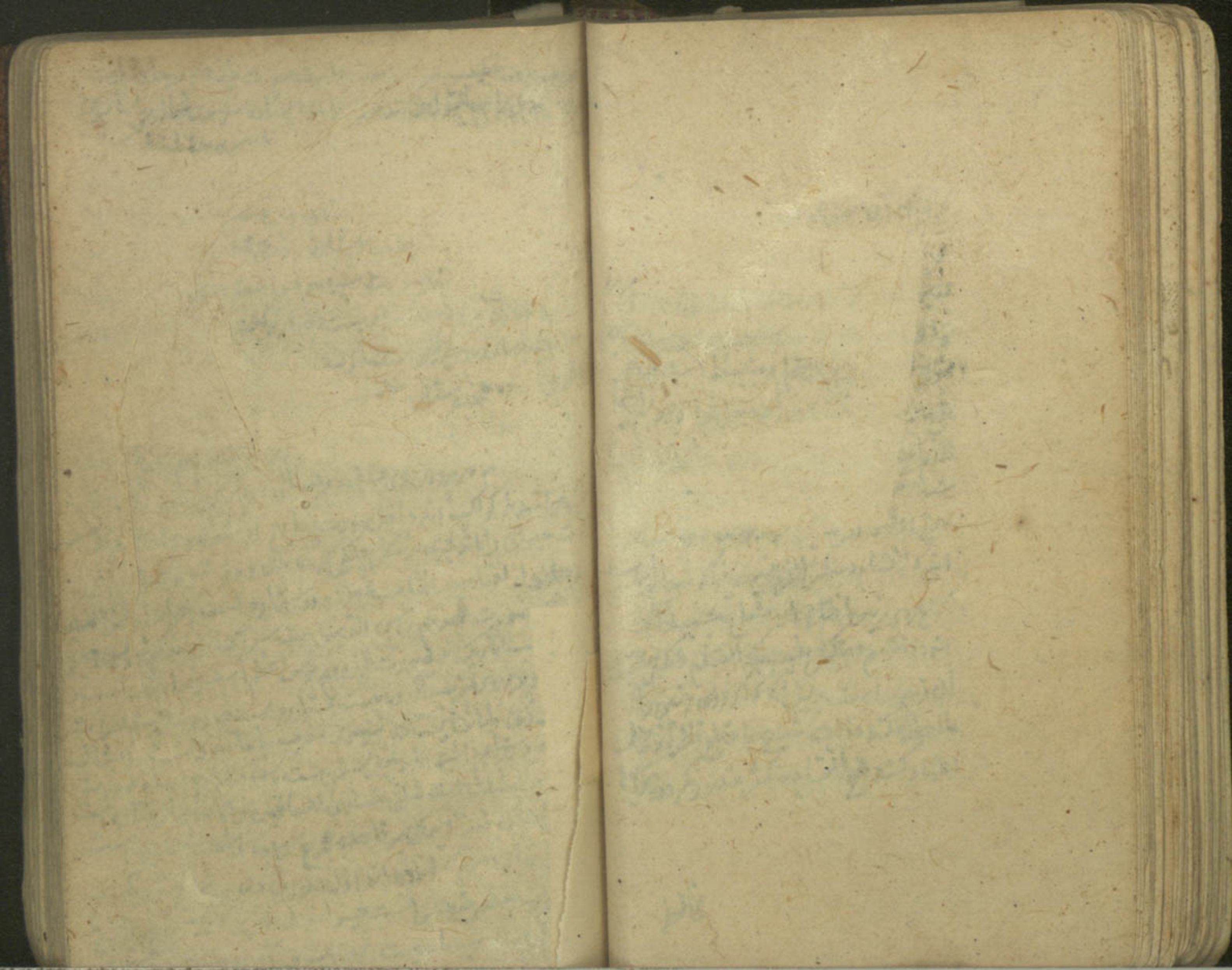
چنانکه ستاره را نمی توان دید با آنکه ستارگان میباد
بالای افق موجودند پس چرا نشاید که انوار آلهی در
دیدهای دل غلبه کند چنانکه هیچ از مخلوقات را
نتوانند دید با آنکه موجودند بطریق حقیقت نه بطریق
توهم وخیال در جواب گفت که این احتمال در مرتبه
عقل موجه است لیکن ما را انکشاف و مشاهده
محقق شده است که جز ذات حق موجود نیست
الا بطریق تخیل و مجاز پس این احتمال پیش ما اعتبار
ندارد و تحقیق نزد ما آنست که شاعر بدان اشاره
کرده است و گفته   بر عالم معرفت چو کردم گذری
افتاد مرا از راه وحدت نظری   پس طرفه حکایتی
و نادر خبری   یکدست و صد آستین و دو صد
جیب و سری   چو خود که اسرار توحید کما ینبغی
در عبارت نگنجد و عقل را مجال ادراک آن نباشد
و افشاء آن نشاید و اگر رخنه ای از آن گفته شود باید

که در لباس شریعت مصطفوی باشد تا اصحاب ظاهر
بر آن انکار نکنند و مشغول نشوند و طلاب یقین از آن
محظوظ گردند و در رغبت ایشان در جد و جهد و اجتهاد
سیر و سلوک زیادت گردد و حدیث نبوی صلعم که کلم الناس
علی قدر عقولهم مقتضی این طریقه است و کلام امام اعظام
را افشاء سر اگر نه بر کسی در وجوب کتمان سر توحید
دلیلیست کافی و ما احسن ما قیل قول صحیح آنست که
این ابیات از آن امام زین العابدین است علیهم

انی لاکتم من علمی جواهره   کیلا یری الحق ذو جهل
فیفتتنا   وقد تقدم فی هذا ابو حسن   الی الحسین ووصی
قبله الحسنا   یا رب جوهر علم لو ابوح به   لقیل لی
انت ممن یعبد الوثنا   ولاستحل رجال مسلمون دمی
یرون اقبح ما یأتونه حسنا   و در کلام امیر المؤمنین ع مذکور
است که در سینه من علمیست که اگر آنرا بر شما اظهار کنم هر آینه
بلرزید همچنانکه ریسمان دراز در چاه آب [illegible]

که میان آن صوفی موحد و این داعی گذشت و این هنگام
رجوع کردیم باصل سخن جماعتی که ایشان را طریق عقل
سپر گشته در سخنان صوفیه موحده اعتراض کرده اند که چون
واجب الوجود عین حقیقت وجود است و حقیقت وجود
متوالی شرار بر جمیع اشیا متجلی و منبسط است چنانکه
هیچ موجودی از حقیقت وجود خالی نتواند بود پس اینجا
لازم آید که حقیقت واجب الوجود تعالی و تقدس ملابس
اشیاء خسیسه و قاذورات باشد و هیچ عاقل این
معنی روا ندارد در حالتی صوفیه موحده در جواب گفته
اند که انقسام و تکثر لازم نمی آید زیرا که شعاع آفتاب
که بر روی زمین افتاده آن شعاع بحسب ذات
خود منقسم و متکثر نیست بلکه انقسام و تکثر بحسب حقیقت
آن زمین راست بدلیل آنکه اگر روی زمین را
ملاحظه نکند و ذات شعاع با قطع نظر از محل
اعتبار کند هیچ انقسام و تکثر متصور نگردد و جواب

مخالط



روف بکف الخضیب سیزده ستاره است صورت یازدهم برساوش است
او را حامل راس الغول خوانند مردی را ماند ایستاده سر سوی شمال و پایها سوی
جنوب بدست شرقی آلت قتل دارد و بدست غربی سر بریده ناخوش گرفته
بیست و شش ستاره است داخل صورت و خارج سه اند صورت دوازدهم
ممسک العنان است مردی را ماند ایستاده بیک دست عنان مرکبی گرفته
و دست دیگر تازیانه و بر جانبش ستاره روشن است از او عیوق خوانند چهارده
کوکبست و خارج دو اند صورت سیزدهم حوا است مردی را ماند روی بمغرب
آورده و ماری بدو دست گرفته و بیست و چهار کوکبست و خارج صورت ۵ اند
صورت چهاردهم حیة الحوا است ماریست سر و دم برداشته و سر حوا روی
بمغرب کرده هجده ستاره است صورت پانزدهم سهم است تیری را ماند
پیکانش سوی مشرق پنج ستاره است صورت شانزدهم عقاب است
عقابی را ماند در پرواز روی بمشرق و بر هر بالی از او کوکبی باشد روشن نسر طایر
نیز خوانندش نه کواکب اند داخل صورت و خارج او شش صورت هفدهم دلفین
است حیوانی را ماند بحری بر شکل چنگی کوتاه پای دو دست هر غرقه را که او را
برهاند از آفتاب انثاب غیرد و ده ستاره است چهار از آن را العقد
خوانند صورت هجدهم راس الفرس است سر اسبی را ماند گوش سوی جنوب
چهار کوکب تاریک اند صورت نوزدهم فرس اعظم است نیمه اول او اسب را
ماند با دو بر و روی بمغرب آورده بیست ستاره است صورت بیستم المرأة
المسلسله زنی را ماند ایستاده سر سوی مغرب و پایها سوی شرق و رو بشمال
آورده و دستها برداشته اما زنجیر بسته بیست و سه ستاره است صورت
بیست و یکم مثلث است شکلی متساوی الساقین را ماند چهار ستاره است
سه از آن بر هشت زاویه یکی بر قاعده مجموع سیصد و شصت ستاره است
اما صورتهای جنوبی پانزده اند اول صورتی که بصور بروج نزدیکست
در جنوب منطقه قیطس است حیوانیست بحری اشتر مرغ را ماند
و دنبش چون دنب ماهیست روی بمشرق آورده بیست و دو ستاره است

صورت دوم جبار است مردی را ماند شمشیر بر میان بسته عصای در دست
گرفته روی بجنوب نهاده سی و هشت کوکبست صورت سیم نهر است جوی
آب را ماند که شکستها دروی پیدا آمده و بنه آخر او ستاره روشنست معروف
باخر النهر سی و چهار ستاره است صورت چهارم ارنب است خرگوش
را ماند دوان سوی مغرب دوازده ستاره است صورت پنجم کلب
اکبر است سگی را ماند بر دو پای ایستاده و روی بجنوب نهاده و هجده
ستاره داخل صورت و یازده خارج و شعرای عبور که شمالی خوانند
بر دهان ویست کوکبی بغایت روشنست صورت ششم کلب اصغر است
کلب متقدم نیز خوانند دو ستاره است یکی شعرای غمیصا که شامی معروفست
دیگر معلف که عرب او را نثره خوانند صورت هفتم سفینه است
کشتی را ماند چهل و پنج ستاره است و سهیل بر طرف لنگر شرقی اوست
هشتم شجاع است ماری را ماند دراز و باریک روی بمغرب بیست و هشت
است صورت یازدهم قنطورس است پاره او را گرفته و سر سوی شمال نوزده
ستاره است صورت سیزدهم مجمره است عود سوز را ماند هفت ستاره است
صورت چهاردهم اکلیل جنوبیست سیزده ستاره است صورت
پانزدهم سمکه جنوبیست ماهی را ماند سر سوی مشرق هفده ستاره است
مجموع سیصد و شانزده باشد هر کس که معرفت صور بر این خواهد از کتاب
عبد الرحمن صوفی طلب دارد چون ثوابت را حرکت بر یک منوالست
پس جمله بر یک فلک باشد بالای فلک زحل زیرا که زحل آنها را کسف
کند و بالای او فلک نهم است که حرکت شبانروزی از وست او را محرک
حرکت اولی خوانند که حرکت اولا از وی ظاهر میشود و فلک الافلاک
خوانند چون همه افلاک را از شرق بغرب حرکت میدهد و فلک اطلس خوانند
چون غیر مکوکبست و فلک اعظم نام کنند چون بر همه افلاک محیطست و چون
ارصاد و حرکات ثوابت و سیاره را مخالف حرکت یومی دیدند
هم در جهت و هم در کمیت از برای حرکت ثابته خوانند اما سبب

الملک تحت کره آتش است و شیب آتش کره باد و شیب باد کره آب و شیب آب
کره خاک که مرکز عالمست و این جمله را عالم خوانند و ان صورت که نموده
خواهد شد در دایره والله اعلم بالصواب

بدانکه این کتاب مختصریست مشتمل بر اعجاز و ایجاز در حساب بحر بیت نوایر
هر که حفظ و ضبط کند و بمرور روزگار ملکه گرداند و بی توقف در عبارت
آرد چنانکه در کل مدارج و مسالک [illegible] استقراء
و استنباط بسر برد و مراتب بعبور اعلی النقود مادی بتامل و تفکر بشمرد
و در معاملات و مضاربات و در وصایا و مسایل مقدرات
و اقاریر و جبر و مقابله و اعداد وفق و عمل مساحت و نجوم
و غیر آن حاسر و قاصر نباشد و این علمیست نفیس ثمین که خواص
و عوام را از معرفت او چاره نیست موقوف بر عقل و حس نه بر ظن
و وهم و قوانین و قواعد او مبتنی نیست بر اختلاف علما و حکما
چنانکه در دیگر علوم منقول و معقول نام او الکافی فی الحساب الشافی
فی الطلاب است مشتمل بر دوازده فصل فصل اول در ترقیم جنب
اعداد فصل دوم در تضعیف یکی تا چهار فصل سیم در ضرب پنج در عدد که
بود فصل چهارم در ضرب ششم تا نه فصل پنجم در ضرب یازده تا نوزده
فصل ششم در ضرب یک تا بیست و نه فصل هفتم سی و یک تا سی و نه فصل
هشتم در ضرب چهل و یک تا چهل و نه فصل نهم با زاده در بیست و پنج فصل
دهم در عشرات دو غیرت فصل یازدهم در صحاح در عددیات
فصل دوازدهم در الوف الوف

فصل اول بدانکه مراتب اعداد چهار است آحاد و عشرات
و مآت و الوف آحاد از یکی تا نه عشرات از ده تا نود و مآت
از صد تا نهصد الوف از هزار تا نه هزار و اصول الفاظ دوازده
است از یکی تا ده و صد و هزار و ما بقی مرکبات اند فصل دوم یکی را
هر عدد که با وی ضرب کنی همان عدد باشد چنانکه یک در یک یک
و در دو دو و در سه سه در چهار چهار و دو را در هر عدد ضرب کنی یک
بار آن مضاعف کنی دو در دو چهار و دو در سه شش دو در چهار هشت
سه را در هر عدد که ضرب کنی آن عدد را دو چندان بیفزا چنانکه
سه در سه نه در چهار دوازده چهار را در هر عدد که ضرب
کنی سه چندان بیفزا چنانکه چهار در چهار شانزده فصل سوم
هر عدد که در پنج ضرب کنی آن عدد را بدو نیم کن و به هر نیم پنج گیر و به هر
یکی ده و به هر ده صد و به هر صدی هزار چنانکه هفت در پنج
نیمه هفت سه و نیم باشد پس سی گیرد و نیم پنج
سی و پنج باشد فاید هر عدد که در شش ضرب کنی پنج مجموع
قاعده نگاه دار و آن عدد را بر وی زیاده کن چنانکه هفت
در شش نیمه هفت سه و نیم که سی و پنج چون هفت بر وی افزایی
چهل و دو بود فصل چهارم در ضرب هشت تا نه طریق
آنست که هر دو عدد را جمع کنی و ده از آن طرح کنی و یکی
از آن که ماند ده گیری پس بنگر از مضروب و مضروب فیه
چند تا ده چند است پس یکی را از آن دیگر ضرب کنی مجموع
مقصود بود و در این معنی دو بیت گفته اند بیت

آحاد به آحاد فزا زآن مدام ده فکن و هر زانکه زیاده کن تمام
وانگه بنگر ز برد و تا چند است در یکدیگرش ضرب کن گشت تمام
چنانکه هفت در هشت بعد از جمع پانزده بود ده را طرح کن
پنج ماند یکی ده گیر پنجاه باشد پس آنکه دو در سه ضرب کنی و
بر آن افزا مجموع پنجاه و شش بود فصل پنجم در ضرب
پانزده تا نوزده طریق آنست که آحاد احدی را بر سر
آن دیگری نهی و یکی را ده گیری و به هر ده صد و یکی را در یکی
زنی مجموع مطلوب بود چنانکه دوازده در یازده
بعد از جمع دوازده بود چنانکه به هر یکی ده گیری صد و بیست
بود و یکی را بر سر افزایی صد و بیست و یک بود و همین قاعده است تا نوزده
فصل ششم در ضرب بیست و یک تا بیست و نه که آحاد احدی بر سر مجموع آن
دیگری نهی و به هر یک بیست گیری پس آحاد در آحاد ضرب کنی و بر آن
افزایی مجموع مراد بود مثلا بیست و پنج در بیست و پنج پنج از بیست و پنج
و پنج نهی سی گردد و به هر یک بیست و به هر ده دویست گیری پس پنج
را در پنج ضرب کنی و بر آن افزایی مجموع ششصد و بیست و پنج بود فصل
هفتم در ضرب سی و یک تا سی و نه آحاد را بر سر مجموع آن دیگر نهی و دو
چندان بر افزا و به هر یکی ده گیری و به هر ده صد پس آحاد در آحاد
ضرب کن و بر آن افزای مجموع مقصود بود چنانکه سی و یک در سی
و یک چون یکی بر سر سی و یک نهی سی و دو بود چون دو چندان برد

افزایی نود و شش بود چون هر یک ده گیری و هر ده صد
و یک در یک زنی و برافزایی مجموع نهصد و شصت و یک میشود
فصل هشتم در ضرب چهل و یک تا چهل و نه آحاد احدی بر سر
آن دیگر نه و سه چندان برا و افزا و هر یک ده گیر و سی آحاد
را در آحاد زن و بر مجموع افزا مجموع مراد بود چنانکه چهل
یک در چهل و یک یک بر سر چهل و یک نه چهل و دو بود چون
سه چندان برا و افزایی صد و شصت و هشت بود چون هر یکی
ده گیری و یکی در یکی زنی مجموع ۱۶۸۱ بود فصل نهم
در ضرب پانزده در بیست و پنج پنج را در سر بیست و پنج
نه و هر یک ده گیر و آحاد را در آحاد ضرب کن و بر سر آن
افزایی و آن پنج را که زیاده کردی ده ده ضرب کن مجموع
مراد بود چنانکه پانزده در بیست و پنج و چون پنج بر سر بیست
و پنج نهی و هر یکی ده و پنج را در پنج ضرب کن و پنج را که زیادت
کردی در ده ضرب کن مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود فصل دهم
در ضرب عشرات در عشرات هر ده یکی گیر و در یکدیگر ضرب کن
و یکی را از وی طرح کن و بعدد آنچه ماند مراتب بشمر از مراتب
که رسد آن مجموع از ضرب حاصل آمده بود و هر یک بقدر آن
گیر چنانکه سی در چهل سه در چهار دوازده بود و یکی طرح از مرتبه

دوم است دو در چهار بود بعد از طرح یکی سه ماند و سه از مرتبه چهارم است
چون هر یک از آن دوازده صد گیری مجموع ۱۲۰۰ بود و از حساب
سیم گونه فصل یازدهم در ضرب مئیات در مئیات هر صد یکی
گیر و در یکدیگر ضرب کن پس حاصل با حاد جمع کن و یکی را از وی طرح کن
و بعدد آنچه ماند مراتب بشمر چون آن مراتب که رسد این مجموع
از ضرب حاصل آمده باشد هر یکی بقدر آن گیر و آن مرتبه سیم است
یعنی مئیات چنانکه پانصد در پانصد در پانصد حاصل از ضرب
بیست و پنج بود بعد از جمع و طرح پنج بماند چون بشمری به پنجم مرتبه
الوف رسد چون هر یک از حاصل ده هزار گیری
مجموع شود ۲۵۰۰۰۰ فصل دوازدهم در ضرب الوف در الوف هر هزار یکی
در مرتبه چهارم است یعنی الوف چنانکه سه هزار در شش هزار حاصل
از ضرب هجده بود و بعد از جمع و طرح هفت ماند چون بشمری
با الوف الوف رسد چون هر یک از حاصل هزار هزار گیری مجموع
هجده هزار هزار بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

قافية الباء

يحول عن قريب من قصور … مزخرفة الى بيت التراب

ويسلم فيه مهجورا وحيدا … أحاط به شحوب الاغتراب

كونه كوده … غريبي

وهول الحشر أفظع كل أمر … إذا دعي ابن آدم للحساب

تجد

وألفى كل صالحة أتاها … وسيئة جناها في الكتاب

لقد آن التزود إن عقلنا … وأخذ الحظ من باقي الشباب

قافية التاء

فحقي كل شيء نحن فيه … من الجمع الكثيف الى الشتات

وما حزناه من حل وحرم … يوزع في البنين وفي البنات

وفيمن لم نؤهله لفلس … وقيمة حبة قبل الممات

وتنسانا الأحبة بعد عشر … وقد صرنا عظاما باليات

كأنا لم نعاشرهم بود … ولم يك فيهم خل مؤات

قافية الثاء

لمن يا أيها المغرور تحوي … من المال الموفر والأثاث

ستمضي غير محمود فريدا … ويخلو بعل عرسك بالتراث

ويخذلك الوصي بلا وفاء … ولا إصلاح أمر ذي انتكاث

نكث

لقد أوقرت وزرا من ذنوب … يسد عليك سبل الانبعاث

فما لك غير تقوى الله حرز … ولا وزر وما لك من غياث

قافية الجيم

تعالج بالتطبب كل داء … وليس لداء ذنبك من علاج

سوى ضرع إلى الرحمن محض … بنية خائف ويقين راج

وطول تهجد بطلاب عفو … بليل مدلهم الستر داج

وإظهار الندامة كل وقت … على ما كنت فيه من اعوجاج

لعلك أن تكون غدا حظيا … ببلغة فائز وسرور ناج

قافية الحاء

عليك بعزف نفسك عن هواها … فما شيء ألذ من الصلاح

تأهب للمنية حين تغدو … كأنك لا تعيش الى الرواح

فكم من رائح فينا صحيحا … نعته نعاته قبل الصباح

فبادر بالإنابة قبل موت … على ما فيك من عظم الجناح

وليس أخو الرزانة من تجافى … ولكن من تشمر للفلاح

عقل

قافية الحاء

وإن صافيت أو خاللت خلاً / ففي الرحمن فاجعل من تواخ
فلا تعدل بتقوى الله شيئاً / ودع عنك الملالة والتراخ
فكيف تنال في الدنيا سروراً / وأيام الحيوة الى انسلاخ
وحبل سرورها فيما عهدنا / مشوب بالبكاء وبالصراخ
لقد عمي ابن آدم لا يراها / عمى أفضى الى صمم الصماخ

قافية الدال

أخي قد طال لبثك في الفساد / وبئس الزاد زادك للمعاد
صبا منك الفؤاد فلم تزعه / وحدت الى متابعة الفؤاد
وقادتك المعاصي حيث شاءت / فألفتك امرأ سلس القياد
لقد نوديت للترحال فاسمع / فلا تتصامم عن المناد
كفاك مشيب رأسك من نذير / وغالب لونه لون السواد

قافية الذال

ودنياك التي غرتك فيها / زخارفها تصير الى الجذاذ
تزحزح عن مهالكها بجهد / فما أصغى اليها ذو انفاذ
لقد مزجت حلاوتها بسم / فما كالحذر منها من ملاذ
عجبت لمعجب بنعيم دنيا / ومغبون بأيام اللذاذ
ومؤثر المقام بأرض قفر / على بلد خصيب ذي رذاذ

قافية الراء

هل الدنيا وما فيها جميعاً / سوى ظل يزول مع النهار
تفكر أين أصحاب السرايا / وأرباب الصوافن والعشار
وأين الأعظمون يداً وبأساً / وأين السابقون لذي الفخار
وأين القرن بعد القرن منهم / من الخلفاء والشم الكبار
كأن لم يخلقوا أو لم يكونوا / وهل حي يصان عن البوار

قافية الزاء

أيعتز الغني بالمال زهواً / وما فيها يفوت من اعتزاز
ونطلب دولة الدنيا جنوناً / ودولتها مخالطة المخاز
ونحن وكل من فيها كسفر / دنا منه الرحيل على الوفاز
جهلناها كأن لم نختبرها / على طول التهالك والتعاز
ولم نعلم بأن لا لبث فيها / ولا تعويج غير الاجتياز

قافية السين

أفي السبحات أخضو تبتني / وهل تبقى الرياح على الأساس
ذنوبك جمة تترى عظام / ودمعك جامد والقلب قاس
وأياماً عصيت الله فيها / وقد حفظت عليك وأنت ناس
فكيف تطيق يوم الدين حملاً / لأوزار كبار كالرواس

هو اليوم الذي لا ود فيه ... ولا اب ولا احد يواسي

قافية الشين

عظيم هوله والناس فيه ... حيارى مثل مبثوث الفراش

به يتغير الالوان حزنا ... ويسقط القرائض بارتعاش

هنالك كل ما قدمت يبدو ... فعيبك ظاهر وسرك فاش

تفقد حظ نفسك كل يوم ... فقد اوذى بها طلب المعاش

الى كم تبتغي شهوات طورا ... وطورا تكتسي لين الرياش

قافية الصاد

عليك من الامور بما يؤدي ... الى سنن السلامة والخلاص

وما ترجوا النجاة به وشيكا ... وفوزا يوم يؤخذ بالنواصي

فليس ينال عفو الله الا ... بتطهير النفوس من المعاصي

وبر الوالدين بكل رفق ... وبذل النصح للاداني والاقاصي

وان ترشد لقصد الامر تفلح ... وان تعدل فمالك من مناص

قافية الضاد

واصل الحزم ان تمسي وتضحي ... وربك عنك في الحالات راض

وان تعتاض بالتخليط رشدا ... فان الرشد من خير اعتياض

ودع عنك الذي يغوي ويردي ... ويورث طول حزن وارتماض

وخذ بالليل حظ النفس واطرد ... عن العينين محبوب الغماض

فان الغافلين ذوي التواني ... نظائر للبهائم في الغياض

قافية الطاء

كفى بالمرء عارا ان تراه ... من الشأن الرفيع الى انحطاط

على المذموم من فعل حريصا ... على الخيرات منقطع النشاط

يشير بكفه امرا ونهيا ... الى الخدام من صدر البساط

لقد خاب الشقي وطاح عجزا ... وزاد القلب منه عن النياط

يرى ان المعازف والملاهي ... مسخرة الجواز على الصراط

قافية الظاء

اذا الانسان خافت منه نفس ... فما يرجوه راج للحفاظ

فلا ورع لديه ولا وفاء ... ولا الاصغاء نحو الاتعاظ

وما زهد التقي بحلق راس ... وليس بلبس اثواب غلاظ

ولكن بالهدى قولا وفعلا ... واذمان التخشع في اللحاظ

وبالعمل الذي ينجي وينمي ... ويستر للفرار من الشواظ

وموتٍ تنبّه كنّا وجهلاً … وموردها مخافات الهلاك

قافية اللام

بأنّ سروره أمسى غرورا … وحلّ به مكانات الزوال

وعرّى عن ثياب كان فيها … وألبس بعده ثوب اشتغال

وبعد ركوبه الأفراس تيها … يهادى بين أعناق الرجال

إلى قبر يغادر فيه فردا … نأى عن أقربيه والموالي

تجلّى عن سروته وولّى … ولم تحجبه ما ثرة المعالي

قافية الميم

ولم يمرر به يوم فظيع … أشدّ عليه من يوم الحمام

ويوم الحشر أفظع منه هولا … إذا وقفت الخلائق بالمقام

فكم من ظالم يبقى ذليلا … ومظلوم يشدّ للخصام

وشخص كان في الدنيا حقيرا … تبوّأ منزل النجب الكرام

وعفو الله أوسع كلّ شيء … تعالى الله خلاق الأنام

قافية النون

إله لا إله سواه فرد … رؤوف بالبريّة ذو امتنان

أوحّده بإخلاص جهيد … وشكر بالضمير وباللسان

وأسأله الرضى عنّي فإنّي … ظلمت النفس في الأمر

وأفنيت الحيوة ولم أصنها … وزغت في البطالة والتوان

أتوب إليه من ذنبي وجهلي … وإسرافي وخلقي للعنان

قافية الواو

فإنّ الله توّاب رحيم … ومنه قبول توبة كلّ عاو

أؤمّل أن يعافيني بعفو … ويمحو عني إبليس المناو

وينفعني بموعظتي وقولي … وينفع كلّ مستمع وراو

ذنوبي قد كوت جنبي … ألا إنّ الذنوب هي الكواو

وليس لمن كوته الذنب عمدا … سوى عفو المهيمن من مداو

قافية الهاء

وقعت في الخطايا والبلايا … وفي زمن انتقاص واشتباه

تغافل الخير والصلحاء ذلّوا   وعزّ بذلّهم أهل السفاه
وباد الآمرون بكل خير   فما عن منكر في الناس ناه
وصار الحرّ للمملوك عبدًا   فما للحرّ من قدر وجاه
وهذا شغله طمع وجهل   وهذا غافل سكران لاه

قافية اللام والألف

تبذّر ما أصبت ولا تبالِ   أسحتًا كان ذلك أم حلالا
ولا تغترّ بالدنيا وذرها   فما تسوى لك الدنيا خلالا
أتبخل تابعًا بالمال جهلًا   يكون عليك بعد غدٍ وبالا
فلا كان النفيس لديك شيئًا   ولا كان الخسيس لديك مالا
ثلاث من الأمور خصال خير   وأشرفها وأكرمها خصالا

قافية الياء

وكن بشًّا كريمًا ذا انبساط   وفيمن يرتجيك جميل رأي
بعيدًا عن سبيل الشرّ سمحًا   نقيّ الكفّ عن عيب وثأي
حصينًا للأرامل واليتامى   أمين الجيب في قرب ونأي
ثلاث مواعظ بعثوا لصدق   تحفّ بالأمن عند حلول لأي
وصولًا غير محتشم زكيًّا   حميدًا السعي في إنجاز وأي

تمت

سخن ناشنوی را فهمی مگو
جری خارجی [illegible] صوتی
[illegible] تا رحیم
[illegible]

در علم فلاحت

اگر خواهی که زمین نیک از بد فرق کنی جای دو وجب [illegible]

[illegible] گل را در آب [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

بدانکه زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

7

[illegible]

[illegible]

129

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خداوندی راست جل جلاله که ما را بذات
خود شناسا گردانید و صلوة بر بهترین خلقان محمد و آل
او باد اما بعد این انتخابست از رساله ابو المعالی
الحسینی که بسبب آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده است
که امتی من بعد از من بهفتاد و سه فرقه شوند همه در آتش
باشند الا یک گروه من خواستم تا بیان کنم که این
هفتاد و سه فرقه کدامند و سخن هر یک چیست
و هر یک را بکه باز خوانند که در دانستن این علم
فایدها بسیار باشد و آن رساله را بیان الادیان
نام نهاده است و اسماء علم مقدمه بدانکه بلغت
عرب ایزد تعالی را الله و رحمن و خالق و باری
خوانند و بلغت عجم و فرس ایزد و یزدان و خدا و بلغت
روم و قبطی و حبشه که زبان ایشان سریانیست و بلغت ٢

ترسایند و سریانی و عبرانی نزدیکست لاهاه زباه [?]
قدسا و بلغت عبری که یهود دارند ایلوهیم
آهیا شراهیا و بلغت ترک تنگری
و تاری و بلغت هندی سرشنا و مها [illegible]
اسعر و زنگیان ملکوی و حلوی غرض آنست
که دانسته شود خلق عالم هر طایفه بلغت خویش خدای تعالی
را بنامی خوانده اند و این بزرگتر دلیل است بر صانع را
جل جلاله مقدمه دیگر بدانکه اصل مذهب
از هشت بیشتر نیست لیکن هر یکی را شعب و طرقست
و چون جمله جمع کنی هفتاد و سه فرقه شوند و از هشت که گفته
اینست اول مذهب اهل سنت دوم مذهب
معتزله سیم مذهب شیعه چهارم مذهب
خوارج پنجم مذهب مجبره ششم مذهب
مشبهه و کرامیه هفتم مذهب صوفیه هشتم

موهب مرجیه و احوال هر یک در چند فصل گفته
میشود **فصل اول** مذهب سنت و جماعت اند
که خصم ایشان را ناصبی خوانند و ایشان بر دو قسم اند
اول اصحاب حدیث و آن پنج فرقه اند الرازدیه
و شافعیه و المالکیه و الحنبلیه و الاشعریه و قسم
دوم اصحاب رای اند و ایشان یک فرقه الحنفیه
جمله شش فرقه باشد **فصل دوم** از مذاهب هشتگانه
معتزله اند و ایشان هفت فرقه اند الحسینیه
الهذیلیه النظامیه المعمریه الجاحظیه
الکعبیه البشریه **فصل سیم** از مذاهب
هشتگانه شیعه اند که خصم ایشان را رافضی خوانند
و ایشان بر پنج قسمند و بیست و یک فرقه اند
اول زیدیه اند و ایشان پنج فرقه اند البشیریه
الجارودیه الحشیمیه الزکیه الخلفیه **دوم**

کیسانیه و ایشان چهار فرقه اند المختاریه
الکوبیه الاسحاقیه الحربیه **سیم**
غالیه اند و ایشان نه فرقه اند الکاملیه
السبابیه المنصوریه الغرابیه البزیعیه
الیعقوبیه الغماصیه الاسمعیلیه الرزویه
چهارم سبعیه اند و ایشان دو فرقه اند الناصریه
الصباحیه **پنجم** امامیه اند کثرهم الله تعالی و ایشان
یک فرقه اند **فصل چهارم** از اصل مذاهب
هشتگانه خوارج اند و ایشان پانزده فرقه اند
الازارقیه البدعیه الجروریه المحوصیه
المثمراحیه النجرانیه الجارمیه الصفویه
الزریریه العصیلیه المجادو الفضالیه
الاباضیه الترثیه الضحاکیه **فصل پنجم**
از اصل مذاهب هشتگانه مجرم اند و ایشان

شش فرقه اند الجهمیه البطحیه النجاریه
الصراریه الصباحیه النواصب فصل ششم
از اصل مذاهب هفتگانه مشبهه و کرامیه اند
وایشان ده فرقه اند الکلابیه الکرامیه الهشامیه
الجوالقیه النباتیه المغیریه الزراریه
المقاتلیه المتهالیه المنصبیه فصل هفتم
از اصل مذاهب هفتگانه صوفیه اند و ایشان
دو فرقه اند النوریه الحلولیه فصل هشتم
از اصل مذاهب هفتگانه مرجیه اند و ایشان
شش فرقه اند الرابیه الغیلانیه
الشبیبیه الصالحیه الثمریه الجحرویه
جمله این مقالات باین تفصیل هفتاد و
سه فرقه اند چنانچه رسول صلی الله علیه و آله
فرموده اکنون در طریق هر یک سخن گفته
میشود در بیان مذاهب هفتگانه و مقالات

هر یک از ایشان در هشت باب باب اول
در مذهب سنت و جماعت مذهب ایشان آنست
که ایزد تعالی را به صفات قدیم گویند و قرآن را
مخلوق گویند و بهشت و دوزخ را آفرید گویند
و دیدار حق تعالی در بهشت بچشم سر حقیقت دانند
و نیکی و بدی از ایزد تعالی و قضاء او دانند و
اینست معنی آنکه گویند القدر خیره و شره من
الله و گویند دوست سبحان جز طاعت وجهد
چیزی نیست و آنکس که مخذول است در ازل
بخذلان او قلم رفته است و این آیة دلیل
ایشانست که نحن قسمنا بینهم معیشتهم و گویند
که قلم بدرج هر چه خواهد بود رفته است و در آن هیچ بیش
و نقصان نخواهد بود و ایشان شش فرقه اند

پنج فرقه اصحاب حدیث اند اول داودیه
اصحاب داود بن علی اصفهانی و ایشانرا
اصحاب ظواهر گویند اخبار و آیات انچه باشد
کار کنند و قیاس را منکر باشند دوم شافعیه
اصحاب محمد بن ادریس الشافعی المطلبی اند
و ایمان بمذهب ایشان اقرار است و عمل و تصدیق
پس ایمان بمذهب ایشان بمعصیه و بطاعه نکاهد
نیفزاید و قیاس روا دارند سیم مالکیه اصحاب
مالک بن انس بن مالک اند گوشت خر اهلی حلال
دانند و لواطه با عیال خویش روا دارند چهارم
حنبلیه اصحاب احمد بن حنبل اند پنجم اشعریه
اصحاب علی بن اسمعیل الاشعری اند و اورا
فرزندان ابو موسی اشعری بوده یک فرقه اصحاب
الرای اند و ایشان اصحاب ابو حنیفه نعمان

کوفی اند و او مسایل فقه استنباط کرد و تصنیف
کرد و اورا شاگردان بودند چون ابو یوسف القاضی
و محمد بن حسین شیبانی و زفر و ابو مطیع بلخی و ایمان
بمذهب او اقرار است و تصدیق بدل و کاست
و فزون در ایمان روا نیست و قیاس روا دارد
باب دوم در مذهب معتزله اساس
مذهب ایشان بر آنست که ایزد تعالی را قدیم
گویند بذات نه بصفات و فرق ننهند میان
ذات و صفات و صفات را فعل گویند
و قرآن را محدث و مخلوق خوانند و دیدار خدای تعالی
را منکرند و عذاب گور را منکرند و سوال منکر و نکیر را
روا ندارند و بهشت و دوزخ را گویند هنوز نیافریده
است و آنروز آفریند که فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض
و گویند ایزد تعالی معصیت قضا نکند و کفر و فسق نیافریند
بلکه این همه فعل بندگان باشد تا عقوبت ایشان بفعل
ایشان باشد و گویند که از گناه کبیره بنده از ایمان

بدر رود لیکن کافر نشود اگر توبه کند باز مؤمن گردد
و اگر توبه ناکرده بمیرد ابدالاباد در دوزخ باشد و در اصحاب
رسول وقیعت نکنند اما از ایشان گروهی تفضیل علی
علیه السلام نهند بر دیگران **باب سیم**
در مذهب شیعه بنای مذهب ایشان بر آنست که پس
از رسول صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را وصی او دانند
و بعد از او فرزندان او از امام حسن تا بقایم آل محمد علیهم السلام
و دیگران را که خلافت کردند باطل دانند و ظالم گویند و لعنه
کنند و امامت علی علیه السلم بنص گویند و نص دو گونه
نص جلی آنکه رسول علیه السلم در غدیر خم گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه و نص خفی آنکه فرمود اقضاکم علی و ما نند
آن و زمانه از امام معصوم خالی ندانند و بدوستان او تولا
کنند و از دشمنان تبرا و بر موزه مسح روا ندارند و نکاح
متعه روا دارند و قیاس روا ندارند که فعل شیطانست
و با معتزله در نفی رویت و تشبیه و خلق قران و حدوث
صفات موافقت دارند و اصحاب کبیره را خالد در
دوزخ روا ندارند بخلاف معتزله و امیر المومنین جز علی علیه السلم
را نگویند و دیگر ائمه را امام گویند و دوازده امام

خوق دانند و ایشان پنج قسم اند **قسم اول** الزیدیه
و ایشان اصحاب زید بن علی اند بنای مذهب ایشان
آنست که هرکه دعوی امامت کند و از فرزندان علی علیه السلم
یعنی علی زین العابدین
باشد امامت را شاید و ایشان پنج فرقه اند الجارودیه
اصحاب ابی الجارود بن زید اند الزکینیه اصحاب
زکنی بن صفوا اند الخشبیه اصحاب سرحاب
طبری اند البتریه اصحاب کثیر النوی اند الخلفیه
اصحاب خلف بن عبد الصمد اند **قسم دوم**
الکیسانیه کیسان مولای علی علیه السلم بود و مذهب
ایشان آنست که امامت بعد از حسین علیه السلم بمحمد حنفیه
باز گشت و او را حنفیه از آن گویند که مادرش حنفیه نام
داشت و گویند که او زنده است و در شعب رضوی پنهانست
بوقت بیرون آمدن بیرون آید و جهان بگیرد و ایشان
چهار فرقه اند المختاریه اصحاب مختار بن ابی عبیده
الثقفی اند الکربیه اصحاب ابی کرب اند الاسحاقیه
اصحاب اسحق بن عمر اند الحربیه اصحاب عبدالله بن

یعنی نصیریه

حربیه اند **قسم سیم** غالیه اند و ایشان سه
فرقه اند و از آن گروه که یکی از ایشان پیش علی علیه السلام رفت
و گفت السلام علیک یا علی الاعلی علی علیه السلام
فرمود تا او را بسوختند و اسامی ایشان مذکور شد
قسم چهارم مسبعیه اند گویند سبعت را ظاهر
است و باطن ظاهر اینست که اسلام بدان تعلق
گرفته اند و بجای آرند و باطن آنست که رسول را
و علی با فرزندان و خاصگیان گفت هر که آن باطن
را دانست از رنج طاعت و عبادت براسوده
در تفسیر آیه والتین والزیتون گویند که تین
علی است که هم خورش و زیتون نفس است که لطافت
با کثافت آمیخته است وطور سینین حجت است که ظاهر
چون کوه است و با مردم تبسیر میگفت و در باطن او
چیزها بود چون کوه که درون جوهرها باشد و بلد
الامین علی است که تاویل شریعت از وی ظاهر شد
و گویند پیغمبران شرایع از بهر آن نهادند تا ایشانرا

پیوسته مشغول دارند تا بهیچ فضولی نپردازند و بنای مذهب
ایشان بر هفت است هفت پیغمبر را معتقدند و هفت
معتقدند و ایشانرا بهر شهری کسی هست که مردم را بدین
مذهب دعوة کند آنکس را صاحب جزیره خوانند
و دو تن معروف بوده اند در روزگار ما که خلق را از
راه می برده اند یکی ناصر خسرو و امروز هنوز طریقه
او بر جاست دوم حسن صباح که در اصفهان می نشست
و گویند پری اند و خلقی را از خراسان و عراق گمراه
کرد و یکی است بغرشتین او را احمد بن گویند و داعی
مصریان است و دویست سال است که این مذهب
نهاده اند و بنای این مذهب کسی نهاد که او را عیسی
چهاربختان گفتندی و ایشان دو گروه اند ناصریه
اصحاب ناصر خسرو و او طولی محکم بود و صاحب تصنیف
کتاب وجه الدین و دلیل المتحیرین در کفر و الحاد است
دوم صباحیه اصحاب صباح اند و او از مصر بوده است
و کتابیست قولی ایشانرا که ایشانرا اخوان الصفا گویند
انرا خوانند و هم گویند ذکر مواضعات و اصطلاحات

ایشان طولی دارد واین قدر از بهر آن گفته شد که اگر
کسی از این جنس سخنی شنود داند که سخن ایشان است وبدان
التفات نکند **قسم پنجم** امامیه اند وفرقهٔ ناجیه از
هفتاد وسه فرقه این قوم اند از آنکه هر یکی از این فرقه
که گفته شد متعدد اند الا امامیه که یک فرقه اند وشاعر
گوید **نظم** هفتاد وسه فرقه راه حق می جویند
هر یک بطریق مختلف می پویند ・ سر رشتهٔ حق بدست
یک طایفه است ・ باقی بخوش آمدی سخن میگویند

باب چهارم در مذهب خوارج

مذهب خوارج بعد از حرب صفین واقع شد
وشرح آن در تواریخ مذکور ومشهور است وایشان
پانزده فرقه اند چنانچه گفته شد ودر میان ایشان
فصیحان وخطیبان چون نافع ازرق وقطری
وضحاک بوده اند واصل مذهب ایشان یکیست
وگویند حروریان از فرق پانزده گانه عمل اصح [?]
میکنند از دشمنی علی بکنیم [?] لعنة الله علیهم

باب پنجم در مذهب مجبره اند وبنای

مذهب ایشان بر آنست که بندگان آنچه میکنند
ایشان را در آن اختیاری نیست وهمه فعل بد ونیک
از ایزد تعالی است وفرق نیست در مذهب
ایشان ومیان ایشان ودیگر حیوانات از آنکه
آدمی را هیچ فعلی ننهند وگویند خدای تعالی یکی را
بی هیچ طاعتی بهشت برد وبی هیچ معصیتی بدوزخ
واینچنین ظلم روا باشد واول گروهی که این مذهب
نهادند بنی امیه علیهم لعنة الله بودند از خجل بد خویش
وزشتی افعال خود را حواله با ایزد تعالی کردند
تعالی عن ذلک علوا کبیرا **حکایت** روایتست
که چون سر مبارک امام مظلوم معصوم حسین علی
علیهما السلام پیش یزید پلید ملعون علیه اللعنة والعذاب
بردند علی بن الحسین را علیهما السلام گفت هذا راس
ابیک الذی قتله الله امام علیه السلام در جواب فرمود

هذا راس والدی الذی قتلته انت اسد یتوفی
الانفس حین موتها و بعد از و همه بنی امیه این مذهب
داشتند خاصه حجاج یوسف علیه و علیهم اللعنه و
العذاب و ایشان شش فرقه اند یکی از ایشان
نواصب است و مذهب ایشان آنست که گویند
لایکون السنی سنیا حتی یبغض علیا علیه السلم

باب ششم در مذهب مشبهه

و مذهب ایشان اینست که مانند کنند خالق
را بخلق و او را جل جلاله جسم گویند و عرش
را جای نشست او دانند و همه اعضا مر خدای
تعالی را اثبات کنند و بظاهر این آیه حمل کنند
ید الله فوق ایدیهم و فرطت فی جنب الله
و حلول و نزول و آمدن و شدن بخدا تعالی
روا دارند و ایشان ده فرقه اند باب

هفتم در مذهب صوفیه مذهب بعضی از ایشان
آنست که ترک نفس خویش بگویند و گویند همگی حق
بگیرد و بوان جهت نفس ما در میان نیست شود
بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی حلاج گفت
انا الحق و عبادت شان منکر است و ان نزد یک
ایشان از نور کتریه طاعتها ست و گروهی را از ایشان
ریاضت کشند که خویش را بر سختیها و رنجها ریاضت
دهند و گروهی را ملامتی گویند که گناه آشکارا
کنند تا مردمان ایشانرا ملامت کنند و گروهی در
سماع تحیر نمایند و حال کنند و وجد نمایند و گویند
انچه ما شنویم اگرچه بظاهر سرود است اما در
باطن ما از حق می شنویم و گروهی را شوقی خوانند
که سخن همه از شوق گویند و رجاء از کیف دور باشند
و کاهل پیشه باشند و دعوی علم غیب و فراست کنند

وطعام خوردن بزرگ دارند و در سماع می
باشند و بیهوشی را عرضه کنند و آن را هیچ اصل نبود
و ایشان دو فرقه اند النوریه گویند محبت نوریست
ازلی که در دل آید و زنگار از دل ببرد و صافی
کند دوم حلولیه ایشان گویند از اجرام الهی
جزویست که در بنده آید چون بنده ترک
شهوات گوید همگی حق شود باب
هشتم در مذهب مرجیه اشتقاق
این لفظ از رجاست گویند بالوعید و وعید
ایزد تعالی متوهم و بشر میل بجانب وعد کنند
و گویند شاید که کریم کسی را وعید کند و او بخ
ازو درگذراند و باز آنچه وعده دهد بنیکی عیب
شمرند که وفا نکنند و ایمان بقول بی عمل گویند
و قیاس روا دارند تمام شد انتخاب رساله بیان الادیان
تم تم

باب ذکر علامات القائم ع و مدة ایام ظهوره وشرح سیرته وطریقة
احکامه وطرف مما یظهر فی دولته قد جاءت العلامات بذکر علامات لزمان قیام القائم
المهدی ع وحوادث تکون امام قیامه وآیات ودلالات فمنها خروج السفیانی
وقتل الحسنی واختلاف بنی العباس فی الملک الدنیاوی وکسوف الشمس فی النصف
من شهر رمضان وکسوف القمر فی آخره علی خلاف العادات وخسف بالبیداء
وخسف بالمشرق وکون الشمس من عند الزوال الی وسط اوقات العصر و
طلوعها من المغرب وقتل نفس زکیة بارض الکوفة فی سبعین من الصالحین
وذبح رجل هاشمی بین الرکن والمقام وهدم حائط مسجد الکوفة واقبال
رایات سود من قبل خراسان وخروج الیمانی وظهور المغربی بمصر و
تملکه الشامات ونزول الترک الجزیرة ونزول الروم الرملة وطلوع نجم بالمشرق
یضیء کما یضیء القمر ثم ینعطف حتی یکاد یلتقی طرفاه وحمرة تظهر فی
السماء وتنتشر فی آفاقها ونار تظهر بالمشرق طولا وتبقی فی الجو
ثلثة ایام او سبعة ایام وخلع العرب اعنتها وتملکها البلاد وخروجها
عن سلطان العجم وقتل اهل مصر امیرهم وخراب الشام واختلاف
اهل ثلث رایات فیه ودخول رایات قیس والعرب الی مصر ورایات
کندة الی خراسان وورود خیل من قبل الغرب حتی ترتبط بفناء الحیرة و
اقبال رایات سود من قبل المشرق نحوها وبثق الفرات حتی یدخل
الماء ازقة الکوفة وخروج ستین کذابا کلهم یدعی النبوة وخروج
اثنی عشر من آل ابی طالب کلهم یدعی الامامة لنفسه واحراق رجل عظیم
القدر من شیعة بنی العباس بین جلولاء وخانقین وعقد الجسر مما یلی الکرخ
بمدینة بغداد وارتفاع ریح سوداء بها فی اول النهار وزلزلة حتی ینخسف کثیر
منها وخوف یشمل اهل العراق وموت ذریع فیه ونقص من الانفس
والاموال والثمرات وجراد یظهر فی اوانه وفی غیر اوانه حتی یأتی
علی الزرع والغلات وقلة ریع لما یزرعه الناس واختلاف صنفین
من العجم وسفک دماء کثیرة فیما بینهم وخروج العبید عن طاعة

سا وا بهم و قبلهم موالیهم و منع لقوم منه اهل البدع حتی یصیروا قردة
خنازیر و غلبة العبید علی بلاد السادات و تولیتهم اهل
کل امم بلغتهم و وجه و صدر نظیر ان للناس من عین الشمس و
اصوات ینشرون من القبور حتی یرجعوا الی الدنیا فیتعارفون
جبلها و یراودون بهم بحکم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و لا عدوان الا علی
الظالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد اسعدک الله
که این کتابیست در معالجت اسپ که خداوند عالم سلطان عادل
اعظم سنجر بن ملکشاه انار الله برهانها و وسع علیها غفرانه
فرموده تا چند مرد حکیم را تا کتب ارسطاطالیس را الص[illegible]
بیک بیک جمع فرمود و از تجارب نغز کار و آنچه کتب خانهای
ملوک متقدم دیده بود و از قول کرده در این کتاب جمع کردن
آن عظمی که آن پادشاه عادل رحمة الله علیه اسب را
دوست داشتی و گاه گاه بر لفظ شریف راندی که اسب
نیک ... در هر وقت و هر علت که اسب را افتد
در این کتاب بیاورند و علاج آن بفرمود تا چون آفت را آن
علت ظاهر شود در دفع آن مشغول شود و این دارو ها کار
فرمایند

اول در معالجت اسپی که ... تا نافع آید بعون الله تعالی
اورا سرفه بود علامت آن بود که اورا درد گلو ریح بود و از
خام باد گشت که سرفه کنده بود و شکم بر آماسیده و رنگ
چنینتوا اندر رفتن ... روزی که سرفه کند بگیرد ده درم سنگ
انگبینه اصفهانی و خورد لباید اندر آب افکند و گرم کند
بعد از سه ساعت در گلوی اسپ فرو ریزد تا نیک شود و بگیرد
سپیت خشک و خورد بکوب سرد تن کرده همی کن تا
نرم گردد و آب اندر خورد و تازه گردد و انگه پیش اسب
افکن تا بخورد و نیک شود و اگر سرفه از سردی بود بگیر تخم مرغ
ده عدد اندر سرکه آغاز یک شبانه روز تا پوست او نرم
شود و یک یک در گلوی ستور همی ریزد بامداد چنین او انگه
خورده بود علت تمام زایل شود و اگر سرفه کمتر نشود
بگیرد ده سیر مویز و دانه اش را بیرون کند پاره سیر
تخم بادیان خمیر کند و معجون نماید و هر یکی چون جوزی

درست شود ۴

بتازد و بگلوی اسب فرو اندازد تا سه روز اگر سه
اگر می بود سه من شیر تازه و یکمن شکر و پنج درم شک
کتیرا و شیر او شیر را بجوشانند تا کفک بر سر آرد و
و کتیرا سوده بران شیر افکنند و بگلوی اسب فرو ریزد درست
شود و اگر سرفه کهن بود بگیرد و نیمن شراب کهنه و
و نیمن روغن گاو کهن و هر دو را گرم کن و سه روز در گلو
اسب ریزد درست شود و اگر سرفه از خارش گلو بود
بید ترتیدی تا بخورد درست شود و اگر سرفه که تازه گی
بود بگیر چوب گز دگندر دود کند چنانکه دود به دماغ
او فرو شود پس روغن گاو به بینی او فرو کن سه
روز درست شود بفرمان الله تعالی

دوم معالجه
اندر اسبی که او را در چشم سفیدی بود بگیرد استخوان
سر مرده خرد با یه و سه روز اندر چشم ستور
دیگر بگیرد نمک کشی اندر شیر گاو آغاز تا نمک
حل شود

حل شود الکه پاره کرباس اندایند و بر چشم اسب بنهند تا نیک شود دیگر
بگیرد کوزه نو و موی سر مردم بدان فرو کنند و سر کوزه بگل سر تنور سوخته
محکم کنند و اندر تنور نهند و دو شبانروز بهله کند انگه بیرون کنند و از او
موی سر سوخته و اسوده شده همچون سرمه اندر چشم ستور بر اکنند
نیک شود و سفیدی پاک بشود دیگر بگیرد صبر و زعفران
و کفک دریا از هر یکی برابر و بکوبند و عقبه فرو کنند انگه
بلیته باید کرد و آن بلیته را در انگبین کرد اشد و اندرین
داروها گرداننده و اندر چشم ستور کشند نیک شود دیگر
بگیرد پوست خیار و بسوزد و خورد بساید و بچشم اندر کند
نیک شود دیگر اگر سفیدی از زخم تازیانه افتاده بود و یا از
کوفتگی باشد بگیرد شش که اندر جام باشد و اندر چشم ستور
افکنند و چشم ستور ببندد و بگرمان رها کنند سفیدی ببرد
بفرمان خدای عز و جل و اگر شهد و انگبین در کشی هم سود دارد

سیم در علاج اسبی که او را چشم ریش بود بگیرد
بست جو و بروغن گاو بسرشند و بر کوی پاک اندایند همچون
مرهم و بر چشم اسب اندایند و بیخ او همچنان بهله کند تا سه
روز ششم بگیرد لختی زنجبیل چینی و لختی فانید و طبرزد
و لوبیا اندایند و دانگ سنگ زعفران و مشک دو دانگ

بساید و بچشم فرو کند و ماب ترکند و اندر چشم ستور نهد و همچنین پنج روز می باید کشیدن و بهم بستن و چون روز ششم شود این مرهم بر نهد و سه روز دیگر همچنین باید کرد و چون تمام شود بکشاید و دیگر علاج نکند و این داروی مجرب است بیکی قدرت خدای بینی پس از آن سه روز آب سرد باید زد و کوشتش بروغن کاو بمالد و باید بگوش اندر ریزد تا تمام تر بشود و این علاج نقطه سپیدی و ناخنه و ریش را که اندر چشم باشد و اب سیاه جمله را سود دارد و اگر سپیدی بسیار بود کاریزه و زیره خود بساید و اندر چشم اسب کند نیک شود

چهارم اندر علاج ناخنه که اندر چشم ستور پدید آید چون برکیری نمک سوده اندر کن و اگر از بریدن بترسی که ناسور شود بگیرد پاره زعفران و قدری سپیده و صبر و انزروت از هر یکی دانکی سنگ و دو درم سنگ انگبین و یک هلیله زرد این همه را بکوبی و معجون کنی چنانکه میلی بر توان گرفت و در چشم اسب کشی بهتر شود و آب سیاه و آب سپید را که فرود آمده بود سود دارد و اگر ناخنه سرخ بود بر سان جوز بگیر سر کرده و خشک کن و خود بسای و بچشم فرو کن همچو سوده در چشم ستور کش و این دارو را مردم را بکار دارند و سرد دارند و اگر از کوفتگی بود در چشم اسب خون باید کشاد تا به شود و آرد جو و تخم مرغ مرهم باید نهاد تا بهتر شود

پنجم اندر علاج اسبی که سر می جنباند

پوسته همچون وسوسه که بود اندر روی و چشم وی تاریک شده باشد و این نوعی است از صلوحی بگیر یکدرم سنگ شاه تره پنج درم سنگ جاو شیر ده درم سنگ از جوز دو درم سنگ قرنفل این همه را بکوب و ده دیگ سنگین پاکیزه کن و بجوشان چنانکه سه یک آب از وی شود پس آنرا سه بهره کن و هر روز از آن یک بهره آب ده تا بخورد بهتر شود و اگر از بسیاری دود و سرزده شده باشد هفت روز معالجت باید کرد هر روز چهار سیر شیر تازه با یکی شکر سلیمانی و سپندان سرخ باهم بیامیزی بن اسب را بشوی و این داروها باهم بیامیزی و بوی دهی تا بخورد درست شود

ششم

اندر علاج اسبی که دیوانه شده باشد او را حقنه باید ساختن از آب چغندر و خرما از هر یکی یکمن و نیم نمک او را انجو سا شده و ده مثقال پیه بز کوهی با یکدیگر نیک بکوبند و با نکیر خر بیامیزند و اندر بینی مشت افشار کنند نیک شود و دیگر مغز و زهره بز کوهی و این داروها که یاد کردیم همه را بیامیزد و مشت افشار کن چنانکه گفتیم و در بینی فرو کن تا عجایب بینی اما خرولی نوعیست از دیوانگی خاصه که مادرزاد بود او را

زهره کفتار باید دادن و زیر سینه خون باید کشادن تا آن علت
برود دیگر پیه خرس بگدازد و بر جو مالد تا بخورد چرو پی باک
بگدازد و نیک شود و شموسی و بدخوی ازوی بشود
هفتم اندر علاج اسبی که زهار برکشیده بود و لاغر و باریک
میان شده باشد بگیرد نیم من حلبه و ده سیر سپندان و پنج سیر
شبت خشک و پنج من اندر جای کند و این داروها اندر دی
اندازه و بجوشاند تا پیرد ساسه سطبر و به اوشن سه روز
بگلوی ستور فرو کن و پس ازان قوری نمک ورشت اندر
دهن وی افکن چون این بخورد هر روز بر زیادت باشد
و بغایت فربه شود   هشتم اندر علاج اسبی
که او را آب گرفته بود علامت آن بود که سرفه و افکنده
بود و گوشها فرو هشته و اندامها بسته شده و دوم
بدستوری تواند زد و بینی فراخ باز کرده و بنش سرد بود
و در گل همی رود و علف کمتر خورد و باشد که زمانی
تن او گرم باشد و زمانی سرد علاج آنست که یکشب علف
باز گیری و انگه چون بگشایی پس بگیری ده من آب و دو من
مویز و دو سپندشاه تره و پنج عود خیار بادرنگ و پنج دسته
گشنیز تر و اگر یافت نشود خشک روا بود و اندران همی
جوشند تا به سه من باز آید پس ازان آب را صافی کنی

و بگلوی اسب فرو ریزی نیک شود   نهم اندر علاج
اسبی که از علف باز مانده بود و سینه خشک شده و علامت خشکی
بروی پیدا آمده بود و خویشتن را سخت فرا گرفته بود علاج آنست که
یکشب علف باز گیری پس بگیر روغن گاو نیمن و روغن تازه نیمن
فرا اسب ده تا بخورد نیک شود پس ازان سپست تر یا خشک
یا درشته بده تا بخورد پس بگیر آرد جو سه من و سپید تازه یکمن و ده سیر
شکر همه را بکوب و با نیمن روغن شیر بخت بهم در کن و اندر آب
کن و بستور ده تا بخورد نیک شود و چون این داروها بدادی
تخم سیر و مویز و اوشن و اوریز باهم بیامیز و دود کن اندر زیر
ستور تا تمامت علت بشود و بعلف خوردن در آید و خستگیها
ببرد   دهم اندر علاج که او را از گرمی گزندی
افتاده باشد علامت آنست که همیشه زهار برکشیده بود و
پوست بروی خشک شده علاج آنست که بیاری آرد جو و
پنج اندر افکنی و بهم نیک بزنی تا بغایت سود شود و اسب را
بران حقنه کنی نیک شود و علف جو ترش باید داد و اگر
وقت خیار باشد خیار و یخاب باید داد
یازدهم اندر علاج اسبی که سرما زده باشد بگیرد روغن
گاو و لختی سغاناج و خربق سپید و قدری نوشادر از هر
یکی دو مثقال با روغن گاو بیامیزد و بخش کند هر لختی چند
جوزی و هر روز ازان یک جوز بگلوی ستور فرو کند نیک شود
دیگر بگیرد لختی کاه نخیر خرد را نغز باید تا بدان که شاشد

وپیش ستور آتش اندران کاه زند چنانکه تفت و دود آن به بینی
اسب فرو شود که نیکو شود دیگر بگیرد روغن گاو و ثمن و سیر
پاک کرده پنج استیر بگلوی اسب فرو کن نیک شود
دوازدهم اندر علاج اسبی که به علتی علف نخورد یا کمتر خورد
بگیرد روغن گاو تازه ثمن و پنج سیر نمک و بگلوی اسب
فرو ریزد و لختی اندر زفانش بمال و بکاغذ دود کن تا بعلف
خوردن در آید و اگر از تنگی گلو علف نتواند خوردن بگیرد ثمن
حلبه و پنج سیر سپندان و پنج سیر شبت و یک بیستیر پاک
کرده واندر وی جوشانی چون پخته شود سه روز این اخلاط
بده تا بخورد تا نیکو شود و گلو فراخ کند و بعلف باز آید و فربه
شود و نیکو گردد والله اعلم   سیزدهم اندر علاج
اسبی که او را قولنج بود   علامت آنست که می خسبد
و می خیزد و خویشتن را بر زمین می مالد و بس پهنای خویش
می نگرد و پوستش گرم بود علاج بگیرد آب دو من و شراب
کهنه دو من و ده سیر پیه خوک و ده سیر آرد این همه را اندر
هم کند و یک درم سنگ انگزد بکوب و در خایه مرغ اندر نهیم آمیزد تا
بخورد انگاه مایب ده تا نیک شود بگیرد دو من کشنیز تر
و خرد بکوب و آب از وی بستان و بگلوی اسب فرو ریز
و علف مده تا نیم روز منفعت کند دیگر بگیر اندکی روغن
کنجد و هزار دار و پاره بکوب و مشت افشار کن
و بگلوی اسب فرو کن تا نیک شود و در میان این دارو

در میان داند و اگر وقت بهار بود هم این دارو باید داد والله اعلم
دیگر بگیرد پنج سیر حلبه و یک من خرما و سه سیر گل خیری و پنج سیر کنجد
این همه را با سه من آب بجوشاند و قدری نمک در افکند و اسب را بدان
حقنه کند نیک شود و اگر هزار دار و را بعوض این حقنه دهند نیکوتر
بود و اگر از معالجت عاجز شوی این آیت را یاد گیر و بخوان و بر آن
دم چون اسب بخورد لعقوت خدای تعالی و برکت این آیت قولنجش
بگشاید و لختی از آن بروی ریزد و آیت اینست بسم الله الرحمن الرحیم
ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة وان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه
الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون
چهاردهم در علاج اسبی که او را باد تقطیع
باشد و این باد چنین باشد که شکمش برآمده باشد و بر سر آماسیده
بود و هفت اندامش خوی گرفته و می خیزد و می خسبد و گمیز
و سرگین سختتر افکند و دمهای بزرگ می زند علاج بگیرد دو من
گمیز مردم و یک من آب کاه و ده سیر ترف و پنج سیر تخم خیار
باد رنگ را بجوشاند و باد لادا ورش و اکنتاه از هر یکی
یک درم سنگ و بگلوی اسب فرو کند و ساعتی براند پس آن
رگ که در میان دو رانش بود بگشاید پس از آن شش من آب
و یک من بجوشاند و صافی کند و اسب را بدان حقنه کند پس دست
و پای اسب بروغن کنجد بمالد و نرم نرم روغن اندر برش

ماند چنانکه تا بشانه وی برسد تا این علت برود
پانزدهم اندر علاج اسبی که او را درد شکم باشد علامتش آن بود
که از بینی آب همی ریزد و از دو چشم آب بسیار همی رود
و از علت ما را ایستاده بود علاج آنست که لخت دهان
وی بگشایی و بنگری تا زبانه وی چگونه است اگر بر و میله بود
و کابیش گشته زبانه وی انگشتر زند باریک تا هم اندر ساعت
کمتر کند و خوش کرده و این معنی هم قولنج را نیک است
دیگر بگیرد مر سنا و پنج استرجه حبة الخضرا و یکمن روغن آب
دهی نیک شود بفرمان خدای تعالی

شانزدهم

در علاج اسبی که او را در شکم کرم بود علامت آنست
که او را چشمها برخاسته بود و پوست بر وی خشک شده
اما از علف هیچ باقی نگذارد و پیوسته کون در دیوار می مالد
علاج وی آنست که نیم من کنجد و نیم من حلبه شسته با وی بپایزی
و بسه روز بوی دهی تا بخورد و هر کرم که در شکم وی باشد
بیفکند دیگر بگیر یکمن جو و سه من آب و همی بجوشاند
تا سبکی بماند آنگاه یک مثقال صبر بساید و بوی اندر آب
افکند با ده سیر روغن کنجد اندر گلوی اسب ریزد
همه علتهایی که اندر درون اسب باشد ببرد
هفدهم در علاج اسبی که در سر پلیدی دارد و کام

از بینیش پلیدی میرود و آب از چشمش همی رود علاج
بگیر یکمن روغن تازه با ده سیر نمک اندر گلوی اسب
افکند چندانکه فرو برد تا نیک شود دیگر بگیرد پنج سیر
حبة الخضرا و با شنان کا زراه اندر هاون افکن و خورد
بسای و اندر نیم من روغن کنجد افکن و بگلوی اسب فرو ریز
تا نیکو شود والله اعلم

هجدهم اندر علاج اسبی

که فصل زده باشد و اکنجان بود که ستور را سر بر زمین
نرسد و چشم برهم نتواند نهاد و دم بلک همی زند و هر حاجتی
همی نکرد و آب از چشمش همی رود علاج آن بود که بن
گوش او رود داغ کنی و گرد بر گرد گوش داغ بر نهی و اندر
خانه تاریکی کنی چنانکه هیچ روشنایی نه بیند و هر روز اندر
جو که بخورد تر همی باید کرد تا بخورد بهتر شود دیگر بگیری پنج مثقال
هلیله سیاه و دو درم سنگ نمک هندی و یک درم سنگ کافور
و دو درم زیره کرمانی و دو درم سنگ انگزد و موم سفید
را بگدازی و این همه را با موم بسرشی و بگلوی اسب فرو کنی
نیک شود

نوزدهم اسبی که بستی آورده بود

علامت وی آن بود که بروی باد گرفته بود و شکم وی

قدری آماس گرفته و میخسبد و می‌خیزد و سر پنهانش می‌رود
و دمش بر جای سرد و نمناک خفته بود بماند که علاج
آنست که بگیری روغن زیت یا پیه مرغ بیامیزی و هفت
روی [illegible] بمال پس آنکه روغن کنجد یا روغن جوز دو من فرو
ریزی نیک شود بیستم اندر علت ناسور
ناسور دارد بر زیر خایه علامت آن بود که اسب همیشه
لاغر بود علاج آنست که ده تار موی از دمش بکنی
و بر آن ناسور بندی و پنج شش روز بگذاری پس جوز بویا
و عنزروت دو دانگ بواسیر پاک سفید پس
از آن بگیر روغن گل و روغن زیت با هم بیامیزد مقدار
یکمن شکر اندر دو من شیر تازه کن و یکمن روغن تازه و
یکمن خرما با این شیر و شکر یار کن و بگلوی اسب فرو ریز
تا نیک شود بیست و یکم اندر معالجه خنام
و خنام آن بود که چشم بدید آید بر هر موضع و گرد
بر گرد چشم آماس گیرد و از راه چشم زرد همی رود
علاج که بگیری روغن کهنه گاو با نمک بگدازی
و بر آن آماس همی مالی و چشم خنام را بگذاری و
بر آن آماس همی مالی و چشم خنام را [illegible] و
اسب را قوت دهی و یکدو هفته بدین روغن همی مالی

نیک شود دیگر بگیر زنگار و نوشادر و شنجار از هر یکی
یکپاره و با هم بکوبند و بپزند پس بر پنبه نهند و بر جایگاه خنام
و بر چشم خنام نهند نیکو شود و بجای داغ کار کنند دیگر اگر چشم
خنام بر زنخ باشد بهتر شود دیگر بگیر زرنیخ و صبر و حنا
و سپیداج سنگ از هر یکی ده درم سنگ و بکوبی و بکفچه فرو کنی
با روغن دهی تا کور دو خنام جمله به شود و اگر خنام بر جایگاه
رگ بود خون نباید گشاد تا قوت خنام ببرد و دیگر گرد
بر گرد خنام داغ باید کرد و آن را گوز داغ گویند و قلم داغ
نیک باید کرد اندر تا بیخ خنام سوخته شود و قوت دهی بامداد
و شبانگاه و اگر بر جای دیگر سر کند بر آن موضع سرکه
و خمیر باید نهاد و پوست نار و خیار بکوبی و بپزی و بر آن
موضع همی نهی و بر موضع بر روغن سرو همی اندازی تا مثل
به شود تعویذ خنام اسب روز چهارشنبه بامداد وقت
بانگ نماز بانگ نماز بگوش راست فرو گویند و قامت بگوش
چپ و روز پنجشنبه و آدینه که روز سیم است و دو رشته بیابد
و سر هر دو رشته هفت گره بزنند و بر گره یکبار الحمد برخوانند
و در هر دو گوش اسب کنند پس بگوید بنام [illegible] خنام آن
اسب را خنام پاک شود بفرمان خدای تعالی

نشست دوم اندر اسبی که گر و خارش آورده بود بگیر بکمن
روغن کنجد و پنج درم گوگرد سفید و پنج درم نمک بکوشان
تا کف برآرد و فیک ببرد انگاه اندر اسب مالیدن باید
که سخت گرم بباشد و این داروها و خارش مردم را
نیز سود دارد خاصه که با آب صابون ساید و سیر
با روغن کنجد اندر باید مالید اگر ستور سست بود و
ضعیف شده باشد و پوست وی بمواد می خارد و سود
با روغن کنجد بر باید جوشانید و همچنان گرم باده بند
بر سر چوب کردن و براه دلیشها در مالیده تا نیک شود
و اگر خواهی که موی برآرد آن جایگاه را با آب صابون
باید شستن و روغن کنجد و بوغنج اندر باید مالیدن
تا زود موی برآرد دیگر روغن تازه و زرنیخ و نمک اندر
مال و با فتاب بدار و علف مده دو بار چنین کنی پاک شود
نشست سیم در خارش بس و دم بگیرد چوب
کنجد و بسوزد و خاکستر با آب گرم اندر کن و هفت
روز بس دم اسب بدان بشوی نیک شود دیگر بگیر روغن
شیر بخت و گوگرد سفید و سنا مکی و بر هم آمیز و ش
و دم بدان بشوی نیک شود و اگر اسب بس و دم بیفکند

بگیر پیه خوک و با پیه کفتار مار زان خربس و آن موضع را
با شنان و سرکه بشوی و بدین پیه کراخته بمال نیک شود و موی
برآرد
نشست چهارم در علاج ارخ بگیر
اشخار و نوشادر و زنگار بکوب و بجنبع فرو کن و موضع
ارخ را بسرکه نیک بشوی تا خون بیرون آید و این دارو
بوی بند نیک شود دیگر بگیر هزار دارو را و انگاه ارخ
را بخار تا خون برآید و هزار دارو بر وی بند تا نیک شود
نشست پنجم اندر علاج اسبی که او را
دنخ رسیده باشد اندر سر او را از جوی فرو دای یک عصی
بزهای تا او را مگرد استه بس پاره آرد جو و شکر اندر
کود ما بود و ده تا بخورد بس اندر آب کش و آب بر
نوش می ریزد و پاک بشوی چون از آب بیرون آری دست
و پایش بروغن کن و نمک بمال تا نوکی پاک از وی بشود
نشست ششم اندر علاج اسبی که آب
آرد اما آب از دو چیز آرد یکی از دنخ که بوی رسیده بود و
دیگر از جای بلند که او را بسته باشد چنانکه پای بر بلندی
نهاده باشد اما اینچ از دنخ بود از آن رسیده بود و از

دروازگاه اسب تا دست و پای اسب فرود آرد
و اگر آن رنج که باب رسیده بود نداند که آیت بشناسد
که از ازاست و آنچه از جایگاه بلند بود خواب
اندر سم پیدا کند و آن دست و پای که آب آورده بود
بر زمین نتواند نهاد و خود ده وی بغایت گرم تر از
اندامهای دیگر بود و آن سم گرم تر بود از سمهای
دیگر علاج آن که هنوز آن بسم نینداخته بود آن رشت
که تا ترا تا سر بکوبی و اندر بندی تا آب را بچیند و
فرو نگذارد و نیک شود و اگر آن بسم فرود آورده بود و
دست و پای آماسین گردد و گرم همی بود و آنک
آن تب آورده بود چون خناق باشد رشته بباید
تافتن و بر زانوی ستور بباید پیچید تا سه خورده
کاه و دسکرد تا آنجا دکی بود بر خاسته جوال دوز سطبر
بر گیرد و اندر آن رگ زند تا هر چه اندروی گرد آمده بود
بیرون آید و نیک بباید فشارد تا نهایت بیرون
آید چنانکه هیچ چیز اندروی نماند و تب از وی به شود و اگر
آب بسم افتاده بود گنجاده نمکند و سیر بباید کوفت
و گرم کرده و در بستن اما فصل باید کرد و سیان

سم بنگری آنجا که نرم بود بیشتر بکاوی و آب را راه دهی چنانچه
و نخ بپشتر نرسد تا آب سم بیرون آید و بسیار بکاوی که تنه
آب سم راست اما چون آب را راه کردی پشم با انگبین اندروی
باید افکند و سم را انجا گذاری و فرو کنی و بر آخور بندی و دیگر
بنگری اگر آب مانده بود بیرون کنی و دیگر بار همین دروس روز
همین باید در بست تا نیک شود و دیگر روز از گشادن ترسی
شاخ موی از دم اسب بر باید کندن و بر آن قل اعوذ برب الفلق بخوان
بهر نام که مربی یک گره بر آن موی زنی و بر آن وضع بند آب
بسته شود بفرمان خدای تعالی

بیست و هفتم اندر
علاج اسبی که او را شیر زنه بود کرنج را نیک بجنبی و بر آن
موضع شیر زنه باید بستن تا نیک شود کرنج بی خویش باید دیگر جون
سیاوشان و زرد چوبه و زرنیخ ارمنی و کوکرد فارسی و سپید مردارسنگ
این همه را بکوبید و روغن کنجد اندر آن کند و بر موضع شیر زنه نهد نیک
شود این نوعیت بغایت نیکو بود منه

بیست و هشتم
اندر علاج که بر زانو معقده دارد و نرم و کند شد اسب را بباید
تا ختن اندر آفتاب تا آن معقده بنرم آید ستور را در آب باید کشید
و پلاسی بر آنجا باید دوختن اندر آب خود بباز آید و اگر معقده
سخت بود و سطبر تا بکالی و هر چون نکی سود ندارد و علت
زواید همچون علت معقد است و علت زواید آنست که زیر

زانوی ستور با سکبیل کاه بدید آید همچو دندانهای سخت بگیر پیاز
نرکس بکوب و برکوی کن و بر آنجا نه اماس بند سه شبانروز و همین
دارو بکن نیک شود و اگر نیک نشود داغ باید نهادن آنگاه
شکافت داروی که معتمد را نرم کند بگیر خون سیاوشان
و غنزروت و مر و صبر با هم بیامیزد و پوست معتمد
شکافت و این داروها بروکن نیک شود

بیست و نهم اندر علاج اسبی که نمله دارد نمله آن بود که
سم ستور از درازا بشکافد و از بن موی تا سر هم دلیل
آن کند که این علت در گرمها گرم یا در سرماها سرد
افتد و بعضی بود که سم تنگ تر و نازکتر بود و از آن
بشکافد اما چون بشکافد تباهی آرد بگیرد مرداسنگ
و سوکه و روغن گل و اندرهاون بسای و بر سم ستور
اندای نیک شود و اگر بیرون و اندرون بقطران
اندای و بمیان شکاف بندسی نهی نیک شود دیگر
شکاف اگر از پهنا بود نعل باید بستن و آن سوراخ
که مانده بود بقطران شاید مالید و دنبه همی چکانید
درست شود و سم او را از آب و سرگین نگاه باید داشت
و پای وی پیوسته خشک باید داشت تا زود نیک شود و اگر
شکاف فراهم نیاید باهن باریک سم اسب

بباید دوخت تا آن شکافت زیاده نشود چون باهن
بدوزی پیه بر وی چکانی پس بموم سخت کنی و پیه و روغن
و موم گوسفندی نرم کند و نرم همی دارد تا نیک شود و شکافد

سی ام اندر علاج اسبی که در سودگی ها
کوفتگی می نالد نتواند رفتن بگیر خمیر و کندر تا و پیه گوسفند
هر سه را برابر بکو بکوب و چند جوزی گرد و میان
سم اسب بزن تا گدازد و سه روز همچنین همی کن و در این
سم آب نیک و سرگین خشک همی افکن تا نیک شود
و اگر سم اسب تنک بود بگیر قطران و نفط سپید
و روغن گوسفند و روغن تازه اندر جای آتش کن و بجوشان
پس همچنان گرم و جوشان بسم ستور فرو ریز تا اندر خورد
و قوی شود

سی و یکم اندر علاج اسبی که
کسی را بجود راه نوهد از آن بود که گزرگاه فرخش
دسته بود علاج آنست که پست فرخش اندر کنند
و آن موضع را بروغن زیت بمالند و بر دهنه گاو و پیه
فرخش بگشایند پس بگیر تخم زرد اشتر و بر روغن
گاو معجون کنند و بر آن موضع نهند که بوی اندر شود و اشتر
بدان تخم اندر بندد و آن اشتر بدم اسب اندر شود چون
خواهد که گشتن برافکند دست بیرون کشند تا گشاده

شود وکشش کار کند و نیک بعد سی و دو دم انزل

علتهای بر اکند علاج سپیدی که بر ابت افتد ان را فغان نیکت نواند و خواهی که ان سپیدی ببری بگیر جعدی ویکش و نیمخاه با بود موی بکوزه سفالی نو انور کن وسر کوزه بکل حکمت سخت کن و انور تنور گرم نه تا جعد دران کوزه بسوزد و خاکستر شود وان خاکستر با روغن بریان بیامیزد و نیک بسرشی و بران موضع بر انونی ان سپیدی پاک شود وایند اره مردم را سود دارد که برصی دارد و برصی ان سپیدی بود که بر گردن وقفای مردم پدید آید اگر خواهی رنگ اسب بگردانی جای بجای بتوان آورد آهک باید آوردن و بران موضع که خواهی در حسرما ونیک عالی انکه بیشتر نباید بودن و علک را بر اتش بیا بیدا نوا اجا که بیشتر زده باشی بباید نهاد چنانکه نیم گرم باشد چون روزی چند بگذاری موی سفید برارد چنانکه نیم گرم باشد چون هیچکس بجای نیارد و اگر در مصاف ستور بترسد و نرود تو بترسی که نباید که در دست دشمن افتم دران حال که بترسی بگوی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله الله اکبر وانکه بخت دست در گردن اسب

زن و بگوی انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم هم دران ساعت ستور جناه رود که اگر دشمن بسیار بکوشد از وی نرسد بفرمان خدای عزوجل و دیگر خواهی که بر ستور نشینی والمی از وی بتو نرسد و بسلامت باشی چون برنشینی دران ساعت بگوی سبحان الله الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون باز تکبیر گوید سه بار بگوید سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بسلامت باشی و هیچ خطای نبود و اگر ستور گم شود و باز نیابی سوره الحمد با خلاص بخوان سی بار و این دعا بگوی اللهم رب الضاله یهدی من الضلالة اردد علی ضالتی در حال پیدا آید اگرچه دور دور رفته باشد بفرمان خدای عزوجل رستختم بالخیر والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آله
الطیبین الطاهرین **اما بعد** چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا عزیز بن محمد
که جماعتی از درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در معرفت عالم کبیر
وعالم صغیر و در معرفت مبدأ ومعاد رساله جمع کنی وبیان کنی که مبدا هر یک جداست
مبداء جمله یکیست ویا معاد هر یک جداست ویا معاد جمله یکیست وبیان کنی که نزول
انکه عروج یا اول عروج است وآنکه نزول ودیگر درخواست کردند که می باید که سخن
هر طایفه که نقل کنند بی میل وتعصب نقل کنند واز خود ترجیح سخن هیچ یک نکنند
انچنانکه هر یک گفته اند بیارند درخواست ایشان را اجابت کردم وانچنانکه ایشان گفته بودند
جمع کردم وآن مجموع را رساله مبدا ومعاد نام نهادم چون بخواندند بعضی گفتند مطول
وسخنان بغایت گشاده ودرویش وخواص وعوام را ازان نصیب است می باید که چنان
که جز خواص را ازان نصیب نباشد این درخواست دیگر را اجابت کردم ورساله مبدا
ومعاد را مختصر گردانیدم واین مختصر را زبدة الحقایق نام کردم واز خداوند تعالی
مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر واین
رساله هم بر دو باب نهادم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب **باب اول**
در معرفت عالم کبیر واین باب مشتملست بر سه اصل **اصل اول** در سخن اهل
شریعت **اصل دوم** در سخن اهل حکمت **اصل سیوم** در سخن اهل وحدت
باب دوم در معرفت عالم صغیر واین باب هم مشتملست بر سه اصل
اصل اول در بیان انسان ومراتب انسان **اصل دوم** در بیان انکه انسان
صغیر نسخه ونمودار انسان کبیر است **اصل سیوم** در بیان انکه سلوک
چیست ونیت سالک چیست در سلوک **باب اول در معرفت عالم کبیر**
بدان اعزک الله فی الدارین که عالم اسم جواهر واعراض است مجموع جواهر واعراض
را عالم خوانند وهر نوعی از انواع جواهر واعراض هم عالم خوانند وعالم در قسمت اول
بر دو قسمست غیب وشهادت واین دو عالم را که غیب وشهادت است باضافات
واعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند عالم خلق وعالم امر عالم ملک وعالم ملکوت
عالم ارواح وعالم اجسام عالم محسوس وعالم معقول عالم غیب وعالم شهادت عالم
نورانی وعالم ظلمانی ومانند این گفته اند ومراد ازین جمله دو عالمست **فصل**
چون معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه ترا انسان صغیر وعالم صغیر میگویند
وتمام عالم را انسان کبیر وعالم کبیر میخوانند ای درویش تو عالم صغیری وتمام عالم
عالم کبیر است تو نسخه ونمودار عالم کبیری هرچه در عالم صغیرات در عالم کبیر هست
وهرچه در عالم کبیرات در عالم صغیرات تو اول واخر خود را بدان وظاهر وباطن
خود را بشناس تا اول واخر عالم کبیر را بدانی وظاهر وباطن عالم کبیر را بشناسی
جز این طریق طریق دیگر نیست ای درویش هر که میخواهد که چیزی را بداند چیزی است

را چنانکه هست بداند **فصل** بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه اول
[عالم صغیر] یک جوهر است وان جوهر که اول عالم کبیر است تخم عالم کبیر است چنانکه ان جوهر که اول
[عالم صغیر] است تخم عالم صغیر است وهرچیز که در عالم پیدا آمد ومی آید ...
... ان بوده چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه جوهر اول عالم صغیر نطفه
[است] وهرچیز که در عالم صغیر موجود باشد در نطفه وی موجود بوده ومحالست که چیزی که در
عالم کبیر موجود نبوده باشد در عالم صغیر موجود شود چون جواهر اول عالم صغیر
[را دا]نستی اکنون بدانکه در جوهر عالم کبیر خلاف کرده اند اما اگر تحریر بحث کنند وبانصاف
[وبی] غرض کنند سخن خلاف برخیزد بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر
[اس]ت روح اولست وهرچیز که در عالم بوده وهست وخواهد بود جمله در ان روح اول
[موجود] بوده اند واین طایفه اهل شریعت اند وبعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر
[است] عقل اولست وهرچیز که در عالم بوده وهست وخواهد بود جمله در ان عقل اول موجود
[بوده] اند واین طایفه اهل حکمت اند وبعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است هیولی
[اس]ت وهرچیز که بوده وهست وخواهد بود جمله در ان هیولی اول موجود بوده اند واین طایفه اهل
[و]حدت اند وتا عالم بوده وهست این سه طایفه بوده اند وتا عالم باشد این سه طایفه در عالم
[خو]اهند بود وسخن این هر سه طایفه در سه اصل شرح می آید وما هو المقصود والیه المرجع
اصل اول در سخن اهل شریعت در بیان عالم کبیر ودر بیان انکه خداوند تعالی
[ع]الم کبیر را بچه طریق بیافرید بدانکه اهل شریعت دو موجود میگویند یکی موجود قدیم ویکی
موجود حادث آفریده شده وموجود قدیم اول ندارد وموجود حادث اول دارد واین سخن
ظاهر است ودر وی خفای نیست از جهت انکه موجود از دو حال خالی نباشد یا اورا اول
[با]شد یا نباشد اگر اورا اول نباشد آن موجود قدیم است واگر اورا اول باشد آن موجود
حادث است چون هر دو موجود را دانستی اکنون موجود قدیم را خدا میگویند وموجود
حادث را عالم میخوانند وخدای غیر عالمست وعالم غیر خداست وخدا صانع عالمست و
عالم مصنوع خداست وصانع موصوفست بصفات سزا ومنزه است از صفات ناسزا
واین صانع که موصوفست بصفات سزا ومنزه است از صفات ناسزا بنزدیک اهل شریعت
موجود مختار است در ان وقت که خواست عالم را موجود کرد ...
... چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند که اول
چیزی که صانع عالم تعالی وتقدس بیافرید جوهری بود نام ان جوهر روح اولست
... است که عالم ملک وملکوت را بیافرید ... بان جوهر نظر کرد آن جوهر بگداخت وبجوش
آمد آنچه زبده وخلاصه ان جوهر بود بر سر آمد مثل زبده ...
... ان جوهر بود ... برمثال ... خدا ... ازان زبده مراتب عالم ...

ارواح بیافریند وازان دردی مراتب عالم اجسام بیافرید عالم ارواح را سیزده
گردانید چنانکه با جوهر اول چهارده قسم می‌شود و دلیل بر آنکه مراتب عالم ارواح
سیزده است آنست که مراتب عالم اجسام سیزده است وظاهر عنوان باطن
وملک نمودار ملکوتست واساس ملکوت بر مثال جبروتست تا از ملک استدلال کنند
بملکوت واز ملکوت استدلال کنند بجبروت **فصل** در بیان روح ومراتب ارواح
بدانکه روح جوهر بسیطست ومکمل ومحرک جسم است در مرتبه نبات بالطبع
حیوان بالاختیار ودر هر مرتبه انسان بالعقل واگر این عبارت فهم نکنی
بعبارت دیگر بگویم بدانکه روح جوهر لطیفست وقابل تجزی وتقسیم نیست
واز عالم امرست بل خود عالم امرست وجسم جوهر کثیف است وقابل
تجزی وتقسیم است واز عالم خلقست بل خود خلقست چون معنی روح دانستی
اکنون مراتب ارواح را بدان چون خداوند تعالی وتقدس خواست که عالم ارواح
بیافریند بان زبده نور اول نظر کرد آن زبده را بگداخت وبجوش آمد از زبده و خلاصه
ان زبده روح انبیا بیافرید واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح اولوالعزم را
بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی ارواح انبیا بیافرید از زبده وخلاصه آن باقی
ارواح اولیا بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی ارواح اهل معرفت بیافرید و
از زبده وخلاصه آن باقی ارواح زهاد بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی
ارواح عباد بیافرید واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح مؤمنان بیافرید واز زبده
وخلاصه آن باقی ارواح آدمیان بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی ارواح حیوانات
بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی روح نباتات بیافرید وانچه باقی ماند طبایع بیافرید
وباهر روحی چندین ملک بیافرید عالم ملکوت تمام شد **فصل** در بیان مراتب
اجسام چون خداوند تعالی وتقدس خواست که عالم اجسام را بیافریند بان دردی
ظلمانی نظر کرد ان دردی بگداخت وبجوش آمد واز زبده وخلاصه ان دردی
عرش بیافرید واز زبده وخلاصه آن دردی باقی کرسی را بیافرید واز زبده وخلاصه
آن دردی آسمان هفتم بیافرید واز زبده وخلاصه ان دردی آسمان ششم را بیافرید
واز زبده وخلاصه ان دردی آسمان پنجم را بیافرید واز زبده وخلاصه ان دردی آسمان
چهارم را بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی آسمان سیم را بیافرید واز زبده وخلاصه
آن باقی آسمان دوم را بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی آسمان اول را بیافرید واز
زبده وخلاصه آن باقی عنصر آتش بیافرید واز زبده وخلاصه ان باقی عنصر هوا را
واز زبده وخلاصه ان باقی عنصر آب بیافرید واز زبده وخلاصه آن باقی عنصر خاک
بیافرید مفردات عالم ملک تمام شد مفردات ملک وملکوت بیست وهشت

چهارده ملک وچهارده ملکوت ومرکب سه آمد جسم جماد جسم نبات
جسم حیوان همچنین مفردات حروف تهجی بیست وهشت آمده وکلام سه آمد
ای درویش درین هیچ سخن نیست که مفردات ملک وملکوت بیست وهشت شد
سخن درانست که اول عالم ارواح است انگه عالم اجسام یا اول عالم اجسام
انگه عالم ارواح یا هر دو معا دست دیگر انکه اول مرتبه اعلی پیدا آمد بمراتب
بمرتبه اسفل رسید یا اول مرتبه اسفل پیدا آمد بمراتب بمرتبه اعلی رسید
این دو سخن تامل بسیار کن تا بر تو مکشوف گردد تا سخن دراز نشود واز
مقصود باز نمانیم مراتب ارواح در مراتب اجسام هریک در هر مقام گرفتند
عرش مقام روح خاتم انبیا شد وصومعه وخلوت خانه وی گشت وکرسی مقام اولوالعزم
شد وصومعه وخلوتخانه او گشت وآسمان هفتم مقام ارواح رسل شد وصومعه
خلوتخانه ایشان گشت وآسمان ششم مقام ارواح انبیا شد وصومعه وخلوتخانه
ایشان گشت وآسمان پنجم مقام اولیاست وصومعه وخلوتخانه ایشان گشت وآسمان
چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد وصومعه وخلوتخانه ایشان گشت وآسمان
سیم مقام ارواح زهاد شد وصومعه وخلوتخانه ایشان گشت وآسمان دوم مقام
ارواح عباد شد وصومعه وخلوتخانه ایشان گشت وآسمان اول مقام ارواح اهل
ایمان شد وصومعه وخلوتخانه ایشان گشت نه مرتبه تمام شد وچهار مرتبه دیگر که باقی
مانده است یعنی باقی ارواح آدمیان وارواح حیوانات وارواح نباتات
وطبایع اینها نه از عالم علوی اند اینها از عالم سفلی اند وطبایع اسفل السافلین
است وهر یکی از افراد ارواح از اعلی تا باسفل این مرتبه اسفل السافلین نزول
می باید کرد وکمال خود حاصل می باید کرد بخود وخدا شناسی می باید شد وباز ازینجا
عروج می باید کرد وبمقام اولی خود می باید رسید وچون بمقام اول خود رسیدند
عروج هریک تمام شد ودایره هریک تمام گشت وچون دایره تمام شد ترقی
ممکن نبود ترقی تا اینجا بیش نیست ودر راه ماندن ممکن است اما از مقام اول خود
گذشتن ممکن نیست واگر در راه ماندن ممکن نبودی انزال کتب وارسال رسل بی فایده بودی
چون عالم ارواح وعالم اجسام بیافرید انکه معادن ونبات وحیوان که موالید ثلثه‌اند بوجود
آورد در آخر همه آدم را بیافرید وقصه آدم وحوا مشهورست واین رساله جای آن سخنان نیست
انکه فرزندان آدم پیدا آمدند ومی آیند ومی روند بکمال خود می رسند وهریک تا اول مقام خود عروج
میکنند تا دایره هریک تمام میشود بعضی کمال هریک آنست که سعی کنند وجد نمایند تا باول
مقام خود رسند ودر راه نمانند **فصل** بدانکه این چهارده مرتبه خلق اند که

و در خلق خدا تبدیل نیست و بر حنیف و دین قیم است و فطرة الله که جمله آدمیان
بران فطرت آفریده است این مراتب ارواح است اگر چنانکه این مراتب کسبی بودی
ممکن بودی که هر کس بسبب از مقام اول خود درگذشتی و بمقام بالاتر رفتی و ولی
بمقام نبی رسیدی و نبی بکسب بمقام رسول رسیدی و در جمله مقامات همچنین
اما این جمله کسبی نیست عطایی است هر یک را چنانکه آفریده اند در راه مانده
است اما از مقام اول خود درگذشتن ممکن نیست ای درویش این چنین که
مراتب ارواح را دانستی که هر یک را آنچنانکه آفریده اند آفریده اند و از مقام معلوم
خود در نمی توانند گذشتن ارواح چون باین عالم آیند گفتار و کردار ایشان
هم چنین خواهد بود و هر یک از مقداری معلوم باشد که از آن در نتوانند
گذشت یعنی هر روحی که باین عالم آید او را حدی پیدا مقداری معلوم است که چند
در قالب باشد و چند نفس زند و چند خورد و چه خورد و چند گوید و چه گوید و چه
آموزد و چه آموزد و در جمله کارها هم چنین میدان احکام دارد که هر کسی بخت
و چیزی در دل کسی بگذرد بی علم و ارادت حق ای درویش در این سخن اشتباه
بسیار می افتد اگر چه اهل شریعت بزبان نمیگویند که آدمی در کارها مجبور است
اما از این سخنان ایشان لازم می آید که آدمی مجبور باشد چون بنزدیک
ایشان هر چه هست بعلم و ارادت حق است و امکان دارد بی خلاف علم
و ارادت حق چیزی پیدا آید پس جمله آدمیان در اقوال و افعال مجبور
باشند و این سخن بنا بر آنست که معلوم تابع علمست یا علم تابع معلومست بنزدیک
اهل شریعت معلوم تابع علمست پس هر چیز که باشد او را مقداری معلوم بود
که از آن در نتوان گذشت چنانکه خدا در ازل دانسته است آنچنان باشد
و بنزدیک اهل حکمت علم تابع معلومست پس احوال و اقوال مردم را مقداری
معلوم نباشد تحصیل علم و تحصیل مال بسعی آدمی تعلق دارد هر چند
سعی بیشتر کند علم و مال بیشتر حاصل کند نیکی و بدی کردن از کم و بسیار خوردن
باختیار وی تعلق دارد و جمله کارها هم چنین میدان سخن دراز شد و از
مقصود دور افتادیم **فصل** بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت
کند بازگشت او باسمان اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت
مفارقت کند بازگشت با سمان دوم خواهد بود و در جمله مقامات
همچنین میدان هر یک در هر مقام که مفارقت کنند بازگشت ایشان

اهل این مقام باشد و حیثیت عظیم باشد که کسی بمقام اول خود نتواند رسید
حال این مرتبه چنین خواهد بود که گفته شد اما آنکه در بند قالب بمقام ایمان نرسید
بازگشت او باسمان نخواهد بود از هر کدام مرتبه که باشد ای درویش هر که بمقام ایمان
نرسید و تصدیق انبیا و تقلید انبیا نکرد اگر چه صورت آدمیان دارد معنی آدمیان
ندارد از حساب بهایمست بلکه از بهایم فروتر و بهایم را بعالم علوی راه نیست از
جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوت پاکانست جای ملایکه و اهل طهارتست بی
علم و تقوی بعالم علوی نتوان رسید ای درویش روح اول را که جوهر اولست اگر آدم
گویی هم روا است از جهت آنکه این ارواح همه در وی بودند و از وی بیرون آوردند و
فرمودند که الست بربکم هر که گفت بلی علوی شد و هر که نگفت سفلی شد هر که گفت
بلی و تقصیر کرد و بمقام ایمان نرسید سفلی ماند و آنکه نگفت که بلی امکان ندارد که
بمقام ایمان رسد چون جوهر اول آدم گفته شد اگر این دیگر را که از وی جدا شد حوا
گوید هم روا است این آدم و حوا در بهشت بودند تا آنگاه که بدرخت نزدیک
شدند چون بآن درخت نزدیک شدند از بهشت بیرون افتادند بهشت و امرات
باشد و درخت هم مراتب باشد بهشت فانی بود و بهشت باقی بود بنزدیک
اهل شریعت عالم کبیر را بدین طریق پیدا آوردند و نزول و عروج بدین طریق بود
که گفته شد اهل تصوف چیزی از این نزول و عروج عروجی دیگر میگویند **فصل** ای
درویش چون این نزول و عروج دانستی اکنون بدان که انبیا و اولیا را پیش از موت
طبیعی عروجی دیگر هست از جهت آنکه ایشان پیش از موت طبیعی می میرند و آنچه دیگران بعد
از موت طبیعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبیعی می بینند و احوال بعد از مرگ
ایشان را معاینه میشود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین می رسند از جهت
آنکه حجاب آدمیان جسم است چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیزی دیگر حجاب
او نمی شود عروج انبیا دو نوع است شاید که بروح بود بی جسم و شاید که بروح و جسم
باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح است بی جسم چون این مقدمات را معلوم
کردی اکنون بدانکه غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست و غرض ما بیان عروج
انبیا نیست از جهت آنکه معراج انبیا معروفست و مشهور غرض ما درین موضع تنبیه
و ترغیب سالکانست تا در ریاضات و مجاهدات کاهل نشوند و در راه

بازنمانند تا باشد که بدین سعادت مشرف شوند و باین دولت برسند بعد از
رضا و لقای خدای کدام سعادت بهتر ازین باشد که احوال بعد از مرگ سالک
را معاینه شود و بمقام اول که بازگشت او باو خواهد بود مشاهده افتد ای
درویش این کار عظیمست که احوال بعد از مرگ سالک معاینه شود مردم
ازین معنی غافلند و دیگر نمی بایست که شب و روز در سعی و کوشش بودندی
تا احوال بعد ازین برایشان مکشوف گشتی و مقامی که بازگشت ایشان بدان
خواهد بود برایشان معاینه شدی سالکان سه چیز را بغایت اعتبار کنند و
جای آنست که اعتبار کنند اول سلوک دوم جذبه سیم عروج هر که این هر سه
دارد شیخ و پیشواست و هر که این هر سه ندارد پیشوایی را نشاید و سلوک عبارت
از کوشش است و جذبه عبارت از کشش و عروج عبارت از بخشش تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش عروج اهل تصوف عبارت از آنست که
روح سالک گاه در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوالی که
بعد از مرگ مکشوف خواست گشت اکنون پیش از مرگ بروی مکشوف
گردد و بهشت و دوزخ را مشاهده کند و احوال بهشتیان و دوزخیان
را مطالعه کند و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد و هرچه دانسته
بود به بیند و روح بعضی تا باسمان اول برود و روح بعضی تا باسمان دوم برود
و همچنین تا بعرش ممکنست روح خاتم انبیا تا بعرش برود از جهت آنکه هر یک
تا بمقام اول خود عروج می تواند کرد اما از مقام اول خود در نتوانند گذشت و هر یک
تا بدانجا که بروند و آنچه ببینند چون باز بقالب آیند جمله یاد ایشان باشد و آنچه دیده
باشند حکایت کنند اگر در صحو باشد و روح بعضی یک روز در آسمان بماند و روح
بعضی دو روز و گرد آسمانها طواف کنند آنگاه بقالب آید و روح بعضی زیادت
ازین بماند تا بده روز و بیست روز ممکنست و شیخ ما می فرمود که روح من سیزده روز
بماند آنگه چون بقالب درآمد قالب درین سیزده روز همچون مرده افتاده بود
و هیچ حرکت نمیکرد و روح چون بقالب درآمد قالب برخواست خبر نداشت
که چند روز افتاده بود دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب
همچنان افتاده است و عزیزی دیگر فرمود که روح من ده روز بماند آنگه بقالب
آمد و آنچه درین ده روز دیده بود جمله یاد او بود گفته شد که روح هر یک

بمقام اول خود عروج کنند و دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش عروج تواند
اما این اهل تصوف گویند روح خاتمین تا بعرش عروج تواند کرد یعنی خاتم اولیا
و خاتم انبیا و این طایفه ولایت را مرتبه اعلی نهند چنانکه از جمله مراتب زیادت
میگویند و این بحث را در کشف الحقایق بشرح تقریر کرده ایم و سر نبوت و ولایت
در آنجا روشن کرده ایم اگر خواهند از آنجا طلب کنند این طایفه میگویند که ولایت
باطن نبوت است و الهیت باطن ولایت و این سخن از نون ملفوظ روشن
میشود فصل چون مدت دنیا بسر آید و روز قیامت ظاهر شود اجزای
قالب هر یک را جمع کنند و قالب هر یکی را تمام کنند و روح هر قالب را باز در
قالب آورند و آسمانها را در نوردند و زمینها را تبدیل کنند و جمله آدمیانرا در
عرصات قیامت حاضر گردانند و حساب هر یکی بکنند و جمله را در دوزخ
در آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند
تا جاوید در بهشت باشند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ بگذارند و در دوزخ
جاوید بمانند و اهل معصیت را بقدر عذاب کنند و باخر از دوزخ بیرون آورند و در
بهشت رسانند تا جاوید در بهشت باشند این بود سخن این طایفه خود را اهل
شریعت نام کرده اند دیگران ایشانرا ظاهری نام نهاده اند اصل دوم
در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر بچه طریق پیدا آمد بدانکه اهل حکمت هم دو موجود
میگویند یکی موجود قدیم و یکی موجود حادث موجود قدیم را واجب الوجود لذاته میگویند
و موجود حادث را ممکن الوجود لذاته میخوانند و موجود از دو حال خالی نباشد
یا او را وجود از خود باشد یا او را وجود از غیر بود اگر او را وجود از غیر است
ممکن الوجود لذاته است و واجب الوجود لذاته خدای تعالی است و عالم است و ممکن
الوجود لذاته عالم حادث است و واجب الوجود لذاته موصوفست بصفات سزا و منزه است
از صفات ناسزا و این واجب الوجود لذاته نزدیک اهل حکمت موجب
بالذاتست عالم از ذات او صادر شد چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب
و چنانکه وجود معلول از وجود علت پس تا قرص آفتاب باشد شعاع
آفتاب هم باشد و تا وجود علت بود وجود معلول هم بود چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت

چیزی که از باری تعالی وتقدس ظاهر شد جوهری بود نام آن جوهر عقل اولست
جوهر بسیطست یعنی جوهر یکتاست وقابل تجزی وتقسیم نیست واین اصلیست
نزدیک اهل حکمت که لا یصدر من الواحد الا الواحد پس از باری تعالی وتقدس که
حقیقی است احد حقیقی صادر شد وان عقل اولست ودرین عقل اول که احد حقیقی
است باضافات وعبارات کثرت پیدا آمد بعضی نظر بر ذات عقل ونظر بعلت
عقل ونظر برابطه که میان علت ومعلولست باین سه نظر در عقل سه اعتبار پیدا
آمد وبر اعتباری از عقل اول چیزی صادر شد عقلی ونفسی وفلکی همچنین از هر
عقل عقلی ونفسی وفلکی صادر میشود تا بعد از عقل اول نه عقل ونه نفس ونه فلک
پیدا آمدند وانگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش وطبیعت آتش پیدا آمدند پس عنصر
هوا وطبیعت هوا پیدا آمدند باز عنصر آب وطبیعت آب پیدا آمدند پس عنصر
خاک وطبیعت خاک پیدا آمدند آبا وامهات تمام شدند انگاه از این آبا وامهات
موالید سگانه پیدا آمدند یعنی معادن ونبات وحیوان انگاه در آخر هم
انسان پیدا آمد وچون انسان پیدا آمد وبکمال رسید بعقل رسید ومعلوم شد که
اول عقل بوده است که هر چیز که در آخر پیدا آمد در اول همان بوده باشد و
دایره تمام شد پس عقل هم مبدا است وهم معاد نسبت با آمدن مبدا است و
نسبت بباز گشتن معاد ومعاد جایی را گویند که یکنوبت در انجا بوده باشد و
بهمان جای باز گردد نسبت با آمدن لیلة القدر است ونسبت بباز گشتن یوم القیمة
درویش عقل اول هم قلم خدا ورسول آنست وعلت مخلوقات وآدم موجودات
وبصفات وباخلاق خدا آراسته وازین جا گفته اند که آدم بصورت خود آفریده است
ونزدیک اهل حکمت از باری تعالی وتقدس همین یک عقل بیش ~~[illegible]~~ صادر نشد
باقی جمله از عقل اول صادر شوند عقل اول فعل باریست باقی جمله با سر عقل
اول ~~[illegible]~~ اولند اول علم خداست باقی جمله علمها عقل اولند عقل اول
معلم باری است باقی جمله معلم عقل اولست هر یک از عقول ونفوس از باری تعالی
وتقدس فیض قبول میکنند وبغیر خود میدهند وهر یک عطا دارند میگیرند ومیدهند
واجب الوجود میدهد ونمیگیرد از جهت آنکه احتیاج ندارد وتنزیه وتقدیس وعلم و
حکمت ذاتی دارد **فصل** بدانکه عقل اول یک جوهر است اما این جوهر را
باضافات واعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند چون این جوهر را
مدرک یابنده ودریابنده گشتند نامش عقل کرده اند از جهت آنکه عقل مدرک
است وچون همین جوهر را دیدند که زنده وزنده کننده بود نامش روح کردند
از جهت آنکه روح حی محیی است وچون همین جوهر را دیدند که پیدا

کننده بود نامش نور کردند از جهت آنکه نور هم ظاهر وهم مظهر است وچون
همین جوهر را دیدند که نقاش علوم بود بر دلها نامش قلم کردند وچون همین جوهر را
دیدند که سبب علم عالمیان بود نامش جبرئیل کردند وچون همین جوهر را دیدند که
سبب رزق عالمیان بود نامش میکائیل کردند وچون همین جوهر را دیدند که حیات
چیزها در وی یافت وفیض حیات میکرد نامش عزرائیل کردند وچون همین جوهر را
دیدند که هر چه هست وخواهد بود در وی موجود بود نامش لوح محفوظ کردند واگر
[illegible] را بیت المعمور وبیت العتیق وبیت اول ومسجد اقصی وآدم وملک مقرب
وعرش عظیم گویند راست باشد تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم عقول
ونفوس عالم علوی جمله لطیف وشریفند وجمله علم وطهارت دارند اما هر کدام که بالا
تر است بعقل اول نزدیکتر وشریفتر ولطیفتر است وعلم وطهارت وی بیشتر است
ودر افلاک همچنین میدان هر کدام فلک که بالاتر است بفلک الافلاک نزدیکتر
شریفتر ولطیفتر است در نزول هر کدام مرتبه که بمبدا نزدیکتر باشد شریفتر ولطیفتر
بود ودر عروج هر کدام مرتبه که از مبدا دورتر بود شریفتر ولطیفتر باشد جهت
آنکه در نزول کدورت نزول میکنند ودر عروج صافی بر سر آید واگر چنین گویند که در
بسایط هر چند که از مبدا دورتر میشوند خسیس تر میگردند ودر مرکبات هر چند که از
مبدا دورتر میشوند شریفتر میشوند **فصل** بدانکه اهل شریعت وحقیقت آدمی
را که مدرک جزویات وکلیاتست ودانای خود ودانای پروردگار است روح
انسانی میگویند واهل حکمت این حقیقت را نفس انسانی میگویند واین اصطلاح است
وچون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند ارواح آدمیان
پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجودند چنانکه در اصل اول گفته شد واهل
حکمت میگویند که نفوس آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود نیستند
ومحالست که بالفعل موجود باشند پیش از اجساد بالقوة موجودند ومحالست که
معدوم صرف موجود شود ومحالست که موجود معدوم صرف گردد وموجود شدن
ومعدوم شدن چیز عبارت از انست که از قوت بفعل می آیند واز فعل باز بقوت
میروند ~~[illegible]~~ مفرد ومرکب میشوند ومرکب باز مفرد میگردد ویکنوبت
گفته شد که هر چیز که در عالم بود وهست وخواهد بود جمله در عقل اول موجودند
ومحالست که چیزی که در عقل اول موجود نبوده باشد در عالم موجود شود پس
عقول ونفوس آدمیان جمله در عقل بالقوة موجود بودند وهر یک بوقت خود

ظاهر شوند بالفعل ای درویش بعضی میگویند که مبدء عقول و نفوس عالم سفلی عقل
عاشر است که عقل فلک قمر است و عقل فعال نام اوست و مدبر عالم سفلی
و واهب صور اوست و بعضی میگویند که عقول عالم علوی هر ده مبادی عقول
و نفوس عالم سفلی اند و از این جهت است که تفاوت بسیار است میان ادیان
نفسی که مستفاد از فلک قمر باشد هرگز برابر نباشد با نفسی که مستفاد از
نفس فلک شمس باشد تفاوت ادیان از این جهت است که گفته شد یعنی که
مبادی و خاصیت ازمنه و امکنه هم هست سخاوت و شقاوت و زیرکی و بلاهت
و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی و کوتاهی عمر و مانند این جمله خاصیت
ازمنه و امکنه است انبیا و اولیا و حکما جمله اتفاق کرده اند که زمان و مکان
خاصیتهای عظیم دارد اثرهای قوی در همه چیز خاصه در انسان **فصل** بدانکه
اهل شریعت میگویند که افلاک و انجم جماد اند و علم و حیات و ارادت و قدرت
و سمع و بصر ندارند و حرکات ایشان ارادی نیست و اثری که در این عالم میکنند
بخاصیت میکنند نه بارادت و اهل حکمت میگویند که افلاک و انجم حیوان اند
حی اند و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر دارند و حرکات ایشان
ارادی است و اثر که در این عالم میکنند بارادت میکنند و بخاصیت هم
میکنند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقول و نفوس و افلاک
و انجم اثرهای قوی دارند در این عالم سفلی جمله کارهای عالم سفلی بازبسته بعالم
علوی است این چرخ گردان آسیابیست که خود دانه پیدا میکند و خود آرد
میکند و خود می رویاند و خود می ریزاند و خود جان می بخشد و خود جان می ستاند
و خود جاه و مال میدهد و خود می ستاند و سعادت و شقاوت را سبب اوست
احیا و اماتت کار اوست از جهت آنکه گردش این آسیا مقدر حق است
چندین کار هست که می شنوی که جمله چیزها بتقدیر حق است و معلوم قدر را
ای درویش حکم خدای دیگر است و قضای خدای دیگر و قدر خدای دیگر است
اسما اسما متباین است نه اسما مترادف علم او که ازلیست حکم اوست و پدید
آوردن انجم میدانست قضای اوست و گردش آوردن انجم ~~مهلکت~~ پیدا آوردن
قدر اوست یعنی اسبابی که در این عالم است بکار قضای اوست و افعال
این اسباب جمله بیکبار قدر اوست ترا یقین معلوم است که امکان ندارد
که چیزی در این عالم حادث شود بی آنکه او را سببی باشد یقین دانستی

امکان ندارد چیزی در این عالم حادث شود بی قدر او پس جمله چیزها بتقدیر حق باشد
چون معنی قدر دانستی اکنون بدانکه اگر کسی گوید که رد قدر ممکن است راست باشد
و اگر کسی گوید که رد قدر ممکن نیست هم راست باشد از جهت آنکه رد بعضی ممکن است
و رد کل ممکن نیست و در آن بعضی که ممکن است هم بتقدیر است رد قدر هم بتقدیر تواند بود
مثلا یکی عسل بسیار خورد و دل او گرم شد و آغاز تب دق کرد خوف آنست که
هلاک شود اگر طبیب وی را قرص کافور داد تا آن حرارت دفع شد و تب دق
نخاست و هلاک نشد هیچ شک نیست که آن گرمی بتقدیر حق بود دفع کردن آن
گرمی هم بتقدیر حق بود پس رد قدر هم بتقدیر توانست کرد و وقت باشد که اگرچه
طبیب حاذق حاضر باشد و علاج بسیار کند دفع آن نباشد همچون تب دق
با خر کشیده باشد و رطوبات تمام خرج شده باشد و در تاثیرات کواکب
و افلاک نیز همچنین میدان مثلا تابستان آمد و هوا بغایت گرم شد این گرمی هوا
بتقدیر است و رد این ممکن نیست اما اگر کسی سرداب خانه پیدا کند و در آنجا
آب روان کند دفع گرما از خود کرده باشد یا زمستان آمد و هوا بغایت سرد
شد این سردی هوا بتقدیر است اما اگر کسی خانه پیدا کند و در آنجا آتش بسیار کند
دفع سرما از خود کرده باشد و در جمله کارها همچنین میدان چون محقق و دانا
بعضی ممکن است اما رد کل ممکن نیست یعنی دفع بعضی از اثر ممکن است اما دفع کل
ممکن نیست ای درویش آنچه تو مسکین را تدبیر نام نهاده اند و آنچه دیگری میکنند تقدیر
نام نهاده اند و چون بحقیقت نگاه کنی هر دو یکیست و هر دو قدر حق است و رد
تقدیر هم بتقدیر میتوان کرد آهن با آهن و رد لشکر بلشکر و رد عقل بعقل و رد جهل بجهل
باشد ای درویش اگر رد بعضی ممکن نبودی ارشاد عاقلان و تدبیر زیرکان عبث
بودی و امر معروف و نهی منکر سهو بودی و احتیاط و مشورت کردن بی فایده بودی
سخن بغایت ظاهر و روشن است و از غایت ظهور بعضی از علما در این مسئله سرگردان اند
و مسئله جبر و قدر هم بغایت روشن و از غایت ظهور جمعی در این مسئله هم سرگردان اند
ای درویش ارشاد و تدبیر آدمی اثرها دارد اما همت و خواست آدمی هیچ اثری ندارد
ای با عالم و صالح که ایشان را فرزند باشد همت در بندند تا فرزند ایشان چون ایشان شود

بل جاهل بماند و فاسق شود وای بسا مطرب و مسخره که ایشان را فرزند
همت در نشود تا فرزندان ایشان هم چون ایشان نشود بلکه صالح بماند و عالم شود
معلوم شد که همت و خواست آدمی را هیچ اثر نیست اگر همت و خواست آدمی
اثر بودی هیچ کس در عالم عاجز و درویش نبودی جمله قادر و توانگر بودندی
اگر عمل با همت و خواست آدمی جمع شود از همت و عمل آدمی کارها آید و عمل
اثرها دارد اما همت بی عمل هیچ اثر ندارد پس اگر بعضی از شیوخ زمان
که فلان کس را بیمار کردیم یا کشتیم دروغ میگویند ای درویش بعضا
و کلها بسیار چیزها می خواستند که بباشد و نمی بود و بسیار چیزها نمیخواستند
که باشد و می بود ای درویش دنیا جای نامرادی است در زیر هر مرادی
نامرادی تعبیه است دانایان چون دیدند که حال چنین است ترک کردند
و راضی و تسلیم شدند ای درویش جز راضی و تسلیم درمانی دیگر نیست هر که
گرد از دوزخ خلاص یافت و هر که راضی و تسلیم شد بهشتی گشت اگر
بنگر راست و تدبیر صواب و سعی و کوشش دنیا بدست می توان آورد و مال
و جاه حاصل می توان کرد اما چون کس نداست و نداند که فردا چه خواهد
شد صحت باشد یا مرض حیات باشد یا موت عمل باشد یا عزل ای بسا بادشاه
که فردا معزول باشد و ای بسا توانگری که فردا درویش باشد و ای بسا درویش که فردا
توانگر شود و ای بسا معزول که فردا پادشاه باشد دریاست که هر موج
هر ساعت فرجی و صورتی حادث میشود و صورت اول هنوز تمام نشده
که صورت دیگر پیدا آید و صورت اول را ناچیز کرد ای درویش هر که در این
سخن تامل کند و بگوش جان این سخن بشنود یقین بداند که جز ترک و رضا و تسلیم
طریق دیگر نیست

فصل در بیان معاد بدانکه بازگشت نفوس انسانی بعد از
مفارقت از قالب اگر کمال حاصل کرده باشد بعقول و نفوس عالم علوی خواهد
و کمال نفس انسانی مناسبت با عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دا
و دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم و طهارت حاصل کند و
مناسبت حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس

علوی او را بخود کشد و معنی شفاعت اینست با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد
بازگشت او باو باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده باشد و قبول فیض از
او تواند کرد چون درین حالت مفارقت کند بازگشت او بنفس فلک قمر باشد
و اگر درین حال مفارقت نکرد و علم و طهارت وی بجائی رسید که مناسبت با نفس فلک
الافلاک حاصل کرد و قبول فیض از وی می تواند کرد چون درین حال مفارقت کند باز
گشت او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر را دانستی باقی همچنین میدان
هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد آن نفس او را بخود کشد و نفوس انسانی
بعد از مفارقت از قالب چون بعالم علوی رسیدند از مرکب فانی خلاص یافتند
و بمرکبان باقی سوار شدند و ابد الاباد درین مرکبان باقی سوار خواهند بود و هر یک
در مقام خود در لذت و راحت خواهند بود و هر آدمی را که استعداد باشد
و مناسبت بریاضات و مجاهدات و اکتسابات علوم و اقتباس انوار نفس
خود بجائی رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند
بازگشت بنفس فلک الافلاک باشد و اگر این نفس مستعد بریاضات و مجاهدات و
اکتساب علوم و اقتباس انوار مشغول نشود و علم و طهارت حاصل نکند
در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند و بعالم علوی نتواند رسید از جهت آنکه عالم علوی
عالم صفا و خلوتگاه پاکانست جای اهل علم و طهارت است هر که علم و طهارت
حاصل نکرد در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند ای درویش بشنو و نگاه کن
که دو اینست اگر علم و طهارت زیادت میکنند مقام وی عالی تر میشود
نزدیک اهل حکمت هم چنانست که اهل شریعت گفتند که هر یک را مقامی
معلومست چون بمقام خود رسیدند دایره هر یک تمام شود و چون دایره تمام شد
ترقی ممکن نیست و این خلاف آنست که نزدیک اهل شریعت ارواح ادمیان
پیش از اجساد موجود بودند هر یکی در مقامی چون بصورت نزول کردند باز عروج
خواهند کرد هر یک تا بمقام اول خود اما نزدیک اهل حکمت نفوس آدمیان
پیش از اجساد بالفعل موجود نبودند بلکه نفوس را مقامی نبوده است مقام خود
اکنون حاصل میکنند هر که را استعداد زیادت باشد و سعی و کوشش بیشتر کند
مقام وی عالی تر بود مقام هر یک جز علم و طهارت و عمل وی نیست

هر آدمی را دو استعداد بوده است استعداد اول خاصیت از منه ادم
و با فرزند همراه است و کسبی نیست عطایست و استعداد دوم فرزند خود حاصل
میکند و کسبی است تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش هر که
خود را انجای رسانید که مناسبت با فلک الافلاک حاصل کرد علم و طهارت
را بنهایت رسانید بمقامات انسانی رسید هر که بنهایت مقامات
انسانی رسید آدمی تمام شد عالم صغیر تمام گشت و هر که عالم صغیر را تمام
در عالم کبیر خلیفه خداست و خلیفه خدا مسجود اکبر و اکبر است عقل حاکم
جهان از است و انتهای نهایت عقل اول بنهایت [illegible]
بارگاه وی گشت مرا الملک الحی الذی لا یموت درین مقام راست گاه [illegible]
عقل اول با حق سخن گوید و شنود و گاهی واسطه عقل اول با حق سخن
گوید و از حق شنود و چون مفارقت کند ابد الاباد در جوار حضرت
رب العالمین او شادمان باشد و از مقربان حضرت وی بود [illegible]
بهشت خاصست و جای کاملانست و هر که را درین بهشت است در
لذت و راحت مطلقست باقی این هشت مرتبه دیگر درجات بهشتند
و آنها که درین درجات باشند در راحت و لذت تام نباشند و از الم
و رنج مطلق هم نباشند از ان وجه که از دوزخ گذشته باشند و بدرجات
از درجات بهشت رسیده بودند در لذت و راحت باشند و از ان
وجه که از قرب حضرت ذو الجلال محروم ماندند و از جوار حضرت
رب العالمین بی بهره و بی نصیب اند در آتش فراق باشند و ابد
الاباد درین آتش فراق باشند و این هشت بهشت جای ناقصانست
لقب بنود نیک اهل حکمت عالم سفلی که عالم عناصر و طبایع و معدن
و نبات و حیوانست عالم کون و فساد است و دوزخ و درکات
دوزخ است و عالم علوی که عالم افلاک و انجم و عقول و نفوس
است و عالم بقا و ثبات است و بهشت و درجات بهشت است

فصل در دانستن احکام زلزله اگر در ماه فروردین زلزله باشد در
شهرها فتنه بسیار بود و پادشاهان شام را با تازیان رنج جرم افتد
و بعض نواحی را خون ریختن بسیار بود و اگر در شب بود تب و لرزه و درد
سر بسیار بود و مردمان بسیار بمیرند و لیکن غله نیکو بود و در میان با
یکدیگر حرب و غارت و سوخت بسیار بود و اگر در ماه اردیبهشت بلرزد
جنگ و آشوب بسیار بود و اگر در شب باشد مرگ زنان بسیار باشد
و از جانب خراسان پادشاهی برخیزد و در بیشتر شهرها خواست کردکند
و فساد بسیار بود ولی وادی رود اگر در خرداد ماه بلرزد این سال
نیک بود و نعمت بسیار بود اما پادشاهی پدید آید که از وی رنج بسیار
بمردم رسد و فکر [illegible] بود و اگر در شب در آید آن سال نیک بود
و زمستان سخت بود و سرما و برف و باران بسیار بود و مرد بزرگ
بمیرد و در کوه آفت نرا آفتی رسد و در شهرها مرگ بسیار بود و اگر
در تیر ماه بلرزد در آید بود حرب بسیار بود پادشاهان را بدست دشمنان
افتد و زنان آبستان شوند و کودکان بسیار بمیرند و اگر در شب بود درد دل
کودکان بسیار رنجه و لیکن مردم را خواسته بسیار بود و اگر در ماه مرداد ماه
بلرزد در روز بود باران بسیار بود اندر ناحیه اوستان مرگ بسیار بود
و مرد بزرگ بمیرد و انگبین بسیار بود و اگر در شب بود مردان [illegible] افتد
از آسیب [illegible] بود و باران منفعت کم بود و از غله [illegible] بود و سال
بسیار نیکو بود و از پادشاهان عدل خیزد و اگر در شهریور ماه زلزله بود در [illegible] راحت
و نعمت [illegible] و غله نیکو بود مرغ ماهی کم بود و اگر در شب بود خرجی و نیکویی
بود بمردم رسد و خواص و عام را نیکویی رسد و غله ارزان بود و اگر
بمهر ماه زلزله بود در روز میوه بسیار بود و در [illegible] باران کم بود و [illegible]
و فتنه [illegible] و غله [illegible] بود و اگر در شب بود گاو و گوسفند بسیار بود و [illegible]
بمیرد و مردمان را [illegible]

المقدمة السابعة في ذكر الحروف التي كتب بعضها على خلاف
بعض في المصحف وهي في الاصل واحدة فاول ذلك بسم الله
كتب بحذف الالف التي قبل السين وكتب اقرا باسم ربك
وسبح اسم ربك وبئس الاسم الفسوق بعد الايمان وهذا اسم
بالالف والاصل في ذلك كله واحد وهو ان يكتب بالالف وانما
حذفت من بسم الله فقط لانها الف وصل ساقطة من
اللفظ كثر استعمال الناس اياها في صدور الكتب وفواتح
السور وعند كل امر يبتدا به فامنوا ان يجهل القاري
معناها وكتب فيما موصولا كل القران الا في البقرة فيما فعلن
انفسهن بالمعروف وفيها في ما فعلن في انفسهن بالمعروف
وفي الانعام فيما اوحي الي محرما وفيها ليبلوكم فيما في ما اتيكم و
في الانفال في ما اخذتم عذاب عظيم وفي الانبياء في ما اشتهت
انفسهم وفي النور في ما افضتم وفي الشعراء في ما ههنا آمنين
وفي الروم في ما رزقناكم وفي الزمر في ما هم فيه يختلفون وفيها في
ما كانوا فيه يختلفون وفي الواقعة في ما لا يعلمون فذلك اثني عشر
حرفا مقطوع وفيما سوى ذلك موصول وكتب مما موصولا كل
القران الا ثلاثة مواضع في النساء فمن ما ملكت ايمانكم وفي الروم
من ما ملكت ايمانكم وفي المنافقين من ما رزقناكم وكتب انما موصولا
كل القران الا في الحج وان ما يدعون هو الباطل وفي لقمن وان
ما تدعون من دونه الباطل وفيها ولو ان ما في الارض وكتب انما

موصولا كل القران الا في الانعام ان ما توعدون لآت وكتب
لكيلا مقطوعا كل القران الا ثلاثة مواضع في الحج لكيلا يعلم
وفي الاحزاب لكيلا يكون عليك حرج وفي الحديد لكيلا تاسوا
وكتب بئس ما مقطوعا حيث كان الا في ثلاثة مواضع في البقرة
بئسما يامركم به ايمانكم وفيها ولبئسما شروا به انفسهم وفي الاعراف
بئسما خلفتموني وكتب اين ما مقطوعا في جميع القران
الا في اربعة مواضع في البقرة فاينما تولوا وفي النحل اينما يوجهه
وفي الشعراء اينما كنتم وفي الاحزاب اينما ثقفوا اخذوا
وكتب الا موصولا كل القران الا عشرة مواضع في
الاعراف ان لا اقول على الله الا الحق وفيها ان لا يقولوا
على الله الا الحق وفي التوبة ان لا ملجا من الله الا اليه
وفي هود ان لا تعبدوا الا الله وفيها وان لا اله الا هو
وفي الحج وان لا تشرك بي شيا وفي يس ان لا تعبدوا الشيطان
وفي الدخان وان لا تعلوا على الله وفي الممتحنة ان لا
يشركن بالله شيا ولا يسرقن وفي القلم ان لا يدخلنها واخلف
في نوح ان لا تعبدوا الا اياه وما سواهن فهو الا مدغما بغير
نون وكتب الا باسقاط النون كل القران من غير استثناء مثل
الا تفعلوه والا تغفر لي وكتب الم موصولا في كل القران

الا فی الانعام نحو ان لم یکن ربک وفی البلد ان لم یره احد وکتب فی هود
فالم یستجیبوا لکم موصولا مدغما وفی القصص فان لم یستجیبوا
لک تسطوعا وکتب امن موصولا کل القران الا اربع مواضع
فی سورة النساء ام من یکون علیهم وکیلا وفی التوبة
ام من اسس بنیانه وفی الصافات ام من خلقنا وفی حم
السجدة ام من یاتی امنا وکتب واما وفاما موصولا فی الرعد
وان ما نرینک وکتب عما موصولا الا فی الاعراف عن
ما نهوا عنه وکتب ان لن مقطوعا الا ثلاثة مواضع فی الکهف ان
لن نجعل لکم موعدا وفی المزمل لن تحصوه وفی القیمة الن نجمع عظامه
وکتب کل ما موصولا الا فی خمسة مواضع فی النساء کل ما ردوا الی
الفتنة وفی الاعراف کل ما دخلت امة لعنت اختها وفی
الاسری کل ما [illegible] وفی الملک کل ما القی فیها وفی نوح کل ما
دعوتهم وکتب یوم هم موصولا الا فی المومن یوم هم بارزون وفی
الذاریات یوم هم علی النار یفتنون وکتب رحمه جمیع القران بالهاء الا
سبعة مواضع فی البقرة اولئک یرجون رحمت الله وفی الاعراف ان
رحمت الله قریب وفی هود رحمت الله وبرکاته وفی مریم ذکر رحمت ربک
وفی الروم الی اثار رحمت الله وفی الزخرف اهم یقسمون رحمت ربک وفیها
ورحمت ربک فانهما بالتاء وکتبها بنعمه بالهاء الا احد عشر موضعا فی البقرة
واذکروا نعمت الله وفی ال عمران واذکروا نعمت الله علیکم وفی المائدة واذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم وفی ابراهیم بدلوا نعمت الله کفرا وفیها وان تعدوا
نعمت الله وفی النحل وبنعمت الله هم یکفرون وفیها یعرفون نعمت الله
وفیها واشکروا نعمت الله وفی لقمان فی البحر بنعمت الله وفی

الملائکة اذکروا نعمت الله وفی الطور بنعمت ربک بکاهن وکتب امراة
بالهاء الا سبعة مواضع فی آل عمران اذ قالت امرأت عمران وفی یوسف
امرأت العزیز تراود فتیها وامرأت العزیز الان حصحص الحق وفی القصص
وقالت امرأت فرعون وفی التحریم امرأت نوح وامرأت لوط وامرأت
فرعون وکتب سنه بالهاء کل القران الا خمسة مواضع فی الانفال
مضت سنت الاولین وفی فاطر الا سنت الاولین فلن تجد
لسنت الله تبدیلا ولن تجد لسنت الله تحویلا وفی المومن سنت الله
التی قد خلت وکتب معصیه بالهاء حیث کانت الا فی موضعین فی المجادلة
ومعصیت الرسول بالتاء وکتب لعنه بالهاء کل القران الا فی آل عمران
فنجعل لعنت الله وفی النور ان لعنت الله وکتب جنه بالهاء الا فی الواقعة
وجنت نعیم وکتب شجره بالهاء الا فی الدخان ان شجرت الزقوم وکتب
قره بالهاء الا فی القصص قرت عین لی ولک وکتب بقیه بالهاء
الا فی هود بقیت الله خیر لکم وکتب تمره بالهاء الا اربع مواضع
فی الانعام وتمت کلمت ربک وفی یوسف مرتان کلمت ربک وفی المومن
حقت کلمت ربک وکتب غیابت الجب بالتاء فهم علی بینت منه بالتاء
وکتب [illegible] کل ما فی القران من ذکر الایه بالهاء
الا فی العنکبوت لولا انزل علیه آیت فانهما بالتاء وکتب فطرت الله
وعزیت و افرایتم اللات ولات حین وذات بهجة وهیهات
ومریم ابنت عمران ومرضات کلها بالتاء وکتب علما بالالف
الا اربع مواضع فی المومنین فقال الملوا الذین کفروا وفی النمل

[illegible]

يا ايها الملؤا اني يا ايها الملؤا افتوني يا ايها الملؤا ايكم فانها كتبت بالواو وكتب
في البقرة ويبصط بالصاد وما سواه بالسين وكتب في البقرة بسطة بالسين
وفي الاعراف بالصاد وكتب في آل عمران منهم تقيه بالياء وحق تقاته
بالالف وكتب في اول يوسف والزخرف قرءنا عربيا بغير الف وساير
القران قرانا بالالف وكتب في الاعراف ويونس بكل سحر عليم بغير الف
وفي الشعرا بسحار عليم بالالف بعد الحاء وكتب في الذاريات ساحر
او مجنون بالالف وما سواه بغير الف وكتب في يونس انظر كيف
تعملون بنون واحدة واختلف في قوله انا لننصر رسلنا في المومن
وكتب في يونس نج المومنين بنونين وحذف الياء وفي اخر يوسف
فنجي من نشاء بنون واحدة وفي الانبياء وكذلك نجي المومنين بالياء
ونون واحدة وكتب جميعا في القران من [illegible] الايد بياء واحدة
الا في الذاريات والسماء بنيناها باييد [illegible] كتبت بيائين والاصل
كتبه بياء واحدة وكتب الآن بغير الف الى كل القران الا في الجن
فمن يستمع الآن فانه بالالف وكتب في حم السجدة سماوات بالالف
وما سواه كتب سموات بغير الف وكتب في اول سبا عالم الغيب
بغير الف وكتب في البقرة خطيكم بحرف واحد بين الطاء
والكاف وفي الاعراف خطيتكم بحرفين بينهما وكتب غير
رآ بغير ياء كل القران الا في النجم لقد راى من ايات ربه الكبرى
وما كذب الفواد ما راى وكتب في يونس وما تغني الايات
بالياء على الاصل وفي القمر فما تغن النذر بغير ياء على اللفظ

وكتب في البقرة يوتي الحكمة بالياء وفي النساء سوف يوت الله بغير
الياء وكتب ويمح الله الباطل بغير واو ويمحوا الله ما يشاء بالواو
والالف وكتب الداع بغير ياء حيث كان الا في قوله اجيبوا داعي
الله وكتب ثمودا بالالف في حال النصب وهي في اربع مواضع في هود
والفرقان والعنكبوت والنجم وكتب ثمود الناقة بغير الف وكتب
في النمل وما انت بهدي العمي بالياء وفي الروم بهاد بغير ياء والاصل فيها
الياء وكتب في الحج ولولوا بالالف وفي فاطر بغير الف وكتب في الاعراف
قال ابن ام بالالف مقطوعا وفي طه يا ابنؤم موصولا وكتب في الحجر
وقال اصحاب الايكة بالالف وفي الشعرا وص ليكة بغير الف وكتب
في يوسف لذو علم لما علمناه وفي المومن ذو العرش وفي السجدة لذو مغفرة
وذو عقاب اليم وفي النجم ذو الفضل العظيم وفي البروج ذو العرش
بغير الف في هذا المواضع وما سواها ذوا بالالف وكتب لدوا بالواو
بعد الالف كل القران الا قوله وما اتيتم من ربا فانه بغير واو
كتب لدى الباب بالالف ولدى الحناجر بالياء وكتب ولا اوضعوا
خلالكم ولا اذبحنه بزيادة الف وفي مصاحف الشام ولا امته من
بزيادة الف ايضا وكتب ايه المومنون وايه الساحر وايه الثقلان
بغير الف وما سواها يا ايها ويا ايتها بالالف وكتب في الاحزاب الظنونا
والرسولا والسبيلا بالالف وفي الفرقان ام هم ضلوا السبيل وفي
الاحزاب وهو يهدي السبيل [illegible] وكتب في النساء

قرأ ربوا بالالف فوارير من فضة بغير الف وكتب في الانعام ائنكم لتشهدون
وفي الاعراف ائنكم لتأتون الرجال وفي العنكبوت ائنكم لتأتون الرجال
وفي حم السجدة ائنكم لتكفرون بالياء وما سواها بغير ياء وكتب
في الاعراف ان لنا لاجرا بغير ياء وكتب في الواقعة ائذا بالياء
وفي ساير القرآن اءذا بغير ياء وكتب في هود في اموالنا ما نشوا
بالالف بعد الواو ومثله في الانعام يأتيهم انبؤا فيها انهم فيكم
شركؤا وفي حمعسق ام لهم شركؤا وفي الروم من شركائهم شفعؤا
وفي ابرهيم فقال الضعفؤا وفي الشعراء فسيأتيهم انبؤا وفيها
ايضا ان يعلمه علمؤا وفي فاطر من عباده العلمؤا وفي الصافات
لهو البلؤا وفي حم الاولى وما دعؤا الكافرين وفي الدخان ما فيه
بلؤا بالواو وفي الممتحنة انا برءؤا وكتب جزاؤ بالواو الا في الكهف
فله جزاء الحسنى وكتب ان امرؤ هلك يتفيؤا ظلاله ويعبؤا بكم
واتوكؤا عليها وتفتؤا تذكر وتدرؤا عنها وينبؤا الانسان وينبؤا الخصم
وينشؤا في الحلية ولا تظمؤا فيها ويبدؤا الخلق وما اشبهها بواو
الف لتدلوا بها الهمزة المضمومة او على الغرض من لا يهمز وكتب كلها
بالواو وحدها وبالالف وحدها الجارت وكتب في الانعام
من نبأى المرسلين بياء بعد الهمزة وكذلك في يونس من تلقاى
نفسي وفي النحل وايتاى ذي القربى وفي طه ومن اناى الليل
وفي عسق ومن وراى حجاب وكتب في القرآن كلها من ذوات
الواو بالالف مثل دعا وعفا وتلا الا دحها وتلاها
وطحها وسجى وما زكى ومن ذوات الياء يكتب بالياء مثل هديني ورمى
وقضى الاحزنا وسمى ومضى مثل الاولين وجنا الجنتين دان وطغى الماء
واقصى المدينة واحيا الناس وكل يا بين اجتمعت في كلمة مثل الدنيا
والعقبا جعلت الاخرة الفا كراهة للجمع بين اليائين الا في
قوله يحيي وامات واحيي في بعض المصاحف وكتب الزكوة و
الحيوة ونبوة ومشكوة وبالغدوة بالواو وكتب الصلوة
بالواو الا في الانعام هم على صلاتهم يحافظون وفي ارايت
عن صلاتهم ساهون وكتب فاذا لا يوتون الناس نقيرا
وليكونا من الصاغرين ولنسفعا بالناصية بالالف وقف
عليها بالالف وكتب في البقرة واخشوني ولاتم بالياء وفي
المائدة واخشوني اليوم واخشون ولا بغير ياء وكتب في
يوسف ورابتغي وسبحان الله بالياء وفي آل عمران ومن
اتبعن وقل بغير ياء وفي هود يوم ياتي لا تكلم بغير ياء وفي
النحل يوم ياتي كل نفس بالياء وفي الدخان يوم ياتي السماء بالياء
وفي الانعام وقد هدان بغير ياء وانني هداني بالياء وفي الاعراف
ثم كيدون بغير ياء وفي هود فكيدوني جميعا بالياء وفي هود فلا
تسئلن بالياء وفي الاعراف ثم كيدون بغير ياء وفي القصص ان يهديني
سواء السبيل بالياء وفي طه فاتبعوني واطيعوا امري بالياء

وكتب كلا الا سرى ان اسرى بغير ياء ودل ان لنا ... بالياء و ...

وفي الزخرف فاتبعون هذا بغير ياء وكذلك في المؤمن و
في المؤمن وفي الاعراف فهو المهتدي بالياء وفي الاسرى والكهف
فهو المهتد بغير الياء وفي ابرهيم قل لعبادي الذين آمنوا
بالياء وفي الزمر فبشر عباد الذين بغير ياء وكتب
الذي والذين بلام واحدة واللذان واللذين بلامين
وكتب جزؤ بغير واو وهزوا وكفوا بالواو وكتب
بين المرء وجزء مقسوم ويخرج الخبء ودفء باسقاط
الهمزة ومن غرايب الهجاء ونوادره ما كتب في [illegible]
وعتو عتو كبيرا بغير الف وفي سبا والذين سعو في
وفي الحشر والذين تبوءو الدار بواوين بغير الف وفي
المعصرات كنت ترابا بغير الف وفي القلم بايكم المفتون
بيايين وفي آل عمران فاين مات بالياء وفي الانبياء
افاين مت بغير ياء وكتب اينا قلتم ونحوه بالالف
او كتب فادرءتم ليس بين الدال والراء ولا بين الواو والتاء
الف في جميع المصاحف وكتب في الحاقة لبيان الحركة كتابيه
وحسابيه وماليه وسلطانيه وفي القارعة ماهيه باثبات
الهاء واختلفوا في لم يتسنه وفبهداهم اقتده ان الهاء
فيهما لبيان الحركة او لغير ذلك وكتب في سورة النساء

فمال هولاء القوم وفي الكهف مال هذا الكتاب وفي الفرقان مال
هذا الرسول وفي الواقع فمال الذين كفروا اللام منها مقطوع عما بعدها
واعلم ان هجاء المصحف كثير وقد ذكرنا منها ما هو انفع للقاري واكثر
فايدة ولما الجزئيات كلها فقد وراعينا الى الامام شاد اله في كتابه
متن القران من هذا القران كما بلغنا عمن تقدمنا من السلف الصالحين
والعلماء المتقدمين ورووا انهم وجدوا في الامام كذلك ويرالي
فهموا ضبطها ان شاء الله تعالى وانما كتبت هذه الحروف بعضها
على بعض وهي في الاصل واحدة لان الكتابة بالوجهين جايزة
عندهم فكتبوا بعضها على وجه وبعضها على وجه آخر جمعا بين
المذهبين على انهم كتبوا اكثرها على الاصل وكلما كتب في
المصحف على اصل لا يقاس عليه غيره من الكلام لان القران يلزم
لكثرة الاستعمال ما لا يلزم غيره واتباع المصحف واجب
ومن طعن في شي من هجايه فهو كالطاعن في تلاوته وترديده بالهجاء
يتلى والغاية للقاري في معرفته ان يكون على يقين ان الذي يقراه
هو القران الذي انزل الله تعالى على نبيه محمد صلى بلا اختلاف من جهة
من الجهات وقال جماعة من الائمة ان الواجب على القراء والعلماء
ان يتبعوا هذا الرسم في خط المصحف فانه رسم زيد بن ثابت وكان
امين رسول الله صلعم وكاتب وحيه وعلم من هذا العلم

بدعوة النبي صلى الله عليه وآله ما لم يعلمه احد فما كتب شيء من ذلك الا لعلة لطيفة
وحكمة بليغة وان قصر عنه راينا الا ترى انه لو كتب على صلوتهم
وان صلاتك بالالف بعد الواو وبالالف غيره لو كان دل على
ذلك الا على وجه واحد وقراءة واحدة وكذلك سيعلم
الكفار لمن عقبى الدار وسيعلم الكفر بغير الالف قبل الفاء و
لا يجوز ليدل على القراءتين والله تعالى اعلم [illegible]

وثبتت بيانا فرقنا بينهم [illegible]
[illegible] النساء [illegible] فيه [illegible]
[illegible] الحروف [illegible] اللام [illegible]
[illegible] الكلام [illegible]
[illegible] الاسماء [illegible] اللام [illegible]
[illegible] حرف [illegible] اللام [illegible]
[illegible] الوقف على اللام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبينا محمد وآله الطاهرين اما بعد حدثنا ابو علي
محمد بن الحسن بن الفضل قال حدثني احمد بن علي بن حاتم عن ابيه قال حدثنا ابو عبد الله
الحسين بن علي بن الفضل قال حدثنا الشيخ ابو الحسن علي بن حاتم القزويني عن علي بن جعفر
الشهرزاني عن احمد بن حماد والفضل بن سنان الهاشمي ومحمد بن علي بن يقطين
وابرهيم بن محمد كلهم رووا ان المامون بعث الى الامام علي بن موسى الرضا عليهما
السلم ووجه بالفضل بن سهل ذي الرياستين فقال احب ان تجمع لنا اصول
الدين جميعا من التوحيد والحلال والحرام والفرايض والسنن فانك حجة الله
على خلقه ومعدن العلم ومفترض الطاعة قال فدعا الرضا عليه السلم بدواة
وقرطاس وكتب بسم الله الرحمن الرحيم اول الفرايض شهادة ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له الها واحدا احدا صمدا حيا قيوما سميعا بصيرا
قويا دايما باقيا عالما لا يجهل قادرا لا يعجز قايما لا يحول غنيا لا يحتاج عدلا
لا يجور خالق كل شي ليس كمثله شي لا شبه له ولا ضد ولا ند ولا كفو لم
يتخذ صاحبة ولا ولدا وان محمدا صلى الله عليه وآله وسلم عبده ورسوله
وامينه وصفيه من خلقه سيد المرسلين وخاتم النبيين وافضل
العالمين لا نبي بعده ولا تبديل لملته ولا تغيير لشريعته وان جميع ما جاء
به محمد صلى الله عليه وآله وسلم هو الحق المبين نصدق به وبجميع من مضى
قبله من انبياء الله ورسله وحججه ونصدق بكتابه الناطق الصادق
الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه وانه كتابه مهيمن على الكتب
كلها وانه حق من فاتحته الى خاتمته نؤمن بمحكمه ومتشابهه وخاصه وعامه
ووعده ووعيده وناسخه ومنسوخه وقصصه واخباره ولا يقدر احد
من المخلوقين ان ياتي بمثله وان الدليل بعده والحجة على المؤمنين والقايم بامور المسلمين
والناطق عن القران والعالم باحكامه اخوه وخليفته ووصيه ووليه
والذي كان منه بمنزلة هرون من موسى علي بن ابي طالب امير المؤمنين
وافضل الوصيين وبعده الحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي [illegible]

محمد وموسى بن جعفر واحد بعد واحد الى يومنا هذا اتقياء عترة
الرسول واعلمهم بالكتاب والسنة واعدلهم في القضية واولاهم بالامامة
في كل دهر وعصر وانهم العروة الوثقى والائمة الهدى والحجة على اهل
الدنيا الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وان كل
من خالفهم ضال مضل تارك للهدى والحق وانهم المعبرون عن
القرآن والناطقون عن الرسول بالبيان من مات لا يتولاهم ولا
يعرفهم باسمائهم واسماء آبائهم مات ميتة جاهلية وان من دينهم
الورع والعفة والصدق والصلاح والاجتهاد واداء الامانة
الى البار والفاجر وطول السجود وقيام الليل واجتناب المحارم
وانتظار الفرج وحسن الصحبة وحسن الجوار وبذل المعروف وكف
الاذى وبسط الوجه والنصيحة والرحمة للمومنين ثم الوضوء كما امر
الله تعالى في كتابه غسل الوجه واليدين ومسح الراس والرجلين واحد
فريضة واثنان اسباغ ومن زاد على اثنين اثم ولا يوجر
ولا ينقض الوضوء الا الريح والبول والغائط والنوم والجنابة
ومن مسح على الخفين فقد خالف الله تعالى ورسوله وكتابه ولم يجز
عنه وضوءه ولا صلوته ولا ايمان له وذلك ان عليا عم خالف
القوم في المسح على الخفين فقال عمر رايت النبي ص يمسح على الخفين قال
علي عم قبل نزول سورة المائدة او بعدها فقال لا ادري فقال علي عم
لكني ادري ان رسول الله ص لم يمسح على الخفين حين نزلت سورة
المائدة والاغتسال من الجنابة والانزال والحيض ومس الميت
اذا برد فرض وغسل يوم الجمعة والعيدين ودخول مكة والمدينة
غسل الزيارة والاحرام ويوم عرفة واول ليلة من شهر رمضان
وليلة تسع عشر واحدى وعشرين وثلث وعشرين سنة وصلوة
الفريضة الظهر اربع ركعات والعصر اربع والمغرب ثلث والعشاء الاخرة
اربع والفجر ركعتان فذلك سبع عشر ركعة وصلوة السنة اربع وثلثون ركعة ثمان
ركعات قبل الظهر وثمان بعد الظهر وقبل العصر واربع بعد المغرب وركعتان
جالسا بعد العشاء الاخرة وثمان ركعات في السحر والشفع والوتر ثلث
ركعات بعد الثمان تسلم بعد ركعتين وركعتان بعد الوتر يصليها قبل
ان يدخل وقت صلوة الفجر والصلوة في اول الوقت افضل وفضل الجماعة
على المفرد بكل ركعة الف ركعة ولا تصل خلف الفاجر ولا تقتد الا
باهل الولاية ولا تصل في جلود الميتة ولا جلود السباع ولا يجوز ان
تقول في التشهد الاول السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين لان تحليل
الصلوة التسليم فاذا قلت هذا فقد سلمت والتقصير في ثمانية فراسخ
فاذا قصرت افطرت ومن لم يفطر لم يجزء عنه صومه وعليه القضاء
لانه ليس عليه صوم في السفر ومن لم يقصر لم يجزء صلوته لانه قد زاد في
الفرائض والقنوت في اربع صلوات الغداة والمغرب ويوم الجمعة وكل
القنوت قبل الركوع لا بعده والصلوة على الميت خمس تكبيرات فمن
نقص منها خالف السنة وليس في صلوة الجنائز تسليم لان التسليم في صلوة
الجنائز ركوع ولا سجود والميت يسل من قبل رجليه ويرفق فيه
والاجهار والجهر ببسم الله الرحمن الرحيم سنة والزكوة المفروضة من كل
مائتي درهم خمسة دراهم ولا يجب فيما دون ذلك شيء ثم كلما زاد اربعون
درهما وجب درهم ولا يعطى حتى يحول الحول عليه ولا يخرج الا الى اهل الولاية
والمعرفة والخمس من جميع المال مرة واحدة والعشور من الحنطة والشعير والتمر
والمد رطلان وربع برطل العراقي وهو ستة ارطال برطل المدينة وزكوة
الفطر فريضة على كل راس صغير وكبير حر وعبد ذكر وانثى من الحنطة
والشعير والتمر والزبيب صاع ولا يجوز الا الى الولاية واكثر الحيض
عشرة ايام واقله ثلثة ايام والمستحاضة تغتسل وتصلي والحائض
تترك الصلوة وتقضي الصيام ويصام شهر رمضان

نماز تراويح

ولا يجوز التراويح في الجماعة لان ذلك بدعة وكل بدعة ضلالة وكل ضلالة في النار
وصوم ثلثة ايام في كل شهر اربعاء بين خميسين الخميس من العشر الاول والاربعاء من
العشر الاوسط والخميس من العشر الاخر وصوم شعبان سنة وصوم رجب
شهر الاصم وفيه البركة وان قضيت فوائت شهر رمضان متفرقات اجزاك
منه وحج البيت فريضة لمن استطاع اليه سبيلا والسبيل الزاد والراحلة
ولا يجوز الحج الا تمتعا ولا يجوز القران والافراد الذي يستعمله العامة الا لاهل
مكة وحاضريها ولا يجوز الاحرام دون الميقات قال الله تعالى واتموا الحج والعمرة
لله ولا يجوز في النسك الخصي لانه ناقص ويجوز الموجوء والجهاد واجب
مع الامام العادل ومن قتل دون ماله فهو شهيد ومن قتل دون نفسه
فهو شهيد ومن قتل دون اهله فهو شهيد ولا تقتل من الكفار والنصاب
في دار التقية الا قاتل او باغ وذلك اذا لم تخف على نفسك ولا اكل
اموال المخالفين وغيرهم والتقية في دار التقية واجبة ولا حنث
على من حلف تقية يدفع به ظلما عن نفسه ولا يكون الطلاق
بغير السنة على ما ذكره الله تعالى في كتابه وسنة رسوله وكل طلاق
يخالف السنة فليس بطلاق كما ان كل نكاح يخالف السنة فليس
بنكاح ولا يجمع اكثر من اربع حراير واذا طلقت المراة للسنة ثلث
مرات لم تحل لزوجها حتى تنكح زوجا غيره قال امير المؤمنين عليه السلام
اتقوا المطلقات ثلثا فانهن ذوات ازواج والصلوة على النبي
واله في كل المواطن والعطاس وعند الرياح وغير ذلك وحب
اولياء الله واوليائهم وبغض اعداء الله والبراءة منهم ومن
ائمتهم وبر الوالدين وان كانا مشركين واجب فلا تطعهما في الشرك
لان الله عز وجل اسمه يقول فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
وقال امير المؤمنين ع من اطاع مخلوقا في غير طاعة الله فقد

بحلال كردن بچه حيوان كه در شكم اوست همچو بحلال كردن مادر

اتخذ الها من دون الله وذكوة الجنين ذكوة امه وتحليل المتعتين
اللتين انزلهما الله تعالى في كتابه وسنهما رسول الله متعة النساء ومتعة الحج
واجب والفرائض على ما امر الله تعالى لا عول فيها ولا يرث مع الولد و
الوالدين احد الا الزوج والزوجة وذو السهم احق ممن لا سهم له وليست العصبة
من دين الله والعقيقة عن المولود الذكر والانثى وتسميته وحلق
راسه يوم السابع ويتصدق بوزن شعره ذهبا او فضة والختان
سنة للرجال مكرمة للنساء وافعال العباد مخلوقة خلق تقدير لا خلق
تكوين ولا نقول بالجبر والتفويض ولا ياخذ الله البرئ بجرم
السقيم ولا يعذب الاطفال بذنوب الاباء فانه جل وعلا يقول
ولا تزر وازرة وزر اخرى وان ليس للانسان الا ما سعى والله
يغفر الذنوب ولا يظلم ولا يفرض الله على العباد طاعة من يعلم
انه يظلمهم او يغويهم ولا يختار لرسالته ولا يصطفي من عباده من
يعلم انه يكفر به او يعبد الشيطان دونه والاسلام غير الايمان وكل
مؤمن مسلم وليس كل مسلم مؤمنا ولا يسرق السارق حين وهو
مؤمن ولا يقتل القاتل النفس التي حرم الله قتلها وهو مؤمن ولا
يشرب الشارب حين يشرب وهو مؤمن واصحاب الحدود مسلمون لا مؤمنون
ولا كافرون والله تعالى لا يدخل النار مؤمنا وقد وعده الجنة ولا يخرج
من النار كافرا وقد اوعده الخلود فيها ابدا ولا يغفر
ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومذنبوا
اهل التوحيد يدخلون النار ويخرجون منها والشفاعة جائزة

لهم والدار اليوم دار التقية وهي دار الاسلام لا دار الكفر ولا
دار الايمان والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واجبان اذا
امكن ولم يكن خيفة على النفس والايمان اداء الفرائض واجتناب
المحارم وهو معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالاركان
والتكبير في العيدين في الفطر في دبر خمس صلوات ويبدء
من صلوة المغرب ليلة الفطر وفي الاضحى في دبر عشر صلوات
ويبدء من صلوة الظهر يوم النحر والنفساء لا تقعد اكثر من
عشرة ايام فان طهرت والا احتشت ثم تغتسل وتصلي
ونومن بعذاب القبر ومنكر ونكير والبعث بعد الموت والحساب
والميزان والصراط ولا الايمان الا بالبراءة من الجبت و
الطاغوت الذين ظلما آل محمد حقهم واخذ ميراثهم وغصبا
خمسهم واخذا فدك من فاطمة عليها السلم وهما حراق
البيت عليها واسسا ظلمهم وغيروا سنة نبيهم صلعم والبراءة
من الناكثين و... الذين هتكا حجاب رسول الله
ونكثا بيعة امامهم ولخروج المراة وحاربا امير المومنين عم
وقتل الشيعة المتقين والبراءة من يغوث نعثل الذي
ضرب الاخيار ولعنهم وشردهم في البلدان واوى الطرداء
واللعناء ... وجعل الاموال دولة بين الاغنياء
واستعمل السفهاء والبراءة من ... ونسي معاداته

يعودون المعاصي واتباعهم الذين حاربوا امير المومنين ٢٤
وقتل المهاجرين والانصار واهل الفضل والصلاح من
التابعين والبراءة من الحمار الذي حمل الغفار ابي موسى الاشعري
واهل ولايته والبراءة من السامري واصحابه الذين ضل
سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك
الذين كفروا بايات ربهم بولايت امير المومنين عم ولقائه او
يلقوا الله بغير ولايته والامته محبطة اعمالهم فلا نقيم
لهم يوم القيمة وزنا كلاب النار والبراءة من الانصاب و
الازلام ائمة الضلالة وقادة الجور كلهم اولهم واخرهم و
البراءة من اشقى الحوادي نطو عاقر الناقة الذي كان
اشقى الاولين والاخرين والبراءة من يزيد بن معاوية
واصحابه الذين قتلوا الحسين بن علي عم والولاية لاولياء امير
المومنين الذين مضوا على منهاج الرسول لم يبدلوا ولم يغيروا
بعد نبيهم صلعم سلمان بن الاسود الفارسي وابي ذر جندب بن
جنادة والمقداد بن الاسود وعمار بن ياسر وسهل بن حنيف و
حذيفة بن اليماني وابي هيثم بن التيهان وخالد بن سعيد
وعبادة بن الصامت وابي ايوب الانصاري وخزيمة بن
الثابت ذي الشهادتين وابي سعيد الخدري رضي الله عنهم والولاية
لاتباعهم والمهتدين بهداهم والسالكين مناهجهم و...

لهم والدار اليوم دار التقية وهي دار الاسلام لا دار الكفر ولا
دار الايمان والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واجبان اذا
امكن ولم يكن خيفة على النفس والايمان اداء الفرائض واجتناب
المحارم وهو معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالاركان
والتكبير في العيدين في الفطر في دبر خمس صلوات ويبدء
من صلوة المغرب ليلة الفطر وفي الاضحى في دبر عشر صلوات
ويبدء من صلوة الظهر يوم النحر والنفساء لا تقعد اكثر من
عشرة ايام فان طهرت والا احتشت ثم تغتسل وتصلي
ونؤمن بعذاب القبر ومنكر ونكير والبعث بعد الموت والحساب
والميزان والصراط ولا الايمان الا بالبراءة من الجبت و
الطاغوت الذين ظلما آل محمد حقهم واخذا ميراثهم وغصبا
خمسهم واخذا فدكا من فاطمة عليها السلم وهما احرقا
البيت عليها واسسا ظلمهم وغيروا سنة نبيهم ص والبراءة
من الناكثين ود وسواع الذين هتكا حجاب رسول الله
ونكثا بيعة امامهم واخرجا المراة وحاربا امير المؤمنين ع
وقتلا الشيعة المتقين والبراءة من يغوث نعثل الذي
ضرب الاخيار ولعنهم وشردهم في البلدان واوى الطرداء
واللعناء وجعل الاموال دولة بين الاغنياء
واستعمل السفهاء والبراءة من يعوق ونسر معاوية

وعمرو بن العاص واتباعهم الذين حاربوا امير المؤمنين ع
وقتلوا المهاجرين والانصار واهل الفضل والصلاح من
التابعين والبراءة من الحمار الذي حمل الاسفار ابي موسى الاشعري
واهل ولايته والبراءة من السامري واصحابه الذين ضل
سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك
الذين كفروا بايات ربهم بولاية امير المؤمنين ع ولقائه اي
يلقوا الله بغير ولايته والائمة فحبطت اعمالهم فلا نقيم
لهم يوم القيمة وزنا كلاب النار والبراءة من الانصاب و
الازلام ائمة الضلال وقادة الجور كلهم اولهم واخرهم و
البراءة من اشقى المرادي نظير عاقر الناقة الذي كان
اشقى الاولين والاخرين والبراءة من يزيد بن معاوية
واصحابه الذين قتلوا الحسين بن علي ع والولاية لاولياء امير
المؤمنين الذين مضوا على منهاج الرسول لم يبدلوا ولم يغيروا
بعد نبيهم ص سلمان بن الاسود الفارسي وابي ذر جندب بن
جنادة والمقداد بن الاسود وعمار بن ياسر وسهل بن حنيف و
حذيفة بن اليمان وابي هيثم بن التيهان وخالد بن سعيد
وعبادة بن الصامت وابي ايوب الانصاري وخزيمة بن
الثابت ذي الشهادتين وابي سعيد الخدري رضي الله عنهم والولاية
لاتباعهم والمهتدين بهداهم والسالكين منهاجهم وبحرمهم

الخمر قليلها وكثيرها وتحريم كل مسكر قليله وكثيره والمضطر
لا يشرب الخمر لانها تقتله وتحريم كل ذي ناب من
السباع وكل مخلب من الطير وتحريم الطحال فانه دم وتحريم
الطافي والجري والمارماهي والزمار وكل سمك ولا يكون
له فلوس ومن الطيور ما لا يكون له قانصة ومن البيض
كل ما اختلف طرفاه حلال اكله واجتناب الكبائر وهي
قتل النفس التي حرم الله الا بالحق والزنا والسرقة وشرب
الخمر وعقوق الوالدين والفرار من الزحف واكل الميتة
والدم ولحم الخنزير وما اهل به لغير الله من غير ضرورة
واكل الربوا والسحت بعد البينة والتبخيس في
المكيال والميزان وقذف المحصنات واللواط والشهادة
بالزور والياس من روح الله والامن من مكر الله والقنوط
من رحمته ومعونة الظالمين والركون اليهم واليمين الغموس
وحبس الحقوق من غير عسر والكذب والاسراف والتبذير
والخيانة وكتمان الشهادة والاستحقار لاولياء الله والاشتغال
بالملاهي التي تصد عن ذكر الله والاصرار على الصغاير من
الذنوب والسلام على من اتبع الهدى وصلى الله على محمد واله
الطيبين الطاهرين هذا تمام الشرع المصطفوي المنقول عن
لسان الامام الهمام علي بن موسى الرضا عليه الصلوة والسلام
وعلى ابائه واولاده الطيبين الطاهرين

قال الحكماء راست للفالج عراق للامزجة الحارة
كالبرسام والماسراء والخفقان اصفهان
يورث الفطنة ويحد الخواطر ويعين على الدراسة
ويشفي الامراض الباردة اليابسة زيرافكند
يمنع الصداع والخفقان والامراض الدموية رهاوى
للفالج واللقوة والقولنج ووجع المفاصل والظهر بزرگ
ليسكن المغص والقولنج الحار ويصفي الذهن زنگوله لمرض
القلب وتفريحه وليسكن العطش ويزيد الدم وينفع السدد
ويزيل البرسام والغب وينعش الروح الحيواني حجاز
لوجع الخواصر وعسر البول ووجع الاذنين وتحرك الباه كوچك
لاوجاع الاوراك وحفظ الاجنة في بطون الامهات
والصداع البارد والقولنج ويبطي بالبكر عشاق لامراض
القدمين والارياح الحارة اليابسة ويجلب معها النوم حسيني
يطفي الالتهاب وحمى الغب نوا ينفع عرق النساء ووجع الورك
ويصلح الفكر ويورث النشاط والسرور والكم

دوازده مقام كه از دوازده برج برداشته اند

راست نيكو بد حمل ثور اصفهان جوزا عراق
كوچك از سرطان اسد انور بزرگ از اشتياق
سنبله خواند حجازى همچو ميزان بوسليك
عقرب از عشاق قوس انور حسينى بى نفاق
جدى انور زنگوله خواند جو دلو انور نوا
حوت چون آمد رهاوى نالد از درد فراق

بسم الله الرحمن الرحیم

عشاق مراقد حسینیست چو راست
در پردهٔ بوسلی رهاوی و نواست
چون گشت بزرگ در صفاهان و عراق
زنکوله حجاز و کوچک اندر بر ماست

بدانکه مغنیان دار الشفا جمیع آثار استخراج ادوار را از ~~دوازده~~ دوازده مقام علم ترکیب کرده اند مثل علم هیات و حکمت و طب و نجوم معرفهم از دوازده قسمی که از ترکیبات این علم ادوار است بدوازده برج افلاک که نیر اعظم است در هر ماهی در یکی برج مقام می افتد سازد و با این مناسبت این دوازده مقام بدوازده برج افلاک نسبت کرده اند و دوازده مقام نام نهاده اند و همچنانکه این بروجات از هفت کوکب سبع سیاره منشوز و مزین است این دوازده مقام را نیز هفت قسم دیگر از ترکیبات این ادوار ترتیب ساخته اند

و هفت آوازه نام نهاده اند چون افلاک و انجم در موجودیت بمنزلهٔ اصلی اند و چهار عناصر همچو فروع و شعب و چهار قسم دیگر از ترکیبات این ادوار نسبت بعناصر اربعه کرده اند و چهار شعبه مسمی ساخته اند و باقی ترکیبات و شعبه این ادوار مرکبات است که از عناصر حصول می باید بس اصل علم ادوار بر قاعده دوازده مقام قرار داده اند و هفت آوازه و بیست و چهار شعبه منسوب به بیست و چهار شعبهٔ ساعت که در شبانروز است اورا بنا کرده اند بنا بر انکه نسق و نظام عالم که اصل آن افلاک و انجم و عناصر اربعه است که این بیست و چهار ساعت متصل است اما ربط و ترتیب این دوازده مقام و هفت آوازه و بیست و چهار شعبه این ترتیب است اسماء دوازده مقام اصلی

عشاق راست
بوسلیک کوچک عراق
بزرگ زنکوله حجاز رهاوی حسینی
صفاهان نوا

اسماء هفت آوازه

کوشت سلمک نوروز شهناز مایه گردانیه
بزرگ حصارک اسماء شعبه یکگاه دوگاه
سه‌گاه چهارگاه وچون هر یکی ازین هر یکی ازین
دوازده مقام منسوب به برجیست وهر برج از توابع
چهارگانه منسوب است شرح میان منسوبات ومقامات
راست عراق اصفهان کوچک بزرگ
زنگوله رهاوی حسینی حجاز بوسلیک
نوا عشاق درمیان منسوبات هفت آوازه
اینست کوشت نوروز سلمک شهناز
حصار مایه گردانیه درمیان شعبه یکگاه
دوگاه سه‌گاه چهارگاه درمیان منسوبات
بیست وچهار شعبه دانستن که هر آوازه ازکدام مقام
است بدانکه از برج راست وحسینی گردانیه پیدا میشود
واز ترکیب اصفهان و رهاوی کوشت پیدا میشود
واز زنگوله وحجاز نوروز اصل پیدا میشود واز اصفهان

وبوسلیک سلمک پیدا میشود واز بزرگ وکوچک شهناز
پیدا میشود واز نوا وعشاق گردانیه پیدا میشود اسماء ترکیبات
بیست وچهار شعبه بسته نگار بسته اصفهان صفاهانک بزرگشی
جاودان زیرکش عشیران نگار مخالف مخالف حجاز راحت
الارواح نوای عشیران عراق مایه سه‌گاه مایه عشاق مایه
راست مایه برقع زمزم نوروز رومی رکب نوروز
زیرافکن بزرگ شانورک سازگار نهاوند رومی
نوروز عجم گردانیه نگار گردانیه بوسلیک مجیر وجه حسینی
مرحبای رومی عراق سپهر حسینی عجم غزال نهاوند
بحر تارک همایون نهفت حصارک ترک حجاز
چهارگاه عجم سه‌گاه عجم دوگاه عجم عجم راست
فصل دربیان آنکه شصت ترکیب ازکدام آهنگ پیدا
میشود اما بسته نگار آنست که از راست بنیاد کنند
درخانه راست پنجگاه قرار دهند بسته اصفهان آنست
که از اصفهان بنیاد کنند فرود درخانه سه‌گاه قرار دهند

صفاهانک آنست که از اصفهان بنیاد کنند فرود آیند
در خانهٔ عجم قرار دهند عشیران آنست که حسینی بنیاد کنند فرود
آیند در خانهٔ رهاوی قرار دهند عشیران آنست که حسینی
بنیاد کنند فرود آیند در خانهٔ راست قرار دهند نگار
آنست که عجم بنیاد کنند و فرود آیند در خانهٔ رهاوی
قرار دهند مخالف کل آنست که از روی سه گاه بنیاد
کنند فرود آیند در خانهٔ عزال قرار دهند حجاز مخالف
آنست که حجاز بنیاد کنند فرود آیند در خانهٔ عراق
قرار دهند نوای عشیران آنست که نوا بنیاد کنند
فرود آیند در خانهٔ حجاز صار تمام کنند عراق مایه
آنست که عراق بنیاد کنند فرود آیند در خانهٔ مایه
قرار دهند راست مرقع آنست که راست بنیاد
کنند فرود آیند در خانهٔ مایه قرار دهند زم زم آنست
که نوروز بنیاد کنند فرود آیند در خانهٔ رهاوی
قرار دهند نوروز رهاوی آنست که پنجگاه بنیاد کنند
فرود آیند در خانهٔ پنجگاه قرار دهند رکب نوروز آنست
که کوچک بنیاد کنند فرود آیند در خانهٔ دوگاه قرار دهند
زیرافکند بزرگ آنست که از خانهٔ بزرگ سه گاه بنیاد کنند

فرود آیند در خانهٔ مایه قرار دهند سازگار آنست که سه گاه
بنیاد کنند فرود آیند در خانهٔ مایه تمام کنند و درمیان بیفتد
راست قرار دهند نهاوند رومی آنست که از حجاز بنیاد
کنند و در خانهٔ عجم قرار دهند کردانیه نگار آنست که کردانیه
بنیاد کنند از روی بوسلیک راست قرار دهند
محیر آنست که از روی تیز دوگاه بنیاد کنند فرود آیند
از روی حسینی دوگاه قرار دهند حسینی آنست
که قرچغا آنست که از روی چهارگاه بنیاد کنند و در
خانهٔ دوگاه قرار دهند روی عراق آنست که سه گاه
بنیاد کنند و در خانهٔ چارگاه قرار دهند ستار که محیر
عراق بنیاد کنند و از روی عزال حجاز قرار دهند
بهر آنست که محیر بنیاد کنند فرود آیند از روی حصار
کوچک قرار دهند حسنی عجم آنست که از خانهٔ محیر بنیاد
کنند فرود آیند در خانهٔ عجم قرار دهند عزال آنست از خانهٔ
حسینی بنیاد کنند فرود آیند و حجاز قرار دهند نهاوند آنست
که حجاز بنیاد کنند فرود آیند و ترکیب حجاز قرار دهند

همایون آنست که زنگوله بنیاد کنند و رهاوی قرار دهند
محیر نازک آنست که از روی حجاز سه گاه بنیاد کنند و در
قرار دهند حصارک آنست که از روی حسینی سه گاه بنیاد
کنند فرود آیند و از روی اصفهان سه گاه قرار دهند
حصارک اوج آنست که سه گاه بنیاد کنند فرود
آیند حجاز قرار دهند بزرگ آنست که از روی حصارک
فرود آیند و در مقام بزرگ قرار دهند چهارگاه عجم آنست
که چهارگاه بنیاد کنند فرود آیند و عجم قرار دهند
نهفت آنست که محیر بنیاد کنند حجاز قرار دهند
زاول آنست که سه گاه آغاز کنند و دوگاه قرار
دهند زنبور آنست که دوگاه بنیاد کنند و مایه
قرار دهند مزاوند آنست که چهارگاه بزرگ
حجاز مایه پنجگاه زهاوی رهاوی نهفت غزال
راجع سازند فصل در بیان آنکه ضرب کدام است
و از هر ضرب کدام ضربها بیرون می آید بدانکه از ضرب
اصلی ثقیل است از و نه ضرب دیگر حاصل میشود
ذرافشان ترک ضرب سماع فاخته

ضرب سه اند از چهار ضرب بخاری شرح یکی و دیگر
از ضرب اصلی خفیف است و از روی وی نیز نه
ضرب دیگر حاصل میشود رمل قصیر رمل طویل چهار
ضرب سه ضرب راه کرد نخجی خفیف ضرب چهار ضرب
خفیف ضربین فصل در بیان اصول و زمان
اول بدانکه اول اصول جمع اصلست و اصل آنست
که زمان و ضرب موافق باشد و زمان آنست که در میان
دو ضرب واقع شود و دریافتن مقدار زمان که جای
ضرب است و نگاه داشتن قانون آن امریست که
آن بهدایت واقع میشود و نه کسبی و نه باختیاری فصل
در آداب گفتن موسیقی بدانکه استاد طریقت باید
که اول آهنگ زند و مقام تمام کند آنگاه پیش روی
ادا نماید بعد از آن خرد و آن بعد از آن غزل بعد از آن
قوانه بعد از آن فرود آیند تا کار تمام شود بدانکه استادان
طریقت ادا کردن موسیقی را سه مراتب ترتیب کرده ام

وهر یکی را نامی نهاده اند اول قبل و دوم مع سیم بعد
اما قبل آنست که اول ضرب کنند بعد از آن آهنگ
کنند مع آنست که ضرب و آهنگ بهم زنند بعد
آنست که اول آهنگ زنند آنگاه ضرب فصل
در بیان آنکه در وقت شبانه روزی از این دوازده
مقام و بیست و چهار ترکیب و هفت آواز کدام
است که موافق اند با هم در فصل کدام ها مناسب
است گفتن آن در پیش اهل دل و اهل تصانیف
کذا نهادنیم طبع است بدانکه اول صبح تا چاشت
سرود تر است مناسبت دارد از این دوازده
مقام و ترکیبها آنست که گرم و تر باشد مثل
کوچک و حسینی و عشاق و نوروز رومی و از
چاشت تا نماز دیگر گرم و خشک مناسب از این
مقامها سرد و خشک است مثل عراق و زنگوله
و نوا و کوشت و سه گاه و مایه و حصارک
و شهناز و نهاوند و همایون و برقع و ساز و بول و حصارک
و سه گاه و عجم و از نماز دیگر تا خفتن گرم و تر است و
مناسب از این مقامها سرد و تر است مثل اصفهان
و رهاوی و بوسلیک و مایه و سلمک اصفهان و اصفهانک
و زیرکش و نگار و زمزم و گردانیه و حسینی و قرچهای
و از نماز خفتن تا صبح سرد و خشک است مناسب
از این مقامها گرم و خشک مثل راست و بزرگ و حجاز
و شهناز و سلمک و سبزه نگار و نیریز و گردانیه
و نگار و عشیران و پنج گاه و راست و مایه و عراق
و حجاز و عجم و حجاز و مخالف و راحت الارواح
و مخالف و راست و حجاز و نهفت و نهاوند و
نجار کش و این تمام ترکیبات در همین قاعده دا
میشود و در فصول اربعه که بهار و تابستان و پائیز
و زمستان بر همین قاعده قیاس باید کرد فصل
بدانکه در پیش سودم سزا زنگ چون مزاج ایشان

گرم وخشکست باید که از عراق وتوابع آن گویند و در پیش
مردم سفید سینه پوست چوه مزاج ایشان سرد و تر است
کوچک و توابع آن گویند و در پیش مردم سرخ چون
مزاج ایشان گرم و تر است اصفهان و توابع آن گویند
تا موافق ایشان افتد بدانکه کاری را که اصول
خفیف باشد و بیت او عربی آنرا قول گویند
و آنرا که بیت او فارسی باشد آنرا غزل
گویند و آنرا که بیت رباعی باشد آنرا ترانه
گویند و قاعدهٔ دیگر نسبت مینماید که در دو شو آورنه؟
آنچه دو سرخانه دارد و میان خانه در رد دبار؟ گو دارد
اگر از نقرات در آمد استاد انرا عمل
میگویند و کار و عمل نسبت بقول و غزل این تفرقه
دارد که در کار و عمل میان خانه هست و در قول
و غزل میان خانه نیست والله اعلم
بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی انطق بکل شیء بقدرته والصلوة علی افصح الفصحاء
وآله الاتقیا اما بعد این مختصریست در بیان لغات ترکی
مشتمله باسما وافعال مبنی بر چند فصل تا مبتدیان را فایده دهد
والله المستعان فصل اول در قرابات وغیره خدا
تاری پیغمبر م روزه اوروج عید بیرام نوروز م امیر
بیک قاضی م گواه تانخ بیک شاطر رسول ایلچی آشنا
طانش بیگانه یاد مادر آنا پدر آتا پدر بزرگ اولوآتا عمو
خالو دای عمه بیچه خاله دایزا برادر قرداش خواهر قزقرداش
پسر اوغلان دختر قز نبیره نوه شوهر ار عروس گلین
کابین آتا داماد کورگن مرد ایکیت زن اورت بچه اوشاق
قنات همسایه قونشی دست م دشمن م کنیزک قاراواش
غلام قول معشوق اوینکش همراه ومصاحب یولداش خا
قلیچی فصل دوم در اعضا استخوان سونک پی سینیر دمار
خون قان مغز یلک موی قیل پشم یون مغز سر بین پوست دری
بین

سر باش گوش قولاق روی یوز پیشانی ایکی چشم کوز ابرو قاش
مژه کرپیک اشک کوز یاشی بینی بورون لب دوداغ دهان
آغز زنخ چانه بوغاز دندان دیش زبان دیل بروت بینغ ریش سقال
زلف بوروک گیسو ساج گردن بوین دوش جگین شانه دالو
زیر بغل قولتوق دست آل بند دست آلکت دست ال یوزی
بغل قوین دست راست ساق آل دست چپ صول آل
انگشت برماق ناخن درناق بازو قول سینه کوکس پستان
امجک دل یورک وکونکل آرخ درشک نفس م پهلو
قبرقه میان بیل پشت ارخه شکم قارن اندرون ایچ ناف
کوبک حلق بوغز سپرز دلاق زهره اود شش اوپکه
کرده بوکرک معده قورساق روده بغرسوق مثانه بول
سودک غایط بوخ سرون کوت مقعد بوز جوک عورت
مرد سیک عورت زن آمچوق کعب توپوق خصیه دشاق
دالابود زانو دیز ساق بالدر کعب اوچه پاشنه دابان
پای ایاق کف پای ایلک آلتی پشت پای ایاغ اوستی مشت

یومروق فصل سیم در بیان وغیره طعام یمک کوشت ات
کف دیلک کوپوک خاکینه قیغناق پاچه اباغ هریسه م بریان م
کله م دنبه قیروق پیه م سر کم شیربخم دوشاب م نان
اکمک نان تنک یوخه نان کرده چورک آرد اون سبوس کپک
عسل بال روغن یاغ تخم مرغ یمورته نمک دوز تیز ایتی تلخ آچی
ترش م شیرین م شور دوزلو گرسنه آچ سیر توخ تشنه سوسیز کباب م
پخته بشمش خام چیک جوش بیت تز درخت اغاج بزک درخت
یپراق کیاه وعلف اوت نی قمش تخم م کاه سمان چوب اغاج
چوبوق دانه م کاورس وآورد و برنج دوکی باقلام جو آرپه گندم
بوقدی عدس مرجومك ماش لوبیام کافیشه کعاله زرت م
شونیز قرچورك اوتی زیره م بادیان بوبانه کتنیز م اشنان
چوغان پنبه پنه بوغ ترب م کزر کشنور شلغم م چغندر م کلم
سیر سرمساق پیاز سوغان بادنجان م نعناع م اسفناج م زرشك م
سماق گل شکوفه چیچك خار تکن غنچه م سفند یورلك بید
سوکوت شیر سوت ماست یوغورت دوغ ایران

کشک

کشک قروت پنیر م زج قراقروت نیمشك قیماق
انگور یوزم غوره م خرما م انار م پسته م انجیر م زیتون م
خربزه قاون کالک دوک لك الوچه م قیسی اروك
زرد الو سارو الو شفتالو م امرود م کالوم ریباس او شقوره
هندوانه قاربوز سیب آلمه گردو قیاق بادام ایچی کرد کان
قوز سنجد ایکده عناب م میوه یمش ون چلغوج
نارنج م لیموم ترنج م موبز قورو یوزم فصل چهارم در
اسم وظ قور ساق جامه دون پیراهن کوینگ زیر جامه
دیز وانی جبه ارخلق قبا دون قرجی م میان بند بیل قورشاق
عمامه ساوق دستار دولبند دامن اتك استت
یینك بند زیر جامه تونبان باقی مضغ برنجك رسن اورکن
ریسمان ایپلك خیمه چادر چتر اوتاق کلاه بورك پوستین
کورك موزه اودوك کفش باشمق دستمال یاغلق جامه خواب
یورغن بالش یاشتق نهالی دوشك بوریا م قالی م قالیچه م
نمد کیچه آینه کوزکی شانه داراق جوال دوزم اتش ترکی
چقماق اتشدان اوجاق سفره م کاسه چناق

پیاله آیاق. جمچه م طبق طبقشی طاس م ابریق لولین آفتابه م
شیشه م چراغ م چراغبای شمعدان میسوزم فیتلم م دود توتون
هیمه اودون بار م خوار یوک سبو سنک کوزه بازواق شکر
خلم غربال م زغال کومور خاکستر کول مویز الگ سوزن
ایکنه آسیا دکرمان میخ شیش تبر بالته تیشه کوکی جاروب
سپرکه سیخ شیش گهواره بیشک انبان دقا جوق خم کوپ
دیک قزان درفش بیز توبره م **فصل نهم در اسلحه و بهایم**
سوار آتلو لشکر چری شمشیر آی شمشیر قیلیچ خنجر م
کمان یای چله کامان کریش تیر اوخ سپر قلقان نیزه جده
چماق م چهارپای دوار اسب آت استر قاتر خر ایشک
شتر دوه گوسفند قوی بز کچی ماش دیشی قوین بزغاله
اوغلاق بره قوزی آهو جیران کاو سغر شیر اصلان
پلنگ قاپلان ماده کاو اینک نرکاو اوکوز کوساله بوزاو
خرس آیو یوز پارس گرگ قورت خوک دونگز روباه
تولکی سگ ایت شغال م گربه پشک کور قولان خارپشت
کرپی مار ایلان سنگ پشت توشباغه زغ قورباغه ماهی
بالق عقرب م زهر آقو موش سیچان مورچه قارنچه شپش بیت

فصل کرم قورت کیک بوره پشه موچک زنبور آرو مکس چبین
ششم در انواع مرغان باز قارچقای لغلق م باشق قارقو شاهین اکرجین
چرخ تیلکو کلاغ قارغه هدهد م کلازه ساق ساقن چکا وک تورغای
فاخته م کنجشک سرچه کبوتر کوکرچین جغد بایقوش مرغ خانگی تاووق
کبک گلک خروس م خروس بچه م بلبل م طوطک م **فصل هفتم در امراض** بیمار
سایرو تندرست ساق درد آغوی تب قوش تب اسیتمه عرق ترلو تنیزر
سرفه اوکسروک زکام توماو اشک کوز یاشی ورم شیش دمل چیبان
آبله چیچک خارش قاشیر جراحت یاره هکم رو ایج کورد دیوانه دلو
عاقلم جوشان قاینتر قولنج سانجو کرفتور بخش بواو کور م کوم
لنک آق ساق لال تلسز کر بی دست چولاق چوک وریم م **فصل**
هشتم در آسمان آسمان کوکی آفتاب کون ماه آی سایه کولکه آفتاب
روی کونشلق مهتاب آی آیدین ستاره یولدوز ابر بلوت باران
یاغیش برف یار یخ بوزدمه بوران تکرک دولو سوا ساوخ کرما
ایسی هوام نم شب قرا و عناصر اتش اوت باد یل آب سو
خاک توپراغ رعد م برق **فصل نهم در کوه و زمین** زمین یر
بیابان چول صحرا یازی دیوار م کوه داغ سنگ داش ریگ
قوم گل بالچق آجر کرپج کلوخ کسک غبار توبان کرد توز خشت
چیک کرپج راه یول فرسنگ آغاج دریا دنگز کشتی کمی رودخانه
چای پل کوپری جوی آب آرخ چاه قوی حوض م چشمه بلاغ
قالی کوچه م آستانه م خانه ایو روزنه باجه بلندی اوجه
سرداب کهل بام دام **فصل دهم در اوقات**
وقت چاق

روز کندوز و کون شب کیجه امروز بو کون امشب بو کیجه
فردا روز دانکلا کون فردا شب دانکلا کیجه دیروز دونکون دی
شب دون کون کیجه پریروز اسرا فیکون پری شب اسرافی
کیجه پس فردا بیرسی کون صباح م چاشت م چاشتگاه م نماز
پیشین کون اورته نماز دیگر ایکنی دود نماز شام اقشام نماز خفتن
یاتسو صبح وسحر وان شب روشن آی ایدین شب تاریک قرانغلوق
کیجه هفته م شنبه م یکشنبه م دوشنبه م سه شنبه م چهارشنبه م پنجشنبه م جمعه م
بهار یاز تابستان یای پاییز کوز زمستان قیش ماه آی سال
ییل امسال بو ییل پارسال پلدر پیرارسال ای تیش سالا ینه
کلکن ایل زمانه م **فصل یازدهم** در الات متفرقه اره بیچ قوچیغ تیش
آهن دمو انکشت بارمق کارد پیچاق درفش بیز دواله تیش جرم
کون پوست دری سوهان قوزه چرخ زمان جقیق ابریشم
ایپک مروارید اینجو پود ایکیع تانه اورات کلافه دوکچی کز
ارشون سیخ شیش هاون م طلا آلتون قزل نقره کوموش
انگشتری اوزوک گوشواره سرغا زنجیر اکرنجی نگین
قاش استره الکوج سنك داش ریه ایر گلاب اوزنکو
لگام یوگن افسار نخته زنگلاقه قراو **فصل دوازدهم** در صفات
اضداد جوان ایکیت دموی قرقل بیرقاری باریك اینجه سطبر
یوغون دراز اوزن کوتاه قسقا میانه اورته بالا مردم بوی بهن لاس
پهنادار این لو بزرك بیوك کوچك کیچی کرد ذکرم فربه سمیز
لاغر آروق رنك کیه بویاق بوی کنده ایمیش بوی مشك ای پاره

سفید آغ سیاه قرا زرد سارو سبز یاشل سرخ قزل کبود
کوک خوب یخشی بد یامان مرده اولو زنده دیری مرک اولوم
زنده کانی ورلك نرم یوشاق درشت ایری پاک آری پلید
مردار برهنه چیلاق پوشیده کینب سرپوشیده اورتلو سخت
بزك آسان دشوار جستن دروغ کو یالانچی راست کو کیبوجك دروغ
یالان راست دوغری غم قیغو فرح شاد خاجم کدا دیلنچی جنك
سواش صلح باریش گرم ایسی سرد سالوخ گرسنه آچ سیر توخ گریه
آقله خنده کول نفرین قرقش دعا الغش ماری اوین بوسه
اوپش طبانچه بوریق چیلاق تنگ دار فراخ کینه سبك
یونکول سنکین آقر فراز یوقوری نشیب پستی یانکش بالا یخاری
زیر آشاق بیهوده لو تهی بوش بسیار جوق کم آز خشك قورو
تر یاش کهنه اسکی تنگ یوخه سطبر یوقون بلند اوج پست
قیسه پایین آشاق بیرون دیشاره اندرون ایچره تاریک قرانغلوق
روشن ایشیق گران نزلت ارزان اوجوز کران بهالو سوار
آتلو پیاده یایاق جوا آیری آمیخته قاری شوت دیر کیچ زود تیز
راست دوغری کج اگری بسته باغلو بیدار اویاق خفته یاتمش
خواب یوخو هست وار نیست یوخ دور آهسته تند تیز بخش
اینجش آواز اون پخته بیش میش خام چیك زیاده آرتوق
کم آز نزدیك یاقین دور ایراق پیش ایلکری پس کری نام آد
کارایش بوا کور نور نابینا کور تمز انجو نقناق پنهان کزلو آشکادم

بخاری

فصل سیزدهم در ادات کوهانی که کم ما بیز شما سیز این بو آن
آنی آنها اولر تویش از تو سندن تراشی بتو سننک دز تو چند
بتو ایله سنک با تو سننک ایلکن او اول سام کی ها چون
نه یوخ بگذار قوی کجا هاند اینجا موند هرکجا موند هرجا
هر یرده هم هاجی این زمان ایمدی کیتی کیمش کیت کیمدور
هرکم هرکاه هرهاچان کدام هانسی بود واردی آری م
لبس یقرآن سو اوریه این سویری خود اوزی دیکری اوزکه
چون نیجه چند نه چه بچوکین چنین بیله همچنان شیکه
کو بیا کرک چکوته نچوک چوا نیشون چه کی کیم سنک چیزین
است توقور در جیست نه دور چولی تو نیجه سنک چونست
نه جو کودور چه چراست نیم دور آنچه اول نسه این آن نیمه
بود کل هرچه هرنمه هرچیز هرنسه بهتر بخشیرک نیلک
بخشیجه نابا یخشی بی عمل است عقل یسر بور برای اچون بکلاد
بر ختله دیکر داخی ای مرد هراکشی نزد من بنیم یانیده پدرت
اطنک پدرتان اطکز اوز پدرش اطسی پدرم اطم پدرام
اطکرم پدرمان اطمز جوانی ایکیت لق غمی غم لو پوشیدلی
کیملک فصل چهاردهم در اعداد یکی بر دو ایکی سه اوچ چهار
دورد پنج بیش شش التی هفت یدی هشت سکز نه دوقز
ده آن یازده آن بر دوازده ان ایکی بیست اکرمی بیست

ویک اکرمی بر سی اوتوز چهل قرق پنجاه الی شصت
التمش هفتاد یتمش هشتاد سکسن نود دوقسن
صد یوز صد و یک یوز بر دویست ایکی یوز سیصد اوچ یوز
چهارصد درت یوز پانصد بیش یوز ششصد التی یوز هفتصد
یدی یوز هشتصد سکز یوز نهصد دوقز یوز هزار مین دو هزار
ایکی مین یازده هزار آن بر مین صد و دوازده هزار یوز آن ایکی
مین مس باطمن بنجین یارم باطمن دینار ال طون اولین اولکی
دوم ایکیسی سوم اوچی چهارم دردی پنجم بیشی ششم التی سی
هفتم یدی سی هشتم سکزی نهم دوقزی دهم آنی یازدهم آن بری
دوازدهم ان ایکی بیستم اکرمی فصل پانزدهم در مصادر افعال و غیره
خوردن ایتون آشامک فروختن ساتمک نشستن اوتورمک شنیدن
ایشتمک فرمودن بیورمک کفتن دیمک کردن ایلمک خوردن
یمک آشامیدن ایچمک پوشیدن کیمک دوختن تیکمک آوردن
کتورمک بردن ایلتمک بوزه آلمک گذشتن کچمک بستن تقلمک
بهم بستن چاتمک کشودن آچمک گرفتن دوتمک دادن ویرمک
استدن آلمک آمدن کلمک رفتن کیتمک و اگر دیدن قایتمک

بزبان
بر داشتن ایستمک فرستادن کنذورمک برسیدن
صورمک رسانیدن یتورمک و قالدورمک انداختن
آتمک نگهداشتن ساغلمک ترسیدن قورقمک خواندن
اوقمک نوشتن یازمک آموختن اوکرنمک دانستن
بیلمک باور کردن اینانمک کشودن چچمک گداختن ارتمک
ساختن دوزمک ساویدن یوقوتمک طلا کردن سوورتمک
چکانیدن داموزدورمک خمیر کردن یقورمک نالیدن
انگرمک باغرمک دمیدن اوفورمک بو کردن ایلهمک
کنذیدن اشیمک امیختن قارشمک بیختن الهمک مالیدن
سوزمک لیسیدن یالمک چشیدن دادمک سوزاندن
یاندورمک کوفتن دوکمک مکیدن اممک شستن یومک
افشردن سیقمک خاییدن قاشمک تراشیدن قرقمک
تراشیدن چوب یونمک کندن قازمک سپردن تابشورمک
پریدن اوچمک بمالیدن اوالمک دوشیدن ساقمک چیدن
درمک درویدن بیچمک کاشتن اکمک پر کردن دولدورمک
خالی کردن بوشاتمک بیمودن اوچلمک کشتن اولدورمک
افکندن سالمک آزردن اینجمک دشنام دادن سوکمک گریختن
قاچمک زیستن درلمک دوختن تیکمک شکافتن یرتمک

یارمک شکافتن جامه سوکمک آزمودن سینمک و سانیمک
بخشیدن بغشلمک آویختن آسمک دویدن یگورمک باریدن
یاغمک پاشیدن سایمک نگاشتن نقشلمک هموار کردن یاسمک
تابانیدن آتیمک فرود آمدن دوشمک سوار شدن اطلنمک
زاییدن دوغمک خوسانیدن اسلتمک نواختن چالمک
آوردن یارتمک آواز کردن چاقرمک گردیدن و گشت کردن
کزمک غلطیدن آغنمک لنگیدن آقسمک برگردیدن دونمک
رانیدن سورمک گردانیدن کزدورمک راست شدن دوغولمک
طاقت آوردن قاتلمک انداختن صولنمک کمی کردن کورلمک
جریدن اوتلمک نازیدن نازلمک دوانیدن چاپمک جنبانیدن
تبرنمک بیزیدن بکنمک نمودن کوسترمک خشم کردن کوسمک
صلح کردن بارشمک خلاص شدن قورتلمک گذاشتن قویمک
گذاردن نماز قلمک بوسیدن اوپمک افزودن آرتورمک جوشانیدن
قاینمک دزدیدن اوغورلمک افشاندن فرش و غیره سپمک ریزن
توکمک روان شدن یورمک گزیدن دیشلمک زدن اورمک
گسستن سندورمک پاره کردن یرتمک سوار شدن اوتانمک
درخواب شدن یاتمک توقف کردن اکلنمک تر کردن یاشلمک
خشک کردن قوریتمک حصه کردن بولشمک حاصل کردن بتورمک
خاطرنشان کردن اوناندورمک مشورت کردن دانشمک مهمان کرده

قوناقمق شادی کردن سوینمک شرمنده شدن اوتانمق نکاه
کردن باقمق سوراخ کردن دلمک زور کردن کوجودمک حل
کردن ازمک راست کردن دوزدورمک ترکیدن چاتلامق
پیدا شدن کوروتمک خندیدن کولمک گریه کردن اغلامق
بریان کردن قاورمق کباب کردن سکولمک کوردن ایلمک
فعل ماضی مثبت خرید صاتون الدی فروخت صاتتی نشست
اولتوردی شنید اشتدی گفت دیدی کرد ایلدی خورد یدی
آشامید ایچدی آورد کتوردی برد آپاردی پوشید کیدی در کرد
چخاردی ایستاد دوردی فعل ماضی منفی نخرید صاتون
المدی نفروخت صاتمدی ننشست اولتورمدی برنخواست
قالخمدی ندید کورمدی نشنید ایشتمدی نگفت دیمدی نکرد
ایلمدی نخورد یمدی فعل مستقبل مثبت میخرد صاتون آلور
میفروشد صاتور می نشیند اولتورور برمیخیزد قالخور میبیند
کورور میشنود ایشیدور میگوید سویلور میکند ایلور میخورد
ییر فعل مستقبل منفی نمیخرد صاتون آلمز نمیفروشد صاتمز نمی
نشیند اولتورمز برنمیخیزد قالخمز نمیبیند کورمز ~~نمیفروشد صاتمز~~
نمیشنود ایشتمز نمیکوید دیمز نمیکند ایلمز نمیخورد ییمز فعل امر
بخر صاتون آل بفروش صات بنشین اوتور برخیز دور
ببین کور بگو دی بکن ایله بخور یی بیاشام ایچ فعل نهی

مخر صاتون المه مفروش صاتمه منشین اوتورمه مگو دیمه مکن
ایلمه مخور یمه اسم فاعل خرنده صاتون الجی فروشنده صاتجی
نشیننده اوتورجی خیزنده قالخوجی بیننده کورجی شنونده
ایشتجی گوینده دیجی کننده ایلجی خورنده ییجی اسم مفعول
خریده صاتون المش فروخته صاتمش نشسته اوتورمش برخواسته
قالخمش دیده کورمش شنیده ایشتمش گفته دیمش چشیده
یاتمیش شموده صانمیش فی حرف المختلف خواهد خرید صاتون الجق
جکدور خواهد فروخت صاتجقدور خواهم فروخت صاتجغم
خواهیم فروخت صاتجغز خواهد نشست اوتورجقدور خواهد برخواست
دورجقدور خواهد گفت دیجقدور خواهد شنید ایشتجقدور
البته بخر صاتون آلکلون البته بفروش صات کلن البته بشنو ایشتکلک
البته ببین کور کلن میباید خرید صاتون المک کرک میباید
فروخت صاتمق کرک میباید گفت دیمک کرک در بیان الفاظی که
دلالت میکند بر معنی مختلف مقصود دیدن
کورمک ماضی دید کوردی دیدند کوردیلر دیدی کوردنک
دیدید کوردنکز دیدم کوردم دیدیم کوردوک فعل مستقبل
می بیند کورر می بینند کوررلر می بینی کوررسن می بینید کوررسیز
می بینم کوررم می بینیم کورروز فعل امر ببیند کورسون

به پیشد گود سونک لیو به بیپ کود به بینیم کود رنز به بیبم
کوریم به بینم کود لیم وقس علی هذا جمیع المصادر والحمد لله
علی نعمائه والصلوة علی محمد وآله
تمت الرسالة ٩

نقل است از خواجه رسالت صلعم که کسی که این بیست و نه صادر شود در روی که

جنب — طعام خورده
برهنه — تقاضا حاجت رفتن
پریشان — ناخن چیده
پدر و مادر را دشنام خود خوانده
بر جوی دندان خلال کردن
از انگشت — میوا بیرون آورده
پوست — پیرو باخن نوشتن
بر مرده بسیار گریه کردن
درشت — خانه جاروب کردن
از موضع نجس وضو ساختن
دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن
بر گور آنکس بار گذاشتن
دست — وردی بولس خود پاک کردن
سوگند — بسیار خورده
خانه عنکبوت — دیده خرابی آن
شب — جامه پوشیده
از مسجد بی عمل بیرون رفتن
بیکار — ببازار رفتن
پیاده — از کولیان خریده
لعنت — برون و فرزند کرده
دروغ بسیار گفتن
چراغ — بدم کشتن چراغ
قباله — بزن دوختن
عیب — خلال کردن

من نزهة القلوب

کوفه — سنی
بغداد — شافعی
بصره — حنفی
حله — سنی
اصفهان — شافعی
ری — حنفی
قریه فروزان — سنی
قریه قوهه — حنبلی
قم — دو امامی
قزوین — شافعی و اندک شیعه و حنفی
ابهر — شافعی
ساوه — سنی
آوه — سنی
رودبار — بواطنه
زنجان — شافعی
ساوه — شافعی
دهاوند — شیعه
طارمین — شافعی
سرجان — بواطنه
نزدجان — شافعی
کاغذکنان — شافعی
قم — سنی
کاشان — سنی
ولایت کاشان — اکثر سنی
تفرش — سنی
جرباذقان و دلیجان و همچو — شافعی
فراهان — سنی
کرهرود — سنی متعصب
همدان — معتزلی
درجزین — سنی شافعی

نهاوند یزد تبریز اردبیل
سنی شافعی شافعی شافعی

شاورود مشکین کلیبر مراغه
شافعی شافعی و بعضی حنفی شافعی شافعی

خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه درفارقان محله
سنی اند شافعی شافعی

گنناسن شوشتر شیراز و توابع
شافعی حنفی اکثر شافعی و اندکی حنفی و شیعه

جرجان و استراباد سمرقند اسکندر
شیعه حنفی شافعی

دمشق خوان و روزنات
بنی امیه حنفی اند

کواکب

شمس قمر زحل مشتری
مریخ زهره عطارد ذنب راس

بروج

حمل ثور جوزا سرطان اسد
سنبله میزان عقرب قوس جدی
دلو حوت

انظار و غیرها

مقارنه: بودن دو کوکب در یک برج و یک درجه
تسدیس: بودن دو کوکب ... میان ایشان دو برج [illegible]
تربیع: آنست که میان دو کوکب سه برج [illegible]
تثلیث: آنست که میان دو کوکب چهار برج [illegible]
مقابله: آنست که میان دو کوکب شش برج باشد

ساقط رمالی: آنست که بعد دو کوکب [illegible]
ساقط مطلعی: آنست که بعد دو کوکب [illegible]
تحویل: انتقال کوکب از برجی به برجی

معس: بودن کوکب با راس
معسب: بودن کوکب با ذنب
ق: بودن کوکب با شمس در یک برج و یک درجه [illegible]
ع: بودن [illegible]

ح
چون ... قمر در یک ساعت ... نحس

ف
بودن کوکب در شرف

ط
بودن کوکب در هبوط یعنی در خانهٔ شرف

ح
بودن قمر در کوکب او ... یعنی در ... از فلک که ... جایهای ... از فلک

ف
بودن قمر در طریقه محترقه

س
بودن قمر در مقابله طریقه محترقه

ششدر بود و اسباب را بسته بود در هر طرف نرد خود را جای
نشسته بود تا هر ضلع و ابعینه دو دو ... تا در کنج جواب
که چهار اسب خود را داخل طویله کند که همان بر طرف خانه
نماید تا جو بخورند و دو را در چهار اسب خود را با چهار دیگر بعد دو
که باز همان نه نه باشد هر طرف شکل اول

الفاظی که معانی فارسی آن باز لغت عربیست و آنرا نیز معنی فارسی ... است

الرمان نار النار آتش الجناح بال البال دل الید دست الدست پنجگاه الاحم
کرالکو باز کشتن السلسله زنجیر الزنجیر برکه التصبح النبی بید الباب در
الدر شیر اللیل شب الشب اتش افروختن البارد سرد السرد زره التید
بند البند علم خورد الدو کتف الکتف باز کردن اسود التیح دیم الوم آهوی سنید
الذهب زر سرخ الزر بنفشه الاصف کبود الکبود بری المزره ارزن الارزن درخت
بخت الشمع موم الموم سر سام العرعر سرو السرو مشتری العشا خیار الخیار بنگان
الشعیر جو الجو هوا المنطقه کمر الکمر کاسه النصف نیم النیم بوستین الفارس
سوار السوار دست بخن السم زهر الزهر شکوفه الریس بها در آنها ر کل
زرد التنفس دم الدم خون الالف هوار الهزار بلبل الحوار الازاد نوع من
التمر النخل ترت الترت خاک القط بسی البس تر کردن الخوزه مهره المهره
کره اسب الحیا شرم الشرم گرداب الاقرع کل الکل عیال البلد شهر الشهر
الهبوط شیب الشیب اواز شتر اللحیه ریش الریش پر اللعب بازی الباری باز
علی بد البر بیابان انا من المن ترنجبین فی در الدر شیر و خیر بسیار نخو ... ما
ماه مثی کی ... وقت قوم مردمکی سفر جل بهی تا بان ناس
آدم آدم کندم کون حمی تب تب هلاکی ماشس و المود جمع مواد الورم
اماس الاماس جمع امس یعنی دیروز بعید دور الدور جمع الدار السود
بد البد دور کردن ونواکننده کودن النموی با ابها ذیب الوتر طاق
الکاهی زه الواسع فراخ الفراخ جمع الفرخ جوجه السنجل آبی الاکی
سرکش الزنخدان دود الدود کرم و الله اعلم

مولود فرزندی قرة العینی ابو البقا عماد الدین محمود

دو ساعت دخی یوم الثلثا صارم ربیع الاول

سنه عشرین والف موافق لدرت و هشتم

اردیبهشتماه جلالی سنه تنکوزیل

١٣٣٣

طالع المبارک

جوزا

الزهره	القمر	الشمس
اکو	د	اکو

المریخ	المشتری	الزحل
حد	حکا	یا و

العطارد

اکو

ان الله قسم فضائل

ستة فنون على ستة [illegible] الاول

فضل بعض الانبیاء وهو محمد صلى الله علیه وآله على بعض

على بعض لقوله [illegible] ولقد فضلنا بعض النبیین على بعض

والثانی فضل بنی آدم على سایر الخلق لقوله تعالى ولقد کرمنا بنی آدم

الثالث فضل الاحرار على العبید لقوله تعالى والله فضل بعضکم على بعض

فی الرزق والرابع فضل المجاهدین على القاعدین لقوله تعالى وفضل الله المجاهدین

على القاعدین الاجر [illegible] فضل الصحابة النبی صلعم على سایر المسلمین لقوله [illegible] اکرمکم التقوى

ولما لو اصحابا [illegible] والسادس فضل الرجال على النساء لقوله تعالى الرجال قوامون على النساء

مولود نقیر حقیر محمد حسین در دار العباد یزد یوم الثلثا
هفدهم شهر صفر سنه ٩٧٩ تسع و سبعین و تسعمایه

طالع میزان

قال اهل التحقیق الکفر بالله اما القسم الاول
الکفر علی ثلثة اقسام والکفر بالاحکام
والکفر برسوله فهو اربعة انواع الاول الجهل بانه تعالی کالمنکرین به لوجود
الصانع الثانی القایلون بوجود صانع قدیم موجب بالذات
بلا اختیار وهم قایلون بالعلة والحلول الثالث القایلون بالفاعل
المختار الا انهم یثبتون شریکا کالثنویة ولبعض الغلاة المتقدمین علی الدین
قالوا بالباری والنفس الرابع القایلون بالاله الواحد لکن منکرون عبادته
الثانی الکفر برسوله علیه السلم وهو علی خمسة اصناف الاول القایلون باستحالة
الرسل وهم صنف من البراهمة الثانی القایلون بجواز بعثة الرسل لکن
انکروا بعثتهم وهم صنف آخر منهم الثالث المنکرون بعثة رسولنا علیه السلم
وهم الیهود وبعض النصاری الرابع الذین اعترفوا ببعثة رسولنا ولکن قالوا
انما بعث الی العرب خاصة وهم العیسویة الخامس الذین عرفوا الرسل علیه السلم
ثم الی کافة الناس لکن تمنعوا عنادا واستکبارا کالاحبار الیهود القسم الثالث
الکفر بالاحکام وهو علی قسمین الاول الامتناع من قبول حکم الله کما فعل ابلیس
ومن نکر وجوب الصلوة والزکوة وکل حکم هو ثابت باجماع المسلمین
الثانی الذین قبلوا احکام الشرع الا انهم یلبسوا زی الکفار
کالتلبس بتلبسة المجوس وشد الزنار علی الوسط وکلاهما لان
صاحب هذا الشیء یتشبه بهم فهو منهم وهذا التشبه دال علی الکفر لقوله عم من
تشبه بقوم فهو منهم فلهذا حکم الشرع بکفره
علامة له احد عشر نوعا من الکفر

منازل مشهد مقدس و فراسخ آن بدانکه بیست و دو منزل
و یکصد و شصت و هفت فرسخ از کرمانشاهان تا [illegible]

١٦٧

خوشاب ٣ — دست کن ٧ — سیاه کوه ١٠

لشم ١٠ — ده نمک ٦ — لاسگرد ٦ — سمنان ٦

آهوان ٦ — چرم — خواراه ٦ — دامغان ٦

ده ملا ٦ — بیش ٦ — میامی ١٢

الهاک ٨ — مزینان ١٢ — سرخ ٥ — سبزوار ١٠

سنکرید ٨ — نیشابور ١٠ — دارز ٦ — طاق ٨

مشهد مقدس ٦

باسمه تعالی

ذکر اسماء کلام الله عزوجل ثلاث وسبعون وهو الفرقان
تبارک الذی نزل الفرقان

والقرآن — قرآنا عربیا
والکتاب — الم ذلک الکتاب
والکلام — حتی یسمع کلام الله
والکلمة — وتمت کلمة ربک

والحدیث — الله نزل احسن الحدیث
والنبأ — قل هو نبأ عظیم
والقصص — احسن القصص
والقسم — وانه لقسم لو تعلمون عظیم

والبلاغ — هذا بلاغ للناس
والتبلیغ — یا ایها الرسول بلغ
والبیان — هذا بیان للناس
والبینة — قد جاءکم بینة من ربکم

والبینات — ولقد انزلنا الیک آیات بینات
والتبیان — انزلنا علیک الکتاب تبیانا
والمبینات — آیات مبینات

والبرهان — قد جاءکم برهان من ربکم
والصراط — اهدنا الصراط
والمستقیم — صراطا مستقیما

والهدی — هدی للمتقین
والبشری — هدی وبشری
والشفاء — وشفاء لما فی الصدور
والوحی — ان هو الا وحی

والروح — ولقد اوحینا الیک روحا
والنور — وانزلنا الیکم نورا مبینا
والحبل — واعتصموا بحبل الله
والذکری — فان الذکری تنفع المؤمنین

والذکر — وهذا ذکر مبارک
والتذکرة — وانه لتذکرة للمتقین
والتبصرة — تبصرة وذکری

والبصر

قد جاء كانه [illegible] لان

وقد يطلق من كلام بعض الاصحاب ان اشتراكهما في مخالفة

الذنوب كلها كبائر نظرا الى اشتراكهما بالاضافة والى

امره تعالى ونهيه وانما تسمى الصغائر بالنسبة الى التطوع

فوقها والقبلة المحرمة صغيرة بالنسبة الى الزنا وكبيرة بالنسبة ورؤس

اليها ولا ينظر [illegible] الا انه نظيره [illegible] تساوى بها

[illegible] حسن

قال النبي صلى الله عليه وسلم سيأتي زمان على امتي لا يعرفون العلماء الا بثوب حسن

ولا يعرفون القرآن الا بصوت حسن ولا يعبدون الله الا في شهر

رمضان فاذا كان كذلك سلط الله عليهم سلطانا لا علم

له ولا حلم له ولا رحم له صدقت يا رسول الله

٩

قد ذكر في النحو انه اذا

عطفت على الضمير المجرور اعيد الخافض

وعلى هذا يجب ان تقرأ آله في قولنا

صلى الله عليه وآله منصوبا بالنصب ليكون الواو

بمعنى مع لا انها عاطفة والا لوجب ان يقال

صلى الله عليه وعلى آله وهو ترك لقول النبي من فصل بيني

وبين آلي بلفظة على فقد جفاني ١٢

[illegible] خط ملا [illegible] كرده

١٠٢١

والد [illegible] زمره [illegible] كرده

١٠٢٤

من بعد غلط [illegible] سي

١٠٢٩

[illegible] كرده

در اخبار وارد است
که از حضرت امام جعفر صادق رضی
علیه السلم پرسیدند که چه میگوئی در ابی بکر و عمر و حال خلافت ایشان امام علیه السلم کانا
ابی بکر و عمر فرمود کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق اصحاب
در جواب فرمود کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ماتا علیه یوم القیمه سبب چون این سخن شنیدند متعجب شدند و چون
علی الحق و ماتا علی الحق فرحمه الله علیهما از زبان امام شنیدند شما جاری شد میخواهیم که امام فرمود که اراز
خواص آنحضرت اینکلام از زبان امام سخنی امروز بزبان حضرت امام علیه السلم فرمود و ماند اراده
علیه ظاهر شد پرسیدند که این ... را ظاهر کرد این حضرت امامی که بود و ماند
و غیر آن وارد نماید و شرح این بر ما ظاهر کرد انبیر حضرت امامی که بود و دوم امامی که بجعلنا هم
دو قسم است یکی امامی که سبب هدایت و نجات خلق بود و دوم امامی که ایشانرا امام قاسط
میخوانند و سبب ضلال خلقان میکرد و چنانکه در قرآن مجید میفرماید و جعلناهم ائمة یهدون
ائمة یدعون الی النار و مقصود ما از امامت اینان عادل و ظالم چنانکه خدای تعالی
... درست است و دیگر ... آنها فکانوا لجهنم حطبا و مراد من
... اینجا معنی اینست و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و مراد از ...
کتاب عزیز دو معنی آمده و اما القاسط اطلاق میکنند و از ظلم و ستم گذرند
قاسط بمعنی دوم آمده است و عادل اطلاق میکنند و از حق تجاوز ... کفروا بربهم یعدلون
گفتار میخواهند و گاه اطلاق میکنند که والذین کفروا بربهم یعدلون و مقصود
میخواهند چنانکه در قرآن مجید و اتباع است که و معنی دوم آمده است
و مراد از این سخن که ایشان عادل بودند آنست که علی بن ابی طالب
از کانا علی الحق و ماتا علی الحق ایشان به دشمنی او بودند
و بر دشمنی مردند و مقصود
... محض حق بود و ایشان ...

اعلم ان المخالفة
بین الاعتزال و اهل
السنة فی عشرة اوجه
الاول یقولون المعتزلة
ان صفات الله تعالی لیست
غیر الله الثانی صفات التعلیم
کلها للغیر والارزاق لیست بقدیم
الثالث مخلوق و محدث الایمان والاعمال
لیست بحق الخامس خالق الافعال هو
العبد السادس بعض الواجبات عقلی
الحسن والقبح عقلیان الثامن شفاعة النبی
لاهل الکبائر التاسع قدرة العبد ثابتة
قبل فعل العاشر ...
الکبیرة لیس بمؤمن و لا کافر ... الاصلح الحادی عشر رضا
المنکر والنکیر فی القبر والنواب لیسا بحق الثانی عشر السؤال
فایدة و حکم الرابع عشر الکرامات من الاولیاء لیس بحق الثالث عشر فی الدعاء لیس
الغرام لکن لیس بحق و السادس عشر الجنة والنار لیسا مخلوقین الی عشر
والکل بخلاف اهل السنة
للامام الرازی

یتحقق ... النفس ... و عدم الجواد
الصغائر والکبائر ... التقوی والمروة
... العدالة لملکة تقتضی
... والفضائل ... الباطنة
... العدالة ... بالعاجلة
... بتحقیقه ... و بالبعد
... الصغائر ... الطاعة ... عمل

فائده من آدم الى طوفان نوح الف ومائتان واربع وعشرون سنة ومن نوح الى ابرهيم الف واربعمائة وعشرون سنة ومن ابرهيم الى موسى ثمانمائة سنة ومن موسى الى داود الف ومائتا سنة ومن داود الى عيسى الف ومائة وسبعون سنة ومن عيسى الى محمد ص ستمائة سنة نقل من مولانا محمد بواسطه

تسع خصال

[illegible] والاوثان [illegible]

الكوارث [illegible] هرف [illegible] مجتنب في التورية موجودة في تسع رجال

والحمق في الاحول والمشوم في الاعور

واللجاجة في الاحول والنطق في القصير

والغفلة في الطويل والحماقة في السمين

والكياسة في الكوسج والنكد في الاعرج

بتاى [illegible] والنفاق في الاحدب

[illegible] والواجب والفرض [illegible] ۱۲

قيام درحين بنيت نماز شرطست درصحت نماز ودرحين تكبير احرام ركن است ودرحين قرأت واجب غير ركن است ودرحين كه متصل بركوع است يعني از قيام منحني شود بركوع رود واجب ركني است پس قيام بردوقسم باشد واجب وسنت وقيام واجب بردوقسم باشد جزو وغير جزو باز جزو بردوقسم است ركن وغير ركن وغير جزو شرطست وشرط بردوقسم است مقارن وغير مقارن يعني قيام قبل از نيت ۱۲

درحين اذان وتنوت ثناء درحين غيره

درحين نيت

درحال تكبير احرام وقراءة

درحال قراءة

درحال تكبير

درحين نيت

درحين نيت

نيت نماز [illegible] علم [illegible] شرطست [illegible] عمل [illegible] اعمال [illegible] ۱۲

الوضوء بضم الواو عبارة عن فعل مخصوص مع النية ولفتحها ماء الوضوء وكره غسالة الوضوء

رفع الحدث زوال المانع والاستباحة زوال المنع ۱۲

۴۲

اعلم ان الاصور الثلثة عشر تا احد بیست ... یاده ترکی
با دو عشرون للواعشر با سبعه و عشرین ماده وضو صدوبیست
الرحلیت ... بخلاف ترتیب در اعضا و سبب صورة خواهد بود
و صد و ترتیب کنیم بیان ... هفتصد و بیست و بیست صورت دارد
و اگر اعتبار ... خلاف ترتیب است در ... دو صورت خواهد
بواسطه ... کنیم در مخرج ... آن ... جب ... صورت خواهد بود
چون ضرب کنیم در مخرج چهار ... است ... صد و بیست صورت
و چون ضرب کنیم ... هفتصد و بیست صورت
و چون در مخرج ... کنیم در مخرج ... خواهد ... ۱۲

قال الصادق ع التکبیر فی صلوة الفرائض الخمس خمس و تسعون
منها تکبیر القنوة خمس و قال الجنید لا تکبیر له

... در رکعات ...
... بیست ... ایام ...
سنتی ... بکند ...
... کند ... رکعت ...
و باید ... نماز ... بعد از قعود ... ۱۲

اگر کسی یقین در وضو باشد
و شک در حدث
و از روی احتیاط وضو کند
و بعد از وضو او را یقین شود که پیشتر
از وضو حدث داشته آیا باین وضو
لاحق نماز تواند کرد یا نه درینجا دو قول است
علامه در قواعد گفته که باین وضو نماز صحیح
نیست و شیخ علی علیه الرحمه برین است و بعضی برآنند که وضو
صحیح است و باین نماز جایز است و این قول ضعیف است ۱۲

قال ... ۱۵ ...
...
قال ...
هذا ...

مسألة في العدة

امرأة بانت من زوجها ... جواب ... عدتها

عليها عدة ... بحيضة لا حاجة الى ... حيضة ... فاحتاجت

شابة بها عارض ... او اكثر حيضة ... مسألة اخرى في امرأة ... عدتها

ارتية او اقل من ذلك ثلث ... حيض ... طلقت وولدت بعد ساعة ... عن الطلاق

بعد طلاقها ... مدة سنة ... هذه امرأة حامل طلقت ... ثلثة ايام ... هو ... اول الحيض ... ثلثة ايام

ساعة من الزمان جواب ... مسألة اخرى في امرأة عدتها ... فانقضت عدتها ... والقول

والقول في هذه المسألة اجماع ... مسألة اخرى ... حيضة ... وخلافه ... اخرى

هذه المرأة المتمتع بها على البعض الروايات ... عدتها ... هذه امرأة عدتها ... ثلثة

مسألة اخرى في امرأة ... ربما العامة ... هذه امرأة ... بحيض فيكل ثلثة

في هذه المسألة اجماع ... من آل محمد عليهم السلم ... جواب ... لم تحصل ... الاول

في امرأة عدتها ... اطهار فان مضت ... عن ائمة الهدى عليهم السلم

او ارتية حيض تتربص ... بذلك تواترت الاخبار عن ...

[illegible]

قال الشيخ ... العراقي ... علم الجنس ... الطالب

يعرف ... الفرق ... اسم الجنس ... المطلق

الجنس ... وهو ... احد الاشياء

وكان ... الوضع ... فهذه الصورة ... الصورة

يتول ... المطلق ... الجميع ... خصوصها ... المشترك في مطلق ... هذه الصورة

فاذا استحضر ... جزئية ... المطلق ... العالم ... علم الجنس ... وجدت عموما

في ذهن فرد جزئية ... في زمان آخر ... وضع ... على كل ... لفظ ... اما ... واحدا

وتلها ... صورة الاسد ... يطلق ... فلا جرم تصدق لفظ الا

جزئيه ... المطلق ... عمومها ... الجميع ... اسم الجنس وعلم الجنس

فهو اسم الجنس ... الخصوصيات فينطبق ... الفرق بينه ... التشخص

في الذهن ... المشترك فيها ... فيقع ... الشخص

والاسامة على جميع ... والفرق ... علم الجنس ... التشخص الذهني

تخصيص الصورة الذهنية ... التشخص الخارجي وعلم الجنس موضوع ... بقصد التشخص

[illegible]

9

قال الله تعالى في سورة ال عمران في جزء الرابع في عشر الثاني
من اهل الكتاب امة قائمة يتلون آيات
الله آناء الليل وهم يسجدون يؤمنون بالله
واليوم الآخر ويأمرون بالمعروف وينهون
عن المنكر ويسارعون في الخيرات واولئك
من الصالحين
في اول سورة ال عمران وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في
قال الله في آية 9 سورة ال عمران وان من اهل الكتاب
لمن يؤمن بالله وما انزل اليكم وما انزل اليهم
خاشعين لله لا يشترون بآيات الله ثمنا قليلا
اولئك لهم اجرهم عند ربهم ان الله سريع الحساب
يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا
الله لعلكم تفلحون في سورة المائدة
انا انزلنا التورية فيها هدى ونور يحكم بها النبيون
الذين اسلموا للذين هادوا والربانيون والاحبار بما
استحفظوا من كتاب الله وكانوا عليه شهداء فلا تخشوا
الناس واخشون ولا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا ومن لم
يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون [illegible] عليهم

